دانشگاه پنجاب پاکستان
دانشکده خاورشناسی
گروه زبان و ادبیات فارسی

پایان‌نامه دکتری

بررسی شخصیت، فکر و هنر داستان‌نویسی جلال آل احمد

استاد راهنما:
دکتر نسرین اختر

دانشجو:
محمدرضا ذربیگی نامقی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۵۶ — ۵۱ — ۵۰-۶۰

فهرست:

پیشگفتار

اگر بگوئیم صادقانه ترین تاریخ یک ملت ادبیات آن ملت است سخن به گزاف نگفته ایم وادبیات به مفهوم خاص آن به هر اثر شکوهمند وممتازی اطلاق می گردد که در آن عامل تخیل دخیل بوده وبا دنیای واقعی نیز ارتباط معناداری داشته باشد.

صاحبنظران وظیفه غایی ونهایی ادبیات را ایجاد شور و وجد وتحول ناشی از علو ذکر کرده اند کاسیوس لونگینوس(۱) فیلسوف یونانی قرن اول میلادی بر این باور است که یک اثر ادبی بزرگ آن است که نه یک بار بلکه به تکرار خواننده را به هیجان آورد وبرانگیزد واگر اثری بعد از خواندن های مکرر ودر بین اشخاصی با علائق ، زندگی ها ، آرمان ها ، سن ها وزبانهای مختلف باز هم چنین تأثیری را به وجود آورد در این صورت در بزرگی ، مجد و عظمت آن تردیدی نباید داشت ، فلذا اثری می تواند مانا وپایدار باشد که از نجابت وعلو طبع صاحب اثر برخاسته باشد واز این روی غیرممکن است آنان که بافرومایگی وپستی زندگی می کنند بتوانند چیزی اعجاب انگیز وشایسته جاودانگی به منصه ظهور در آورند وخواننده اثر را به تکرار بخواند وهر بار از خواندن آن به شور وهیجان بیاید واگر قرار باشداثری بزرگ به شمار آید باید تأثیر آن در خواننده موجب شورانگیزی وهیجان عاطفی گردد وبرای آن که مصنف بتواند چنین تأثیری درخوانندگان خود پدیدآورد باید به عنوان یک فرد واجد صفاتی معین ونیزبه عنوان یک مصنف ازموهبت مهارتی خاص برخوردار باشد.

1- CASSIUS LONGINUS

در ایـــن راستا اگر داستان نویسی را رکن رکین ادبیات هر ملتی بدانیم باید تمامی مطالــب پیش گفته را در زمره ویژگی های آثار برتر در هنر داستــان نویسی قلمداد نمائیم واز این رو اضافه بر رموز مانایی وجـاودانگی کـه فوقـاً بدان اشارت رفت باید به بوته آزمــایش زمـان ، جذابیـت وگـیرایی ونـوآوری وابتکار نیز اشاره نمود.(۲)

به جرأت می توان گفت تمامی شاهکارهای ادبی جهان نیز از بوته آزمــایش زمان گذر کرده اند تا کیفیت والای خود را بروز داده اند وارزش متعالی خــود را تثبیت نموده اند وبسیار اتفاق افتاده است که اثری در زمان انتشــار خـود از شهرت واعتبار زیادی برخوردار شده واذهان خوانندگان را به هیجان آورده اما بعد از گذشت یکی دو دهه به فراموشــی سـپرده شـده انـد ورمانهـایی نظـیر سیاحت نامه ابراهیم بیگ اثر زین العابدین مراغه ای ، مسالک المحسنین اثر عبدالرحیم طالبوف ، تهران مخــوف اثـر مرتضـی مشـفق کـاظمی در زمـان انتشار خود مورد توجه قرار گرفتند وخوانندگان ومشتاقان بسـیاری یـافتند امـا امروزه از یادها رفته اند وکمتر خواننده ای رغبت می کند که آنهــا را بخوانـد وفقط در سیرتحول رمان نویسی فارسی یـادی از آنهـا مـی شـود وبرعکـس آثاری در آغاز انتشار خود مورد توجه واقع نشدند اما بـا گذشـت زمـان مـورد توجه واقع شدند واعتبار وارزش واقعی خود را پیدا کردند که از جمله این آثار می توان از رمان بوف کور اثر صادق هدایت نـام بـرد بـه هرطریـق اوضـاع واحوال جامعه ای ممکن است کـه اثـری را متعـالی وممتـاز جلـوه دهـد ویـا برعکس ارزش واقعی آن را پنهان نماید لذا زمانی باید بگذرد تا داوری ها در مورد اثری تثبیت شود وارزش واقعی اثر نه تحت اوضاع واحوال خاص بلکـه به خودی خود آشکار شود.(۳)

۲- دیچز، دیوید، شیوه های نقد ادبی ترجمه غلامحسین یوسفی ومحمدتقی صدقیانی.تهران.علمی.۱۳۶۶

۳- میرصادقی، جمال . داستان و ادبیات . تهران. نگاه. ۱۳۷۵

هنرداستان نویسی فقید عزیز زنـــده یـاد جـلال آل احمدکـه درون مایـه ومضمون اصلی رساله حاضر نیز مـی باشد براین مدعا گواهی صادق است.
واقعیت قضیه این اسـت که با گذشت بیش از ۴ دهه از غروب فقیـد سـعید جلال آل احمـد به جرأت می توان گفـت هنوز داستانهای کوتاه وبلنـد وی از جاودانگـی جـذابیت وگیرایـی ونوآوری وتازگی برخوردار است.
راقم سطور اهتمام چندساله خود را در اثبات این مدعا در تدوین پایـان نامـه دکتری با بهره گیری از محضر استادان عالیقدر وجهه همت خویش ساخت، وازاین روی سپاسی بی قیاس تقدیم سرکار خانم **دکتر نســرین اختــر** استاد راهنمای فاضل ودانشمنـدم می نمایم که با صبر وحوصله ای بی بدیل ومدارا ومماشاتـی کم نظیر وتذکرات ونصـایح عالمانـه وفاضلانـه خویـش از هیچ لطفی فروگذار نکردند وقطعاً اگر در ایـن ارجـوزه قوتـی اسـت مرهـون راهنمایی های ارزشمند آن استاد همام واگر ضعف وفتوری در آن بـه چشـم می خورد از قامت ناسازبی اندام ماست که انشاءالله استادان گرامـی بـا دیـده اغماض خواهند نگریست.
مراتب تقدیر وتشکر عمیق خویش را از جناب آقـای **دکـتر ظهورالدیـن احمد**که یک عمر حقیر را رهین منت خویش ساخته است تقدیم می نمایم.
از الطاف بیکران وعنایـات فراوان یادگـاران جـلال آل احمـد جنـاب آقـای **شمس ال احمد** وسرکارخانم **سـیمین دانشـور**کمال تشـکررا تقدیـم مـی دارم و اجر جـزیلشان را ازحضرت حق مسئلت می نمایم.
از جمیع دوستان وآشنایانی که افتخار همراهی وموانست با فقید سعید جـلال آل احمد را داشتند ودر پرباری وغنای هر چه بیشتر این رساله مـرا مسـاعدت تام نمودند وياد عزیز شان زینت بخش جای جای این رساله اسـت صمیمانـه قدردانی وسپاسگزاری می نمایم.

در پایان مراتب تقدیر وتشکر صمیمانه خود را از والدین عزیزم که در تربیت اینجانب از هیچ کوششـــی دریـغ نکردنـد اعـلام مـی دارم وایضـاً از همسـر فداکارم سرکارخانم **زهریه غفوریان** کـه بـا لطـف وبزرگـواری کـم نظـیر خویش ومناعت طبعی بی نظیر مرارتهای زندگیـم را تحمـل مـی نمـاید ودر انجام این مهم همواره یارومددکار من بود کمال تشکر وسپاس را دارم.

اجر همه عزیزان با ایزد یکتا

محمدرضا دربیگی نامقی

9/APR/2002

:

باب اول

دور نمای سیاسی عصر جلال
طیِ سه دهۀ بیست، سی و چهل

شاید بتوان گفت که تاریخ سیاسی ایران از اوایل قرن ۱۹ میلادی با موقعیّت استراتژیک آن پیوند خورده است.

موقعیّت ایران به عنوان شاهراه آسیا - اروپا، همسایگی آن با هندوستان و عثمانی قرن نوزدهم و دارا بودن طولانی‌ترین مرزهای آبی با خلیج فارس (آبهای گرم) کشور را به مثابه نقطهٔ حسّاسی در نقشهٔ جهان جلوه‌گر ساخته بود.[۱]

هر گاه دولت مستقلّی در ایران ظاهر می‌شد، منافع دو قدرت آنها را به سوی یکدیگر می‌کشانیده است و هر گاه این قدر مشترک معدوم بود، هر یک از دو قدرت در پی کسب نفوذ و تسلّط بیشتر به رقابت با دیگری می‌پرداخت.

به طور کلّی سیاست دو دولت مقتدر در روسیّه و انگلستان در این منطقهٔ جغرافیایی، همواره بر اساس رقابت و همکاری استوار بوده است و آنچه که در این میان باقی می‌ماند، ضعف و سستی است که دولت‌های ایران با آن دست به گریبان بودند.

در واقع با پیداشدن نفت در این منطقهٔ حسّاس، رقابت‌های دو قدرت تمرکز و شدّت بیشتری

---

۱ - الهی، همایون. اهمیّت استراتژیکی ایران. ص۴۶.

یافت. همراه با این تشدید درگیری، حکومت‌های وقت نیز با تزلزل بیشتری مواجه شدند.

ابوالفضل لسانی پیرامون اهمیت نفت به عنوان عاملی تعیین‌کننده چنین می‌گوید:[۱]

«اهمیّت نفت ایران ثابت کرد که راستی نفت ایران مانند خون ملّت انگلیس است که در صیانت و ادامه سیاست جهانگیرانه او تأثیر فوق‌العاده داشته است.»

اگر سیاستهای دیکتاتوری، مشکلات کشور را درمان ننمود ولیکن برای سالیان دراز این تضادها و تعارضات را مخفی نگاه داشت.

خصوصیّت هماهنگی را که می‌توان به گونه‌ای یکنواخت در تاریخ ایران (لااقل تا دورهٔ مورد بحث) پیدا کرد، همانا وابستگی مقدّرات ایران با تحوّلات بین‌المللی می‌باشد.

تحت تأثیر همین خصوصیّت است که با آغاز جنگ جهانی دوّم، چهرهٔ ایران به یکباره دستخوش تغییرات عظیم و شگرف شد. با سقوط رضا شاه، فضای سیاسی ایران دچار آشوب، تضاد و آشفتگی گشت و تعارضاتی که در زیر پوشش دیکتاتوری نهان شده بودند، سر برآوردند.

اشغال خاک کشور توسّط سربازان بیگانه نیز به این تضادها چهرهٔ خشن‌تری داد. تأثیر مستقیمی که ورود نیروهای شوروی و انگلیس بر ایران در سال ۱۳۲۰ ه‍ ش برجای گذارد، عبارت از پایان گرفتن اصلاحات رضا شاهی و سقوط رژیم خودکامه او بود.

بدین سان ایران یک بار دیگر از فرصت آزمودن دموکراسی برخوردار شد، اما این خطر را به همراه داشت که اقشار جامعه ایرانی که همگن ولی از لحاظ درجهٔ تمدّن متفاوت بودند، می‌توانستند دوباره اندیشه‌ها و احساسات خود را بی‌پروا به زبان آورند.

در این دوره نبود یک قدرت سیاسی پیروز به خوبی احساس می‌گردد. در همین جهت مراکز قدرت تعدّد یافتند و دربار برای سرکوبی آنها و تمرکز قدرت در سعدآباد هنوز بسیار جوان و بی‌تجربه بود.[۲] در حقیقت می‌توان گفت که محمّدرضا شاه تنها نقش یک تماشاگر را در این

---

۱ - لسانی، ابوالفضل. طلای سیاه یا بلای ایران. ص ۳۲.

۲ - آوری، پیتر و دیگران. سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت کمبریج. ص ۷۴.

برهه ایفاء نمود.

پی‌آمد این تحوّلات همین بس که از سال ۱۳۲۰ هـ ش تا ۱۳۳۲ هـ ش هفده نخست‌وزیر در رأس هفده کابینه قرار گرفتند که این کابینه‌ها نیز بیست و سه بار دستخوش تغییرات عمده شدند که این نخست وزیران به شرح ذیل عبارت بودند از:

نخست وزیر	تاریخ	سال
۱ - محمد علی فروغی	۵ شهریور	۱۳۲۰
۲ - علی سهیلی	۱۸ اسفند	۱۳۲۰
۳ - احمد قوام	۱۸ مرداد	۱۳۲۱
۴ - محمود ساعد	۱۲ مرداد	۱۳۲۲
۵ - مرتضی قلی بیات	۴ آذر	۱۳۲۳
۶ - ابراهیم حکیمی		۲۳
اردیبهشت	۱۳۲۴	
۷ - محسن صدر	۲۳ خرداد	۱۳۲۴
۸ - ابراهیم حکیمی	۱۲ آبان	۱۳۲۴
۹ - احمد قوام	۲۵ بهمن	۱۳۲۴
۱۰ - ابراهیم حکیمی	۶ دی	۱۳۲۶
۱۱ - عبدالحسین هژیر	۲۷ خرداد	۱۳۲۷
۱۲ - محمود ساعد	۲۹ آبان	۱۳۲۷
۱۳ - علی منصور	۱۴ فروردین	۱۳۲۹
۱۴ - رزم آراء	۶ تیر	۱۳۲۹
۱۵ - حسین علاء	۲۹ اسفند	۱۳۳۰
۱۶ - محمّد مصدّق		۱۲
اردیبهشت	۱۳۳۱	
۱۷ - زاهدی	۲۸ مرداد	۱۳۳۲

آمریکایی‌ها نیز برای نخستین بار در طول جنگ یعنی در سال ۱۹۴۲ میلادی بنا به دعوت انگلستان برای شرکت در برنامهٔ کمک‌رسانی به اتّحاد شوروی وارد ایران شدند.[۱]

پس از کنفرانس تهران، سیاست آمریکا بر به کارگماردن مشاورین آمریکایی در تمام ارگان‌ها و مؤسّسات دولتی ایران قرار گرفت. به این ترتیب پای آمریکایی‌ها نیز به خاک کشور باز شد. حضور سربازان بیگانه در کشور علاوه بر عوارض سیاسی از لحاظ اقتصادی نیز مشکلات عدیده‌ای را به وجود آورد.

این مشکلات تا حدودی نیز زاییده اقتصاد بیمار دوران سلطنت رضاشاه بود. یکی از مهمترین اهداف رضاشاه احداث صنایع سنگین بود که نه تنها از حوزهٔ توانایی امکانات مالی کشور بیرون بود و نیروی کار ماهر آن را نیز در اختیار نداشت، بلکه ادامهٔ آن ایران را هر چه بیشتر به آلمان و شوروی متکی می‌ساخت. اصولاً ایران زمان رضاشاه، ایران کشاورزی بود که البتّه به آن هم توجهی نمی‌شد.

پس از اشغال نظامی ایران توسّط نیروهای انگلیسی و روسی، اوضاع اقتصادی کشور به جهات ذیل متزلزل‌تر گردید:

الف ـ عدم وصول عواید پیش‌بینی شده در بودجهٔ سال ۱۳۲۰ هـ ش.

ب ـ بالا رفتن عمومی قیمت‌ها که ناشی از اشغال کشور و نداشتن برنامهٔ صحیح تأمین ارزاق بود.

ج ـ بالارفتن حقوق کارمندان دولت با توجّه به روند ترقّی قیمت‌ها.

د ـ کمبود مواد غذایی به دلایل اشغال راه‌آهن و وسایل حمل و نقل توسّط متّفقین، احتکار و ...

هـ ـ نیاز متّفقین به نشر اسکناس اضافی که این اقدام خود تورّم‌افزا بود.

و ـ حضور یک‌صد هزار نفر از نیروهای متّفقین و یک‌صد هزار آوارهٔ لهستانی در ایران.

گذشته از نقش قدرت‌های خارجی در عرصهٔ سیاست کشور، عامل ملّی‌گرایی نوع ایرانی را

---

۱ ـ سنجر، ابراهیم. نفوذ آمریکا در ایران. ص ۱۸.

نیز در تحوّلات دورهٔ مورد بحث نباید از نظر دور داشت. ملّی‌گرایی به‌طور مشخّص از زمان انقلاب مشروطیت در ایران ظاهر شد. اگر چه این مفهوم مدّتی پیش از آن نیز وجود داشته است. در دورهٔ دیکتاتوری رضا شاه ملّی‌گرایی ایرانی از نوع غرب‌زدگی و با تمایل به سیستم‌های نوع غربی و به همراه نادیده انگاشتن اصلاحات آزادی‌خواهی اجتماعی گرایش یافت. این گرایش، کاهش نفوذ روحانیون مؤثّر بر انقلاب مشروطه را به دنبال داشت.

با سقوط رضاشاه، دور جدیدی از ملّی‌گرایی شیوع یافت که در واقع حاصل همان تضادهایی بود که در دورهٔ دیکتاتوری مخفی نگاه داشته شده بود و با سقوط دیکتاتوری به یکباره همگی مجال عرض اندام یافتند.

خصوصیّت دورهٔ جدید ملّی‌گرایی را می‌توان در دو مورد خلاصه نمود:

۱ ـ مبارزه با فساد داخلی

۲ ـ نفرت از دخالت و نفوذ خارجی

مرحلهٔ جدید ملّی‌گرایی ایران، بر اساس شکل مبارزه با فساد و نفرت از خارجیان تکوین یافته بود. یکی از عوامل عمده بدبختی‌ها و ناکامی‌های سیاسی اجتماعی ایران شرکت نفت ایران و انگلیس بود که به عنوان مظهر و پایگاه نفوذ بیگانه قلمداد می‌شد. لذا صف‌بندی جبهه ملّی‌گرایی ایرانی در برابر این دو (هیئت حاکمه و شرکت نفت) امری طبیعی بود.

در آشفته بازار بعد از شهریور ۲۰ مجلس چهاردهم تشکیل شد. این مجلس به هنگامی آغاز شد که دنیا در آتش جنگ دوّم جهانی می‌سوخت. این جنگ آشکارا مداخله هر یک از قدرتهای بزرگ زمان را در امور داخلی کشورهایی که به نوعی با سرنوشت جنگ مربوط بودند می‌طلبید و بارزترین نقاط، ایران بود که بعدها نام "پل پیروزی" بدان داده شد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ هـ ش ایران عملاً به دو قسمت شمال ـ جنوب میان نیروهای شوروی و انگلیس تقسیم شد. در حقیقت ترکیب نمایندگان منتخب در مجلس چهاردهم کاملاً گویای این حقیقت است که میزان مداخله هر یک از دولت‌های بیگانه در امر انتخابات، تا چه حد بوده است. به عنوان مثال موفقیّت مهره‌های سرشناس حزب توده نظیر دکتر رادمنش در انتخابات

شهرهای شمالی (منطقهٔ تحت نفوذ شوروی) خود بیانگر این مطلب می‌باشد.

فضای باز سیاسی که پس از سقوط دیکتاتوری پیشین بوجود آمده بود، در پایتخت بیشترین نمود را داشت و آزادی سیاسی حاصله به همراه رشد سیاسی نسبی مردم باعث شد تا انتخابات از صحّت بیشتری نسبت به دیگر مناطق کشور برخوردار شود و به همین جهت در انتخابات تهران دکتر مصدق و برخی ملّی‌گرایان مجدّداً با آراء مردم فعّال شدند.

سیاست موازنهٔ منفی [1] دکتر مصدّق در طول مجلس چهاردهم عملاً هنگامی آغاز شد که با اعتبارنامهٔ سیّدضیاء مخالفت نمود و نیز از همراهی با حزب توده - اگرچه در مقطعی از زمان اهداف این دو یکی می‌گشت - سرباز زد ولیکن به صورت رسمی از هنگام درخواست امتیاز نفت شمال توسّط اتّحاد جماهیر شوروی اعلام شد.

در آبان ماه ۱۳۲۲ هـ ش کمپانی‌های آمریکایی به مذاکرات نفتی با دولت ساعد پرداختند. این امر با توجه به زمینهٔ رشد سریع کارگزاران آمریکایی درایران، موجبات نارضایتی شوروی را که از نفوذ روزافزون کمپانی نفت ایران و انگلیس نیز در هراس بود فراهم آورد. مسکو نیز در یک حرکت متقابل پیشنهاد امتیاز نفت شمال را که شامل پنج استان شمالی تحت نفوذ شوروی می‌شد ارائه داد. هدف شوروی از این پیشنهاد احتمالاً تضعیف موقعیّت دو کشور ایالات متّحده و انگلیس و نیز شکستن انحصار غرب بر نفت خلیج فارس و خاورمیانه که در آینده می‌توانست به عنوان سلاحی بر علیه شوروی کاربرد داشته باشد بود.

قوام گفتگوهای زیادی با استالین و به خصوص مولوتف وزیر خارجه معروف روس‌ها انجام داد، اما در ابتدا توفیق مورد نظر را به دست نیاورد و بازگشت. مدّتی بعد روسها که شدیداً برای تخلیهٔ ایران زیر فشار جوّ بین‌المللی قرار داشتند، با امضای موافقت‌نامه تشکیل شرکت مختلط ایران و شوروی که پس از تصویب مجلس شورای ملّی رسمیّت می‌یافت، نیروهای خود را از ایران بیرون کشیدند و دوستان خود را در این کشور تنها گذاشتند. مدّتی بعد دولت مرکزی شورش‌های داخلی را در آذربایجان و کردستان سرکوب کرد.

---

۱ - کی‌استون، حسین. سیاست موازنهٔ منفی. ص۱۳۵.

انگلیسی‌ها تا زمانی که قوای شوروی در ایران حضور داشت و خطر جدّی تجزیه و پیشروی همسایهٔ شمالی ایران را تهدید می‌کرد، حساسیّتی نسبت به افزایش نفوذ آمریکا در ایران نشان نمی‌داد، اما پس از خروج شوروی از ایران به مخالفت با توسعه نفوذ آمریکا در ایران پرداخت و در صدد تحکیم موقعیّت خود در ایران برآمد.

نخستین اقدام انگلیس عبارت از زیر فشار قرار دادن قوام توسّط نمایندگان انگلیس بود که سرانجام کابینهٔ وی در آذر ماه ۱۳۲۶ هـ ش سقوط کرد. پس از سقوط قوام، شاه که بقای سلطنت را در تکیه به برترین قدرت می‌دید به گمان این‌که با نزدیک‌شدن به آمریکا می‌تواند موقعیّت ضعیف خود را تقویت کند و همچون پدرش حاکمیّت را در دست بگیرد به این کشور نزدیک شد. نزدیک شدن شاه به آمریکا موجب نارضایتی انگلستان شد. ایدن وزیر خارجهٔ انگلستان برای تحکیم موقعیّت کشورش به ایران آمد. وی موفّق شد در ایران با عناصر وابسته به انگلیس همچون سیّد ضیاء نیز ملاقات کند و بااستفاده از مطبوعات وابسته، شاه و دربار را زیر فشار بگذارد. همزمان با این فشار تبلیغاتی، عشایر جنوب نیز به تظاهراتی علیه شاه کشانده شدند و به این ترتیب وی که ارکان سلطنت را متزلزل می‌دید، پذیرفت که به لندن مسافرت کند و سوءتفاهمات موجود را از میان ببرد. اگر چه پس از مسافرت شاه به انگلستان مجدّداً هیأت حاکمه ایران از در اطاعت زمامداران این کشور درآمدند و برای مدّتی از نفوذ سیاسی آمریکا کاسته شد؛ امّا اوّلاً این امر موقّتی بود، ثانیاً نفوذ اقتصادی و نظامی آمریکا در ایران همچنان ادامه یافت و روز به روز توسعه پیدا کرد. چنانکه دولت حکیمی برنامهٔ هفت ساله را به کمک کمپانی آمریکایی به مرحلهٔ اجرا درآورد. در زمینهٔ تجارت نیز نه تنها محدودیتی برای آمریکا ایجاد نشد بلکه تجارت این کشور در ایران توسعه یافت. از نظر نظامی نیز مستشاران آمریکایی همچنان در ارتش ایران باقی ماندند و تا ستاد ارتش نفوذ کردند.

حکیمی بدلیل ناموفّق بودن در برنامه‌ها مستعفی شد و بعد از وی هژیر و سپس ساعد به نخست‌وزیری رسیدند. وی با نمایندگان انگلیس وارد مذاکره شد و قرارداد الحاقی به قرارداد ۱۹۳۳ میلادی ایران و انگلیس تحت عنوان گس گلشائیان را امضاء کرد و قرار شد وی آن را

به مجلس جهت تصویب ببرد که مجلس پانزدهم از تصویب آن امتناع ورزید.

دولت بعد از این ناکامی مستعفی شد و حسنعلی منصور نخست‌وزیری را بر عهده گرفت. با تشکیل مجلس شانزدهم، منصور لایحه را مجدداً به مجلس برد که باز با ناکامی مواجه شد. در تیر ماه ۱۳۲۹ هـ‌ش دولت منصور استعفا کرد و بعد رزم‌آراء عهده‌دار امور شد که در این وقت زمزمهٔ الغای کلیهٔ قراردادهای نفتی و تقاضای ملّی‌شدن صنعت نفت مطرح شد. در مخالفت با این قراردادها نیروهای مذهبی به رهبری آیت‌الله کاشانی و نیروهای ملّی به رهبری دکتر مصدق نقش فعّالی داشتند. هر چه فشار دستگاه استبدادی برای جلوگیری از ملّی‌شدن نفت بیشتر شد، همکاری دو رهبر ملّی و مذهبی افزایش می‌یافت. مبارزه برای ملّی‌شدن صنعت نفت در بین مردم و مجلس شانزدهم ادامه یافت و از طرفی تلاشهای دولت انگلستان و رزم‌آراء برای جلوگیری از ملّی‌شدن صنعت نفت بیشتر شد. هنگام نهضت ضدّ استعماری، مردم مسلمان جمعیّت متشکّل فدائیان اسلام را به وجود آوردند و در شانزدهم اسفند ماه رزم‌آراء را ترور کردند. اعدام انقلابی رزم‌آراء تأثیر عمیقی در تشدید مبارزات مردم و تقویت روحیهٔ آنان داشت و موجب عقب‌نشینی دولت و مجلس شد و در مورخهٔ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ هـ‌ش بعد از تصویب مجلس شورای ملّی به تصویب مجلس سنا رسید.

پس از اعدام انقلابی رزم‌آراء، حسین علاء یکی دیگر از سرسپردگان انگلیس نخست‌وزیری را عهده‌دار شد، ولی گرچه تمام سعی خویش را برای لغو قانون ملّی‌شدن نفت به کار گرفت، اما کاری از پیش نبرد و مستعفی شد. سپس مجلس به نخست وزیری مصدّق تمایل پیدا کرد امّا با توطئه‌های فراوانی مواجه شد.

مصدّق برای اینکه از دخالت دربار بکاهد و بر اوضاع کشور تسلّط بیشتری داشته باشد، از شاه درخواست کرد تا وزارت جنگ را به او بسپارد. شاه به مخالفت برخاست و مصدّق در تاریخ ۲۵ تیر ماه ۱۳۳۱ هـ‌ش مستعفی شد و قوام‌السّلطنه مأمور تشکیل دولت گردید که با روی کار آمدن قوام، مردم در سی‌ام تیر ماه ۱۳۳۱ هـ‌ش به رهبری آیت‌الله کاشانی قیام نمودند و شاه که موقعیّت خود را در خطر می‌دید با کناره‌گیری قوام و نخست‌وزیری دکتر

مصدّق موافقت کرد. امّا بعد از روی کار آمدن مصدّق، تفرقه‌افکنان بین آیت‌اللـه کـاشانی و مصدّق اختلاف ایجاد کردند و شاه با کمک آمریکایی‌ها کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هـ ش را به راه انداخت و تا ۲۵ سال ایران را به عنوان مطمئن‌ترین پایگاه سیاسی و نظامی قرار داد.

در شانزدهم آذر ماه ۱۳۳۲ هـ ش دانشجویان دانشگاه تهران به سفر نیکسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا اعتراض کردند که تعدادی از ایشان به قتل رسیدند.

مجموعاً در طی سه دههٔ سی، چهل و پنجاه آمریکا در ایران جانشین انگلیس گردید و زنجیر اسارت را بر دست و پای ملّت محکم ساخت. شاه در سال ۱۳۴۱ هـ ش به آمریکا سفر کرد، پس از بازگشت از آمریکا امینی را برکنار و اسدالله علم را نخست‌وزیر نمود.

در ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ هـ ش شاه لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایـتی را در مـجلس مـطرح ساخت و به موجب این لایحه به زنان حق رأی داده شـد و از شـرایـط انـتخاب‌شوندگان و انتخاب‌کنندگان قید سوگند به قرآن حذف شد و افراد می‌توانستند با هر کتاب آسمانی مراسم تحلیف را به جای آورند و در اثر مخالفت‌های فراوان روحانیّون به ویژه امام خمینی، شاه را واداشتند تا تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را ملغی نماید.

در همین زمان تصویب لوایح شش‌گانه شاه نیز با مخالفت شدید روحانیّون مواجـه شـد و مردم به رهبری روحانیّت به مبارزه برخاستند که در سال ۱۳۴۲ هـ ش فاجعهٔ خونین قم از سوی رژیم شاه رخ داد و به حوزهٔ علمیّه فیضیّه حمله کردند. در همین ایّام بود که قانون کاپیتولاسیون به تصویب رسید. امام خمینی اعتراض نمود و رژیم متعاقب آن، امام را دستگیر و تبعید نمود.

شاه در طی سالهای ۱۳۴۳ هـ ش تا ۱۳۵۶ هـ ش به فعّالیّت‌های زیادی دست زد. حـضور مستشاران آمریکائی را وسیع‌تر و گسترده‌تر نمود و امیرعبّاس هویدا را که در حقیقت مـجری سیاست‌های آمریکا بود، مدت ۱۳ سال در مسند نخست وزیری گمارد و حزب رسـتاخیز را تأسیس و بر خلاف قانون اساسی نیابت سلطنت را به همسرش فرح داد. وی جشن‌های دوهزار و پانصد ساله را برگزار نمود و سازمان اطلاعات و امنیت کشور را که به ساواک مشهور بود برای سرکوب نیروهای انقلابی ایجاد کرد و در دانشگاه‌ها نیز یک گارد تأسیس نمود.

اوضاع سیاسی ایران از سال ۱۳۵۶ ه‍ ش به بعد دچار تحوّلاتی سریع شد و نهضتی که امام‌خمینی از سال ۱۳۴۱ ه‍ ش علیه رژیم شاه آغاز کرده بود وارد مرحله گسترده‌ای شد و به انقلابی مبدّل گردید که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ه‍ ش به پیروزی رسید.

باب دوم

دورنمای فرهنگی و مشخصه‌های ادبی عصر جلال طی سه دهه بیست و سی و چهل

سقوط دیکتاتوری رضاخان [1] و تحولات سیاسی و اجتماعی پس از آن فضای نوینی را بر جامعه حاکم ساخت. فضایی که در متن خود پیدایش نوعی تکاپوی سیاسی و اجتماعی گسترده را به همراه داشت.

طرح مرام‌های سیاسی و مکتب‌های آرمانی و مبارزاتی و قوت‌یابی اندیشه‌های سیاسی و مبارزاتی و بالاخره تقویت و گسترش نفوذ مبنایی و زیربنایی اندیشه‌های غربی در حوزه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی را در پی داشت و این تغییرات سیاسی و اجتماعی، محیط ادبی و فرهنگی جامعه را دگرگون کرد.

قصه‌نویسی به سبک جدید اولین محصولات تمام عیار خود را عرضه کرد. شیوه‌ها و راهکارهای نوین روزنامه‌نگاری رواج و کاربرد گسترده‌ای یافت و حوزهٔ مخاطبین روزنامه‌ها

---

۱ - رضاخان با کودتای ۱۳ اسفند ۱۲۹۹ هـ. ش به قدرت رسید و در آذرماه ۱۳۰۴ هـ. ش بر تخت سلطنت نشست و در ۲۵ شهریور سال ۱۳۲۰ هـ. ش با اشغال ایران از سوی متفقین از سلطنت مستعفی گردید. سپس از راه بندرعباس با کشتی به جزیرهٔ موریس واقع در شرق جزیرهٔ ماداگاسکار در اقیانوس هند رهسپار شد و در روز چهارشنبه چهارم مردادماه سال ۱۳۳۲هـ. ش در شهر ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی درگذشت.

آپتوف، جوزف. نگرشی بر تاریخ ایران. ص۳۸.

بسیار وسیع‌تر شد.

به پیروی از آن، روزنامه‌ها نیز هر چه بیشتر به سادگی و صراحت لهجه گرایید و به شیوه‌های تند عهد مشروطیت بازگشت. در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ هـ. ش بسیاری از دانشجویان که در سالهای قبل توسط مراکز مختلف فرهنگی و آموزشی به کشورهای فرانسه و انگلستان اعزام شده بودند، به کشور بازگشتند و اینان افرادی بودند که نقش‌های اساسی در سطوح مختلف را در نظام اجرایی، آموزشی و فرهنگی کشور به عهده گرفتند و در تغییر کلّی ساختار آموزشی، نظام اداری و محیط فرهنگی کشور به سمت غرب‌گرایی و حاکمیت ارزش‌های انسان‌گرایانه نقش عمده‌ای بر عهده داشتند.[۱]

در دهه ۱۳۲۰ هـ. ش نسل جدید قصه‌نویسان زبان نثر و سبک جدیدی را در حوزهٔ داستان‌نویسی ابداع کردند. این نویسندگان و شاعران با بزرگان وابسته به سبک قدیم به شدت مقابله کردند.

اگر چه در یک نگاه عمیق و دقیق می‌توان فهمید که این ستیز، بیش از آن که جدالی مبنایی و اعتقادی باشد، دعوایی بر سر سبک و زبان بود و بیشتر صورتی ظاهری داشت تا محتوایی[۲]. چرا که هر دو دسته در شکل‌های گوناگون آشکارا و پنهان به طیف اندیشه غربی و روشنفکری تعلّق داشتند. امّا اختلاف در آن سنّتی‌ها عمدتاً از نویسندگان و شاعران دولتی عهد رضاخان بوده و با تکیه بر امکانات در زمینه‌هایی که رژیم دیکتاتوری برای آنها تدارک دیده بود به چهره‌هایی موجّه و محترم در جامعه تبدیل شده و عموماً در رأس مراکز و مجاری تصمیم‌گیری

۱ـ به عنوان مثال می‌توان از احسان طبری نام برد که داستان‌های "خدایان از بند رسته" را در سال ۱۳۲۱ هـ. ش به صورت پاورقی در نشریه مردم به چاپ رسانید. این داستان پرداختی اساطیری به پیدایش طبقات در جامعهٔ ایران است. در داستان شغال شاه که در نشریه نامهٔ مردم سال ۱۳۲۵ به چاپ رسید، نویسنده به نوعی دیگر از زبان حیوانات به بیان وحشت و خفقان در ایران می‌پردازد و با از بین رفتن شغال شاه، زندگی نوینی را برای شخصیت‌های داستان ترسیم می‌کند. احسان طبری شهریور ۱۳۲۰ را نیز به نوعی پایان دوران ستم‌شاهی تلّقی می‌کند.

نشریه نامه مردم. شماره‌های ۲۲ و ۳۳.

۲ـ این رویارویی ادبی و فرهنگی تحت عنوان رویارویی سخت‌گرایان و نوپسندان معروف است.

فرهنگی و آموزشی کشور قرار داشتند.[۱] حوزهٔ فعالیت اینان بیشتر تاریخ فرهنگ و ادبیات کهن ایران بود و تلاش می‌کردند تا با جستجو در پیشینهٔ فرهنگی و تاریخی ایران، مصالح لازم برای تکوین یک آرمان دولتی ملی‌گرایی را تأمین کنند.

گرایش‌های سیاسی این دسته بیشتر محافظه‌کارانه بود و در آثار خود از نوعی زبان و نثر تصنّعی و متکی بر صنایع ادبی و بدیعی بهره می‌بردند و بسیاری از بزرگان ادبیات عهد رضاخان به این دسته تعلّق داشتند. در مقابل اینها گروه به اصطلاح نوگراها قرار داشتند. اینها نیز مانند سنّت‌گراها مبانی فکری و اعتقادی جهان‌بینی انسان‌گرایانه را درست پذیرفته بودند، اما به گرایش‌های نسبتاً جدیدتر غربی تعلّق داشتند و جهت عمدهٔ تلاش فکری و فرهنگی خود را معطوف حوزهٔ داستان‌نویسی، شعر و نقد ادبی و فعالیت‌های تبلیغی و ترویجی در جهت آرمانهای سیاسی کرده بودند. عمدتاً فاقد وجهه، احترام و نفوذ سنتی‌ها بودند و به اصطلاح دستشان به جایی بند نبود و همین مسأله بر عطش مخالفت و تندی نیش قلم آنها می‌افزود.

نخستین همایش نویسندگان و شاعران ایران در تابستان سال ۱۳۲۵ هـ. ش در واقع اعلام ورود نثر نو و شعر نو به عرصهٔ ادبیات معاصر ایران بود.[۲]

ادبیات این دوره [۳] رنگ و بوی سخت سیاسی داشت، حزب بازی و بند و بست‌های تشکیلاتی و دسته‌ای و باندی رواج شدیدی داشته و عرصه ادب و هنر و قصه‌نویسی کشور به طور کلّی در اختیار روشنفکران و نویسندگان و شاعران وابسته به آن قرار داشت.

همه درگیری‌های سیاسی و ادبی چون کف‌های آب، زودگذر و بی‌دوام بودند و در نهایت با بازگشت به اشتراک و پیوند مبانی در حوزهٔ تفکر و جهان‌بینی محو گردید و آرام گرفت. اما روشنفکران به دلیل جدایی از مردم و ناهم‌زبانی آنها با اقشار مختلف جامعه نتوانستند با مردم ارتباط برقرار کنند و به اعماق جامعه نفوذ پیدا کنند. جریان ادبی در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا

۱ـ به عنوان مثال می‌توان از افرادی نظیر سیدحسن تقی‌زاده (د.۱۳۴۸)، علامه قزوینی (د.۱۳۲۸)، ابراهیم پورداود (د.۱۳۴۷)، عباس اقبال آشتیانی (د.۱۳۳۴) و دیگران نام برد که به ترجمه متون پهلوی، پارسی سره‌نویسی، زرتشتی‌گری و غیره می‌پردازند.

۲ـ عابدینی، حسن. صد سال داستان‌نویسی. ج۲، ص۲۳.

۳ـ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هـ. ش.

سال ۱۳۳۲ هـ. ش به سه شاخه کلی تقسیم شده بودند:

۱ـ شاخهٔ ملّی‌گراها

۲ـ شاخهٔ مارکسیست‌ها

۳ـ شاخهٔ بی‌دین‌ها

در یک بررسی کلی می‌توان فهمید که شاخه ناسیونالیستی جریان روشنفکری در ایران در سالهای حدود ۱۲۸۰ هـ. ش و پس از آن از قدرت، تحرّک اجتماعی و فعالیت گسترده سیاسی برخوردار بود. اما در سالهای به قدرت رسیدن رضاخان و تا پایان حکومت او از فعالیت‌های سیاسی این شاخه به شدّت کاسته شد.

در سالهای پس از کودتای ۱۳۳۲ نیز ملّی‌گرایی تنها به عنوان یک رویکرد عاطفی و فرهنگی و به موازات اندیشه‌های سیاسی دیگر در خودآگاهی جریان روشنفکری ایران به حیات خود ادامه داد. از این پس جز در میان قشری محدود از نویسندگان شاهد بروز گرایش به سمت ملّی‌گرایی به جستجوی پایگاههایی دیگر برای خود می‌پردازد.

در فاصله سالهای قبل و بعد از کودتای ۱۳۳۲ شاخه مارکسیست‌ها و جریان روشنفکری تقویت شد و نویسندگانی ظهور کردند که در حوزه‌های مختلف قصّه‌نویسی، نقد ادبی و فعالیت‌های حزبی و سیاسی گام برداشتند[۱].

اگرچه پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ هـ. ش گرایش علنی به مارکسیسم در میان گروههای مختلف روشنفکران و نویسندگان وابسته به آن کم‌رنگ شد، اما یک نوع گرایش باطنی به مارکسیسم و مبانی فلسفی و تاریخی آن چون صفت ثابت و پایدار طیف گسترده‌ای از روشنفکران ایران باقی ماند.

در فاصلهٔ سالهای پس از کودتای سال ۱۳۳۲ هـ. ش تا بروز تحوّلات گستردهٔ کمّی و کیفی

۱ـ به عنوان مثال می‌توان از نویسندگانی نظیر بزرگ علوی (د ـ ۱۳۷۶)، احسان طبری (د ـ ۱۳۶۸) و دیگران نام برد که عموماً گرایشات شایان توجه حزبی داشتند.

اجتماعی در دهۀ چهل دوران رواج رمانهای ماجراجویانه و عاشقانه بود[1]. خواندن این رمانها و پاورقی‌های مجلات هفتگی باعث سرگرمی مردم و فراموشی و تسکین رنج‌ها و دردهای مختلف اجتماعی و سیاسی ناشی از شکست جنبش مردمی گردید و بدین گونه با اقبال گسترده عمومی روبرو شد[2].

در دهۀ چهل با رونق زندگی شهری و افزایش اشتغالات و تنوّع تفریحات پرکنندۀ اوقات فراغت، پاورقی‌نویسی به پایان راه خود رسید. پاورقی‌نویسی افول کرد اما رمان تاریخی نوین سر برآورد. در دورانی که هنوز هزیمت سالهای پس از ۱۳۳۰ بر روان‌شناسی اجتماعی روشنفکران سنگینی می‌کرد. نسل نو خود طعم شکست را نچشیده، اما عمیقاً از پوچ‌گرایی نسل پیش متأثر بود.

دهۀ چهل، دهه رونق و گسترش قصه‌نویسی به سبک جدید در ایران بود. خفقان سیاسی، تحکیم پایه‌های دیکتاتوری سلطنتی، سرخوردگی و یأس عمومی و رویگردانی اقشار وسیعی از جامعه از مسائل سیاسی و مبارزاتی، رویکرد عمومی به ادبیات و مباحث ادبی و ابراز نارضایتی با بهره‌گیری از تمثیل‌های ادبی و تصویرهای شعری را گسترش بخشید. بازار مجلات، هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌های ادبی رونق یافت و نسل جدیدی از قصه‌نویسان که از نظر کمّی و کیفی قابل توجه و بااستعداد بودند ظهور کردند. رویکرد شعر نو و قوام و رواج آن، رویکرد رمان تاریخ‌گرا، رویکرد ادبیات روستایی و رویکرد ادبیات شهری و صنعت‌گرایی که به موازات تحکیم بنیان‌های زندگی شهری و طبقۀ متوسط جدید زندگی و فرهنگ شبه‌صنعتی در دهۀ چهل تکوین یافت و قدرت گرفت، محصول مجموعه تحولات اجتماعی و سیاسی بود که پس از شکست نهضت ملّی و حاکمیت رژیم کودتا در کشور ما به وجود آمده بود و خود این

---

۱ - برخی از پرکارترین پاورقی‌نویسان این دهه عبارتند از: حسینقلی مستعان(د۱۳۴۸)، س.سالور (ت-۱۳۰۲) و امیر عشیری (ت-۱۳۰۳).

۲ - این قبیل داستانها به شیوه‌ای عاشقانه سرگذشت جوانانی را به تصویر می‌کشید که در اثر فساد محیط به منجلاب بدبختی کشیده شدند و در بسیاری از مجلات هفتگی به چاپ می‌رسید.

عابدینی، حسن. صد سال داستان‌نویسی. ج ۱، ص ۲۰۰.

رویکردهای نسل جدید قصه‌نویسان و ادبیات داستانی، رویکرد رمان تاریخ‌گرا بود.

سالهای ۱۳۵۷-۱۳۴۲هـ. ش سالهای تحول جامعه به سوی گسترش نوعی روابط سرمایه‌داری و رشد طبقه متوسط ایران و هدف عمده‌اش برقراری ارتباط هوشیارانه با واقعیت و تاریخ بود. پس از مرحله شیفتگی روشنفکران نسبت به تمدّن غرب در سالهای مشروطیت و گرایش‌های جهان وطنی در دهه سالهای ۱۳۳۰-۱۳۲۰ موجب گردید که اعتراض، مایهٔ مهمترین آثار ادبی این دوره گردد. جمعی بازگشت به خویشتن و رجوع به اصل هویّت شرقی را تبلیغ کردند. علی شریعتی (د-۱۳۵۶) و آل‌احمد (د-۱۳۴۸) در جستجوی سرچشمه‌های پاکی و نیکی به سنن اسلامی بازگشتند و شاعرانی چون مهدی اخوان ثالث (د-۱۳۶۹) به تعالیم اندیشمندان ایران باستان چون زرتشت و مزدک دل بستند. به طور کلی همگی بیزار از غرب در جستجوی اصل خویش برآمدند.

یکی از مظاهر بیداری روشنفکران، تلاش برای راه‌یابی به درون روستاها و مناطق مهجور گردید.[۱] اکتشاف محیط بومی، شکل دادن به نوعی هویّت ملّی است که حاکمیّت وابسته آن را از مردم سلب کرده است. منتقدان نیز می‌کوشند نویسندگان را از نظر رنگ بومی آثارشان بررسی کنند. داستانهای محمود دولت‌آبادی (ت-۱۳۱۹) که عمدتاً حول مضمون بازیابی خانهٔ پدری نوشته شد شاید بهترین نمونهٔ چنین گرایشی باشد. به طور کلی جستجوگری را می‌توان گرایش عمدهٔ نویسندگان دههٔ چهل دانست[۲]. ساختار داستانهای هوشنگ گلشیری

۱- در همین زمینه محمدعلی سپانلو (ت-۱۳۱۹) چنین می‌نویسد:

«پیرامون مسائل روستایی در ایران قصّه‌ها نوشته شده است، اما تنها در دهه ۵۰-۱۳۴۰ است که این قصه‌ها بر یک مطالعهٔ اقلیمی و عامیانه متّکی است. برجسته‌ترین نمایندهٔ این شیوه امین فقیری (ت-۱۳۲۳) است که دو مجموعه قصّه‌اش "دهکده پرملال" و "کوفیان" یکسره به مسائل روستا اختصاص یافته است و قصّه‌ها مجموعاً مکمّل طرحی کلّی هستند که سیمای انسانی، اجتماعی و اقتصادی اقلیم خاصّی از روستاهای مملکت را طراحی می‌کند. در واقع هر قصهٔ فقیری به انگیزهٔ یک مشکل اساسی روستا در ارتباط با نوعی زندگی تدارک دیده شده است.»

سپانلو، محمدعلی- نویسندگان پیشرو ایران. ص۱۵۳.

۲- عابدینی پیرامون همین موضوع چنین می‌نویسد:

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

(ت ـ ۱۳۲۲) نیز بر اساس جستجوی هویّت خویش در فضایی که مایه اصلی‌اش زوال و اضمحلال می‌باشد، شکل گرفته است[۱].

در میان نویسندگان رمان‌های تاریخی نوین، سیمین دانشور (ت ـ ۱۳۰۰) نویسندهٔ رمان "سووشون" تصویر انسانی مبارز است و به بازآفرینی امیدها و آرمانها پرداخت. وی برجسته‌ترین رمان این دوره را ارائه داد. ارتباط موضوعی رمان با تحولات منطقهٔ فارس در سالهای جنگ دوم جهانی آن را اثری به یادماندنی ساخت[۲].

احمد محمود (ت ـ ۱۳۱۰) نیز در رمان "همسایه‌ها" به تصویرگری جریانات تاریخی و سیاسی سالهای ۱۳۳۰ ـ ۱۳۲۰ هـ. ش پرداخت که درخشندگی خاصی به اثر بخشید. فاصله

(ادامه پاورقی از صفحه قبل) «ناگفته نماند که ارزنده‌ترین داستان ایرانی در این زمینه "گاواره‌بان" نوشته محمود دولت‌آبادی است. گاواره‌بان داستانی پویا است و توانایی دولت‌آبادی را در آفرینش رمانی متّکی بر عمل و حرکت نشان می‌دهد. قدرت تجسّم‌بخشی نویشنده در حدی است که خواننده خود را درگیر ماجراها و هم‌ذات با قهرمانان احساس می‌کند.»

عابدینی، حسن. صد سال داستان‌نویسی. ج ۲، ص ۱۶۲.

۱ ـ عابدینی در همین زمینه چنین می‌نویسد:

«او مضمون مکاشفه در شخصیت خویش به عنوان یک هنرمند را در داستانهای مختلف به اشکال گوناگون مطرح می‌کند. رمان کوتاه "شازده احتجاب" توجه جامعهٔ ادبی ایران را برانگیخت و گلشیری را به شهرت رساند. این رمان از قوی‌ترین داستانهای ایرانی در توصیف زوال اشرافیّت زمین‌دار است و تمام قدرت هنری نویسنده در آن به کار رفته است.

همان منبع. ص ۲۸۰.

۲ ـ سیمین دانشور (همسر جلال آل‌احمد) در سال ۱۳۰۰ هـ. ش در شهرستان شیراز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خویش سپری ساخت و برای ادامه تحصیلات به تهران عزیمت نمود و بعد از طی درجات لیسانس و فوق‌لیسانس به اخذ مدرک دکترای ادبیات نایل آمد. دانشور از سن چهارده سالگی اقدام به نگارش مقاله در روزنامه ایران و سپس هفته‌نامه امید مقاله می‌نوشت. هم‌زمان برای رادیو تهران نیز مطالبی می‌نوشت از جمله پرخواننده‌ترین آثار دانشور را رمان "سووشون" باید دانست که آن را در سال ۱۳۴۸ به چاپ رسانید و آغازگر فصلی تازه در تاریخ قصّه‌نویسی ایران به شمار می‌آید. وی کتاب "جزیره سرگردانی" را در سال ۱۳۷۰ و مجموعه مقالات خویش را با عنوان "شناخت و تحسین هنر" در سال ۱۳۷۵ منتشر ساخت و بالاخره جدیدترین اثر وی مجموعهٔ داستانهای کوتاه "از پرنده‌های مهاجر بپرس" می‌باشد که از جمله آثار به یادماندنی وی به شمار می‌آید. سیمین دانشور در سال ۱۳۲۹ با جلال آل‌احمد ازدواج نمود و در سال ۱۳۴۸ با مرگ جلال، سیمین برای همیشه تنها زیست و اینک تنها با خاطرات جلال زندگی را سپری می‌سازد.

گرفتن از کودتا و گذشت ایام سبب برکشیدن خاطرات از اعماق حافظه و بازیابی زمانهای از دست رفته می‌گردد و آثار متأخر نویسندگانی چون بزرگ علوی (د ـ ۱۳۷۶)، صادق چوبک (د ـ ۱۳۷۷)، ابراهیم گلستان (ت ـ ۱۳۰۱)، جلال آل‌احمد (د ـ ۱۳۴۸) و به‌آذین (ت ـ ۱۲۹۳) را شکل داد.

آثاری که در این دوره پدید آمدند از لحاظ کمیّت و تنوّع غنای اندیشه و انسجام ساخت در تاریخ ادبیات معاصر کم‌نظیر بودند. منتقدان ادبی این سالها را مرحلهٔ گذر از کارهای تجربی اولیه به ادبیاتی شکل یافته تلقّی کرده‌اند.

شکوفایی ادبیات جدید ایران از سویی ناشی از دگرگونی اجتماعی و رشد گروههای روشنفکری و از سوی دیگر نتیجه بسته شدن راه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شد. اگر میان سالهای ۱۳۳۰ ـ ۱۳۲۰ بیشترین نیروی روشنفکران صرف احزاب و مطبوعات شد، در این دوره به سوی خلاقیت‌های ادبی و هنری جریان یافت. در فاصله سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ بیش از پنجاه نویسنده جوان نخستین کتابهای خود را منتشر کردند که از میان آنان چند نویسندهٔ بااستعداد سربرآوردند.[۱]

باید توجه داشت که ادبیات هر دوره ضمن اینکه مشخصه خاص خود را داشت، ادامه متحوّل‌شدهٔ ادبیات ادوار گذشته نیز بود و عوامل مراحل پیشین را در برداشت. سنت‌های پیشرو گذشته ادامه و تکامل یافت و نویسندگانی خلاق پدیدار شدند. تحولی که در داستان‌نویسی ایران پدید آمد و راه را برای پیدایش ادبیات گران‌مایهٔ دههٔ چهل و پنجاه هموار کرد، حاصل تلاش نویسندگان ایران در طی تکامل تاریخی‌شان بود. دهه بیست دهه داستانهای کوتاه بود اما در دههٔ چهل رمان مهمترین بخش ادبیات منثور فارسی را تشکیل داد. رشد طبقهٔ متوسط تمرکز شهری و افزایش تحصیل‌کردگان، رمان را به رایج‌ترین نحوهٔ بیان ادبی زمانه تبدیل کرد. درگیر

---

۱ ـ در این رابطه می‌توان به سهم زنان نیز در خلق آثار داستانی اشاره کرد. سیمین دانشور با این که نخستین کتابهایش را سالها پیش منتشر کرده بود در این دوره به شهرت می‌رسد. گلی ترقی (ت ـ ۱۳۲۲)، مهشید امیرشاهی (ت ـ ۱۳۱۹)، شهرنوش پارسی‌پور (ت ـ ۱۳۲۶)، مهین بهرامی (ت ـ ۱۳۲۳) و غزاله علیزاده (د ـ ۱۳۵۷) در آثارشان زندگی درونی پرمایه‌ای را به نمایش گذاشتند.

نبودن نویسندگان در کارهای شتابناک اجتماعی برای آنان فرصت و فراغت آفریدن داستانهای بلند را فراهم کرد تا به شکلی جامع و با دیدی انتقادی حقیقت زندگی دوران خود را بیان کنند. نویسندگان بهترین رمانهای این دوره شیوه‌های هوشمندانه‌تری را برای نگارش آثار خود به کار بردند.

رمان‌نویسی پیشرو شخصیت‌ها را در یک محیط اجتماعی مشخص تکامل بخشید و با ظرافت بیشتری به روان‌شناسی آدمها و روابطشان با یکدیگر پرداخت. البته در میان رمان‌نویسان بسیاری که قلم به دست گرفتند و سبک‌های گوناگون را آزمودند، عدهٔ کمی به بیانی مشخص و مستقل رسیدند و از حد تقلید از نویسندگان اروپا و امریکا گذشتند.

از نویسندگانی که کارشان موجب اعتلای داستان‌نویسی ایران شد، می‌توان از غلامحسین ساعدی (د-۱۳۶۴)، صادق چوبک، جلال آل‌احمد، ابراهیم گلستان (ت-۱۳۱۵) و برخی دیگر نام برد. نسل جوان دو داستان‌نویس برجسته را پروراند:

- نخست هوشنگ گلشیری است که در شازده احتجاب جدیدترین صناعت‌های داستان‌نویسی را ماهرانه به کار گرفت.

- دوم محمود دولت‌آبادی است که آثار نیرومندی دربارهٔ زندگی روستائیان خراسان ارائه کرد.

چنان‌که پیشتر گفته شد "سووشون" سیمین دانشور به علت ویژگی‌های ارزشمندش از بزرگترین رمانهای این دهه است. انتشار مجموعه داستانهای جمال میرصادقی (ت-۱۳۱۲) با عنوان "سنگر و قمقمه‌های خالی" نیز حادثه ادبی مهمی به شمار آمد. رمانهایی چون "همسایه‌ها"ی احمد محمود (ت-۱۳۱۰)، "دل کور" اسماعیل فصیح (ت-۱۳۱۳)، "سگ و زمستان بلند" شهرنوش پارسی‌پور به ادبیات ایران جلوهٔ تازه‌ای بخشیدند و دگرگونی‌های مهمی در آن ایجاد کردند.

توجه به دگرگونی مجلات و آثار ترجمه شده در این دوره و روند شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران تأکیدی بر این مدعا است که دههٔ چهل تا پنجاه دوران شکل‌گیری یک جریان

جدّی ادبی است. در هیچ دوره‌ای از تاریخ ادبیات معاصر شاهد این تعداد از مجلات ادبی نیستیم، حتی روزنامه‌ها نیز ضمیمه‌های ادبی منتشر کردند. مجلات سبب استمرار کار ادبی شدند و علاقه‌مندان به ادبیات مرتباً به نشریات جدید دست یافتند. مجلاتی چون کتاب هفته و خوشه دورهٔ احمد شاملو (ت-۱۳۰۴)، پیام نوین دورهٔ به‌آذین، آرش و دفترهای زمانه سیروس طاهباز (ت-۱۳۱۳) جنگ اصفهان ابوالحسن نجفی (ت-۱۳۱۸)، محمد حقوقی (ت-۱۳۱۵)، اندیشه و هنر محمدتقی صالح‌پور (ت-۱۳۰۵)، الفبای غلامحسین ساعدی (د-۱۳۶۴) و لوح کاظم رضا (ت-۱۳۰۷) محل برخورد اندیشه‌ها و وسیلهٔ پیوند مستمر خوانندگان با ادبیات معاصر بودند. این امر در افزایش حجم آثار ادبی، ایجاد یک گروه خواننده و مخاطب قابل اتکا برای ادبیات و بالارفتن تیراژ کتابهای ارزشمند، تأثیر بجا و به سزایی از خود باقی گذارد.

باب سوم

شرح تفصیلی زندگانی جلال آل‌احمد

جلال آل احمد در سال ۱۳۰۲ ه. ش در محلّهٔ پاچنار تهران در خانواده‌ای متدیّن و روحانی به دنیا آمد.

وی نوه حاج سیّد محمّدتقی طالقانی و فرزند حاج سیّد احمد طالقانی بود. مادر جلال از خانوادهٔ مرحوم علامّه شیخ آقابزرگ تهرانی بود. برادر بزرگ جلال، محمّدتقی و برادر کوچکش شمس بودند.

پدر جلال در منزل و مدرسه مجلس قرائت قرآن و تدریس احکام دین برپا می‌کرد و از این رو بود که تربیت اولیّه جلال با مذهب ممزوج گردید.

دوران کودکی و دبستان به سهولت سپری شد. با توجّه به اینکه پدر جلال مرحوم سیّداحمد به پیشه محضرداری اشتغال داشت، لذا از نوعی رفاه نسبی برخوردار بودند.

هم‌زمان با تحصیلات ابتدائی جلال بود که وزیر عدلیه وقت، داور طی دستورالعملی مقرّر ساخت کلیّه محضرها به منظور ادامه فعّالیّت باید مجوّز رسمی اخذ نمایند که پدر جلال زیر بار این بخشنامه نرفت و در نتیجه از شغلش کناره‌گیری نمود.

پدر جلال در سال ۱۳۱۴ ه. ش به دلیل مشکلات مالی از ادامه تحصیل وی جلوگیری و او

را به کار در بازار وادار نمود. عشق و علاقه‌ای که جلال به ادامه تحصیل داشت موجب گردید تا وی بدون اطلاع پدر در مدرسه دارالفنون[۱] - که به تازگی کلاسهای شبانه را افتتاح نموده بودند - ثبت‌نام و به ادامه تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۲۲ هـ. ش موفق بـه اخـذ دیپلم از مدرسه دارالفنون گردید.

جـلال در دوران دبـیرستان بـه کـارهایی از قـبیل سـاعت‌سازی، سیم‌کشی سـاختمان و چرم‌فروشی مشغول بود و با درآمد آن شب‌ها به تحصیل می‌پرداخت.

شرایط تحصیل دبیرستان توأم با بحران جنگ بین‌المللی دوم بود. قحطی، هـرج و مـرج و حضور فعّال اشغالگران، اوضاع مملکت را دچار بحران ساخته بود.

جلال در این زمان از زمینه مذهبی قوی برخوردار بود. در همین دوران سـفری بـه نـجف اشرف به منظور تحصیل دروس طلبگی در نزد برادرش محمّدتقی داشت، امّا چند ماهی بیشتر دوام نیاورد و به ایران بازگشت.

شمس آل‌احمد پیرامون این سفر می‌نویسد:

«سیاحت و زیارت شهرهای بصره، خانقین، سامرّا، نجف و کاظمین، سفری که پس از ختم دوره دارالفنون تهران، به تشویق مـرحـوم پـدرمان و بـه نـیّت اتـمام تحصیلات طلبگی‌اش (که همزمان بـا دوران دبـیرستان در حـوزه مـروی تـهران مقدّمات و سطح را نیز به اتمام رسانده بود) انجام داد تا تحت سرپرستی مرحـوم شیخ آقابزرگ تهرانی صاحب الذّریـعه (دایـی مـادرمان) و نـیز در مـعیّت بـرادر بزرگمان مرحوم سیّد محمّدتقی طالقانی که از نخبه شاگردان حوزهٔ مرجع زمان، آیت ا... سیّدابوالحسن اصفهانی بود، ادامه تحصیل دهد.»

نیّتی که ناتمام ماند و با اشغال کشور جلال به وطن بازگشت. از آن سفر، سایه‌ها و مایه‌هایی در قصّه‌های کوتاه اولیّه جلال چون زیارت، وداع و الگمارک و المکوس نقش بسته است.[۲]

---

۱ - این مدرسه به اهتمام میرزا تقی‌خان امیرکبیر، صدراعظم ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۸ هـ‌ق در تهران تأسیس گردید.

۲ - آل‌احمد، جلال. سفر به ولایت عزرائیل. ص ۱۰.

وی در سالهای آخر دبیرستان انجمنی به نام "انجمن اصلاح" تأسیس نمود.

در این انجمن تدریس زبانهای فرانسه، عربی و آداب سخنرانی انجام می‌گرفت و با کمک اعضاء یک روزنامه به طور مرتّب آماده می‌ساختند و اعضاء انجمن نیز احزاب و گروههایی را که در آن زمان اعلام موجودیّت کرده بودند، مورد شناسایی قرار می‌دادند و به دفاتر و مجالس سخنرانی‌شان سرکشی می‌نمودند. پاره‌ای از اعضاء انجمن عبارت از امیرحسین جهانبگلو، رضا زنجانی، هوشیدر، منزوی و دیگران بودند. جلال نیز مأمور حزب توده بود و هر جمعه به اتفاق جمعی به منطقهٔ پس‌قلعه و کلک‌چال رفته و مباحثه می‌نمودند.

جلال در سالهای آخر دبیرستان با آثار و اندیشه‌های کسروی آشنا گردید. وی از آغاز از جریان روشنفکری ایرانی همواره در رنج بود. چنان که می‌نویسد:[۱]

«... روشنفکری ایرانی کم‌کمک بدل شده است به ریشه‌ای که نه در خاک این ولایت است و همه چشم به فرنگ دارد و همیشه در آرزوی فرار به آن جاست.»

جلال از این دیدگاه سخت‌ترین دوران را دورهٔ بیست سالهٔ قبل از شهریور می‌داند و بر این باور است که اصولاً جریان روشنفکری ایران در خواب اصحاب کهف‌مانندی چرت می‌زند تا بوق جنگ دوم با هیاهویی از حرفها و دعوی‌ها و موفّقیّت‌های تازه به صدا در می‌آید و لذا به همین منظور معتقد است که روشنفکران مجبور بودند برای پرکردن این خلأ، بازیهایی درآورند. نخستین آنها زرتشتی‌بازی بود و بازی دوم فردوسی‌بازی بود و بازی سوم کسروی‌بازی بود.

در همین دوران مجلّه پیمان و بعد روزنامه مرد امروز و تفریحات شب و بعد از آن دنیا و بالاخره مطبوعات حزب توده را منتشر ساخت. هم‌زمان با تحصیل در سالهای آخر دبیرستان کتاب "عزاداریهای نامشروع" را نگاشت که بنا به اظهار جلال کتاب مزبور را از عربی به فارسی ترجمه نمود و هدف اصلی وی از انتشار این جزوه تجدیدنظرهایی در حوزه عزاداریهای مذهبی بود که مجموعه‌های دیگری هم نوشته بود ولیکن توفیق چاپ آنها را نیافت. کتاب مزبور اساساً با شرایط مذهبی آن روزگار سازگاری نداشت. چنانکه جلال در این زمینه

---

۱ - آل‌احمد، جلال. در خدمت و خیانت روشنفکران. ص ۳۵۰.

می‌نویسد:[۱]

«... یکی دو قران فروختیم و دو روزه تمام شد. و خوش و خوشحال بودیم که انجمن یک کار انتفاعی هم کرده، نگو که بازاریهای مذهبی همه‌اش را چکی خریده‌اند و سوزانده، این را بعدها فهمیدیم پیش از آن هم پرت و پلاهای دیگری نوشته بودم در حوزه تجدید نظرهای مذهبی که چاپ نشد.»

جلال بعد از اخذ دیپلم از دبیرستان دارالفنون وارد دانشکده ادبیات شد و تحصیلات دانشگاهی سه سال به طول انجامید. وی در سال **۱۳۲۵** هش فارغ‌التحصیل شد.[۲]

نقطه آغاز قصّه‌نویسی جلال را نوشتن قصّه "زیارت" و چاپ آن در مجلّه سخن در سال **۱۳۲۴** هـ. ش ذکر می‌کنند و با کتاب مجموعه ده قصّه کوتاه "دید و بازدید" عید ادامه یافت. در این سال با صادق هدایت آشنا گردید. جلال وی را عمیقاً متأثّر از خیّام می‌دانست.[۳]

بعد از اتمام تحصیلات دانشکده ادبیات در سال **۱۳۲۵** هـ. ش در این ایّام با نیما یوشیج

۱- آل‌احمد، جلال. یک چاه و دوچاله. ص ۴۸.

۲- محققاً می‌توان بیان داشت که با شروع دوران تحصیلات عالیه و پیوستن جلال به حزب توده، جدایی فکری و معنوی وی از خانواده نیز آغاز می‌گردد.

۳- امّا چه می‌گویید در باره تأثیر شدید او در صادق هدایت ... این دنبال کنندهٔ راه خیّام. این نویسندهٔ چند ارزشه که در نیستی عمل می‌کرد (با خودکشی اغلب قهرمان‌های داستان‌هایش و نیز با خودکشی شخصی). اگر بخواهیم تحلیلی به سرعت از کار او کرده باشیم باید گفت که او نویسنده دورهٔ خفقان است (با بوف کور، شاهکارش) که تحمّل دوره پس از آن را ندارد، یعنی هرج و مرج پس از شهریور بیست را اگر چه حتّی در خودکشی او نوعی تجدید اعتبار و حیثیّت می‌توان دید برای اشرافیّت سلب حیثیّت‌شده پس از مشروطه که می‌بایست جای خود را به تازه دوران‌رسیده‌های بورژوا بدهد. امّا هدایت در این مبارزه با طبقه جانشین شکست می‌خورد. تمایلات توده‌ای او نیز به همین دلیل بود که به قول مارکس در سخت‌ترین شرایط مبارزه‌های طبقاتی دسته‌هایی از اشراف و طبقات حاکم از زادگاه خود می‌برند و به صف پرولتاریا می‌پیوندند، امّا پرولتاریایی که باید هدایت را بشناسد و ارزش کارش را دریابد هنوز در خواب است چون که هنوز نمی‌تواند آن را بخواند. به این دلیل عالیترین کار هدایت همان سگ ولگرد می‌ماند که متعلّق به عالم دیگری است و ارباب دیگری داشته و در این عالم واقع غریبه افتاده و محکوم به لطمه‌خوردن و کنار جاده‌ای از نفس‌افتادن است و این خود بزرگترین استفاده است در تأیید آنچه در باب روشنفکران غرب‌زده می‌توان گفت که در این محیط بومی نشسته‌اند اما از آن بیگانه‌اند و مدام هوای جای دیگر و ارباب دیگری را در سر دارند. عین خیّام که فقط هوای ملکوت را به سر داشت.
آل‌احمد، جلال. در خدمت و خیانت روشنفکران. ص۱۸۳.

آشنا گردید. جلال در این باره در مقاله "پیرمرد چشم مابود" چنین می‌نویسد[۱]:

«... بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگرهٔ نویسندگان بود که خانهٔ وکس در تهران علم کرده بود. تیرماه **۱۳۲۵** هـ. ش زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعرای حاضر کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه برآن جوانکی بودم، توی جماعت بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود یادم است، برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او در محیطی عهد بوقی "آی آدمهایش" را خواند. سر بزرگ و طاسش برق می‌زد و گودی چشم‌ها و دهان عمیق شده بود و خودش ریزه‌تر می‌نمود و تعجب می‌کردی که این فریاد از کجا در می‌آید؟»

جلال در این ایّام مدیریّت چاپخانه شعله‌ور را برعهده گرفت و مجموعه گزارشات خویش را که مشتمل بر بازدیدش از کلاسهای دبیرستانی بود تحت عنوان "گزارشها" منتشر ساخت. وی مدّت شش ماه مدیریّت چاپخانه مزبور را بر عهده داشت. کتاب "از رنجی که می‌بریم" نیز در اواسط سال ۱۳۲۶ هـ. ش توسّط همین چاپخانه منتشر گردید. در این سال مدیریّت داخلی نشریه هفتگی و ارگان دانشجویان حزب توده ایران را تحت عنوان مردم[۲] عهده‌دار گردید.

وی در همین سال به تدریس در دبیرستان‌های تهران اشتغال داشت و به همراه خلیل ملکی و ده تن دیگر از حزب توده انشعاب نمود.[۳]

---

۱ - آل‌احمد، جلال. ارزیابی شتاب‌زده. صص **۵۲-۳۸**.

۲ - صاحب امتیاز نشریه مزبور فریدون کشاورز و سردبیرش احسان طبری بود.

۳ - انور خامه‌ای در کتاب خاطرات می‌نویسد:

«... نسل سوم (به معنای حزبی) روشنفکرانی بودند که به حزب پیوسته بودند مانند: زنده‌یاد جلال آل‌احمد، امیرحسین جهانبگلو، هادی هدایتی، رحمت جزنی، خلعتبری، باقر شریعت، اسماعیل زاهد، منتصری، تسلیمی و ...

درباره علل انصراف از تشکیل حزب سوسیالیست تودهٔ ایران توسط انشعابیّون زنده یاد جلال آل‌احمد چند علت برای انصراف ذکر کرده است که من یک‌یک را مورد بررسی قرار می‌دهم:

یک - انشعابیون به غیر از ملکی ثابت قدم نبودند و مبارزه‌شان موسمی بود به نظر من این ادّعا دست کم در فاصله بین

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

(ادامه پاورقی از صفحه قبل) انشعاب و انصراف درباره هیچ یک از انشعابیّون حتّی خود جلال آل‌احمد درست نیست، انشعابیون عموماً اشخاص جدّی و فعّال و فداکار بودند و در فاصله زمانی مزبور در شرایط بسیار سخت و زیر بمباران تبلیغاتی ناجوانمردانه حزب توده، تلاش فراوان برای تشکیل حوزه‌های جمعیّت و سازمان‌دادن تشکیلاتی و تبلیغاتی آن بکار بردند.

دو - علّت بعدی اینکه حرفمان را صریح نزدیم یعنی که درد را و علّت را احساس کرده بودیم، اما هنوز اسم‌گذاری نمی‌توانستیم کرد. این مطلب هم به نظر من چندان صحیح نیست یعنی اگر منظور این باشد که ما در آن زمان هنوز ماهیّت دولت شوروی و استالینیسم را درست نشناخته بودیم ...

سه - هرگز گمان نمی‌بردیم که روسیّه شوروی باهمه عظمتش پشت سر کسانی بایستد که در نظر ما آبروی حزبی را برده بودند ... اشتباه اصلی انشعابیون در این بود که ماگناهکاران اصلی را رهبران حزب را می‌شناختیم نه سیاست استالینی را و ناچار برای مقابله با آن جماعت پیزری احتیاجی به تهیّه و تدارکی نمی‌دیدیم. این بود که با آن حمله بعدی که همه جانبه بود غافلگیر شدیم و رها کردیم. این طرز تفکر دربارهٔ اکثریّت انشعابیون به ویژه جوانان صدق می‌کرد اما نه دربارهٔ همهٔ آنها ...

برای اینکه بدانید ایمان و ایثار جوانان اصلاح‌طلب به دولت شوروی تا چه اندازه بود دو واقعه را ذکر می‌کنم که هر کدام نمونه گویایی است.

واقعه اول را آل‌احمد شرح داده است که از نوشته او نقل می‌کنم:

... آزاردهنده‌تر از همه برای انبان خالی از تجربه‌ای که آن روزها من بودم رفتار دکتر اپریم بود که مدّتی پس از انشعاب یک روز صدایم کرد و یک گزارش نمی‌دانم بیست یا سی صفحه‌ای راگذاشت جلویم به روسی که این را به فلان جا (سفارت شوروی) نوشته‌ام که من در قضیّه انشعاب دخالتی نداشتم و ... فلانی هم بی‌تقصیر است یعنی که من. بله در چنین احوالی بود که ملکی مسئولیّت انشعاب را در مقابل سیاست استالینی پذیرفت. ما آن روزها نمی‌فهمیدیم چه می‌کنیم. شاید حتّی خود ملکی هم نمی‌دانست دست به چه کار خطرناکی می‌زند امّا حالا می‌بینیم که ملکی در آن روزها با قبول چنین مسئولیتی چه نام و چه جایی را به خطر انداخته بودند و تازه همین دکتر اپریم مرد ترسویی نبود و بی نام و نشان نبود و چه حق‌ها که برگردن من دارد. او کسی بود که در آن سالهای جبروت ابتهاج در بانک ملی جلو روی او ایستاده بود و اگر چه حالا معلّم آکسفورد است اما من حتم دارم که تا بیست سال دیگر تمام وزرای دارایی مملکت باید شاگردی مکتب او را بکنند.

- واقعهٔ دیگر مربوط به چند سال بعد یعنی ۱۳۳۰ هـ. ش است. در آن هنگام من به کمک جمعی از انشعابیون روزنامه هفتگی حجّار را منتشر می‌کردم. ملکی با آل‌احمد، حسین ملک و عده‌ای دیگر از انشعابیون با دکتر بقایی در حزب زحمتکشان ملّت ایران همکاری می‌کردند. میانهٔ ما با این حزب چندان خوب نبود ...

چهار - علّت بعدی که آل‌احمد برای انصراف ذکر می‌کند، نداشتن روزنامه‌ای است که ارگان جمعیّت باشد. این علّت نیز درست است، منتهی باید آن را تعمیم داد. ... تقویت حس کینه‌توزی اعضاء حزب توده به ویژه جوانها نسبت به انشعابیون به حدّی بود که بسیاری از آنها هنگام برخورد با ما در کوچه و خیابان نمی‌توانستند از انداختن نگاههای

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

زنده‌یاد جلال آل‌احمد شرح می‌دهد که چگونه دوست دیرین خود امیرحسین جهانبگلو او را تحریم کرده و از سلام و علیک با او خودداری نموده است. دکتر اپریم نیز عین همین برخورد را با جهانبگلو در پاریس داشته است و تعریف می‌کرد که جهانبگلو به او گفته به دستور حزب تو خائن هستی و نباید با من حرف بزنی !! حزب توده حتّی از ترور جسمانی ملکی و من نیز فراتر رفته و ترور معنوی ما را نیز جایز می‌دانست.

رهبران این حزب به ویژه باند کیانوری برای نابود ساختن انشعابیون از هیچ وسیله‌ای هرقدر ناجوانمردانه و نامشروع باشد ابا و امتناع نداشتند و در این راه دروغ، تهمت، افترا، فریب، تقلب و حتی جعل و تزویر را مجاز می‌شمردند.[۱]

(ادامه پاورقی از صفحه قبل) تنفرآمیز یا ادای دشنام خودداری کنند و گاهی این روش آنها باعث زد و خورد میان افراد ما و آنها می‌گردید. زنده یاد جلال آل‌احمد شرح می‌دهد که درگذرگهی بود و جوانکی (به نظرم ارسلان پوریا) فحشی داد و گذشت. رسمشان بود هرجایی می‌دیدندمان فحشمان می‌دادند که خائن و از این قبیل و ما را راستی راستی باورمان می‌شد که خائن بوده‌ایم، چنان کلافه شدم که زدم توی گوشش، چنان زدم که افتاد توی جوی خیابان، این توهین و تهدید تنها تصادفی و هنگام برخورد با ما نبود بلکه به طور منظّم و طبق نقشه از طرف حزب و سازمان جوانان انجام می‌گرفت.»

دهباشی، علی. یادنامهٔ جلال آل‌احمد. ص ۱۵۰.

۱ - پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ هـ. ش و ترور ناموفّق شاه موج اختناق شدیدی سراسر کشور را فراگرفته و خطر دستگیری و بازداشت همه ما را تهدید می‌کرد. رفت و آمد ما با هم قطع شده بود و یکدیگر را نمی‌دیدیم، ناگهان عصر روز ۲۰ بهمن هنگامی که روزنامه اطلاعات را خریدیم در صفحه اول چشمم به مطلب ذیل افتاد که با خط درشت چاپ شده بود:

ـ ما امضاءکنندگان زیر از سوءقصد خائنانه‌ای که به زندگانی اعلیحضرت به عمل آمد بی‌نهایت متأسف بوده و از این که شاهنشاه جوان ما از این سوءقصد به سلامت درآمدند مسروریم. خلیل ملکی دبیر، دکتر رحیم عابدی استاد دانشگاه، جلال آل‌احمد سردبیر سابق مجلّهٔ ماهانه مردم، انور خامه‌ای، حسین ملک، دکتر اسحاق اپریم.

با خواندن این مطلب دنیا پیش چشمم سیاه شد. آخر من یک عمر با شاه و سلطنت مخالفت کرده بودم و خود را دشمن آشتی‌ناپذیر آنها می‌دانستم، حالا همین طور یک‌باره تمام سوابق مبارزه من به لجن کشیده شود!! این برای من تحمّل‌ناپذیر بود. هرچه فکر می‌کردم که چه کسی این کار را کرده است، عقلم به جایی نمی‌رسید و هیچکدام از دوستان خود را درخور انجام چنین عملی نمی‌یافتم ناگزیر با عجله به منزل ملکی شتافتم، ملکی هم این مطلب را دیده و سخت از آن عصبانی شد و شگفت زده بود، هنوز نشسته بودیم که دکتر عابدی و ملک نیز وارد شدند، آنها گمان می‌کردند ملکی و من این کار را کرده‌ایم، وقتی که اطمینان یافتند قدری آسوده شدند، نشستیم و مشغول بررسی

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

جلال در سال ۱۳۲۶ هـ. ش به همراه خلیل ملکی و برخی دیگر حزب سوسیالیست توده ایران را بنا گذاشت و چند کتاب را به چاپ رسانید که عبارتند از:

- از رنجی که می‌بریم
- مجموعه ده قصّه کوتاه
- حزب توده بر سر دوراهی با همراهی دکتر اسحاق اپریم
- ترجمه و چاپ کتاب محمّد آخرالزّمان از پل کازانوا

در سال ۱۳۲۷ هـ. ش مجموعه قصّه‌های کوتاه "سه تار" که به خلیل ملکی تقدیم شده است منتشر گردید و کتاب قمار باز اثر داستایوسکی را ترجمه و چاپ نمود.

خانم سیمین دانشور پیرامون زندگی مشترک با جلال چنین می‌نویسد:[۱]

« جلال و من همدیگر را در سفری از شیراز به تهران در بهار سال ۱۳۲۷ هش یافتیم و با وجودی که در همان برخورد اوّل درباره وجود معادن لب لعل و کان حسن شیراز در زمان ما شک کرد و گفت که تمام این گونه معادن در زمان مرحوم خواجه حافظ استخراج شده است، باز به هم دل بستیم. ثمرهٔ این دلبستگی ۱۴ سال زندگی مشترک ماست. در لانه‌ای که خودش تقریباً با دست خودش ساخته است، در این ۱۴ سال شاهد آزمون‌ها، کوشش‌ها، فداکاری‌ها، همدردی‌ها،

(ادامه پاورقی از صفحه قبل) احتمالات شدیم، یک احتمال این بود که دکتر اپریم این کار را کرده باشد، او را هم می‌شناختیم و چنین کاری از او بسیار بعید بود.

احتمال دیگر این بود که پلیس برای استفاده از نام ما دستور چنین نامه‌ای را به اطلاعات داده باشد. بالاخره احتمال سوم این بود که رهبران حزب توده برای بدنام کردن ما چنین نامه‌ای را جعل کرده باشند. در این هنگام در باز شد و آل‌احمد وارد گردید و نرسیده همه‌مان را به رگبار فحش و دشنام بست که فلان فلان شده‌ها شما که می‌خواستید چنین دسته گلی به آب دهید چرا به من نگفتید؟ گذاشتیم قدری فحش‌هایش را داد و قدری عصبانیش فروکش کرد. آن وقت حقیقت را به او گفتیم که ما نیز بی‌اطّلاع و متحیّریم، اوگفت که دکتر اسحاق اپریم نیز از این موضوع متعجّب و برآشفته است. بدین‌سان معلوم شد که هیچ یک از انشعابیون در این کار دست نداشته‌اند و این اقدام یا از جانب پلیس صورت گرفته یا از طرف توده‌ای‌ها ...

خامه‌ای، انور. خاطرات. ص ۱۵۳.

۱ - دانشور، سیمین. غروب جلال. ص ۷.

سرخوردگی‌ها و نومیدی‌های جلال بوده‌ام و به او حق می‌دهم که اخیراً زودرنج و کم‌تحمّل شده باشد، بچّه هم نداریم که بردباری را یک صفت خواهی نخواهی برای او بسازد.»

در سال ۱۳۲۸ هـ. ش به همراه علی‌اصغر خبره‌زاده کتاب "بیگانه" اثر آلبرکامو را ترجمه و چاپ نمود. در سال ۱۳۲۹ هـ. ش جلال آل‌احمد مدیریّت روزنامه شاهد را عهده‌دار گردید. صاحب امتیاز نشریهٔ مذکور علی زهری و سردبیری آن دکتر مظفر بقایی بود. در همین سال حزب زحمتکشان ملّت ایران را با همراهی دکتر بقایی و خلیل ملکی تأسیس نمود. دومین ترجمه آلبرکامو تحت عنوان "سوءتفاهم" که نمایشنامه‌ای در سه پرده می‌باشد در این ایّام منتشر گردید. جلال در سال ۱۳۳۱ هـ. ش در انتشار مجلّه نبرد زندگی با خلیل ملکی همکاری نمود و نیروی سوّم را با همراهی وی تأسیس نمود. نیروی سوم یکی از ارکان جبههٔ ملّی بود که جلال گرداننده تبلیغات آن بود. وی در نهم اسفند همین سال از دکتر مصدّق در مقابل اشرار و عوامل حکومتی دفاع نمود.

جلال آل‌احمد در این خصوص در مقاله اندیشه و هنر می‌نویسد:[۱]

«در بحبوحهٔ قدرت جبههٔ ملّی و دکتر مصدّق بود و قرار بود اعضای کمیتهٔ مرکزی ما خدمت نخست‌وزیر برسند، یعنی دکتر مصدق، به نوعی نازشست که در تنهاگذاشتن بقایی کرده بودیم و پشتیبانی‌ها از دولت موقّت. همه را صدا کرده بودند و اتوبوس گرفته بودند و اعضاء کمیته‌ها هول می‌زدند و سید قزوینی (اصغر سیّد جوادی) و من ماندیم نفرهای آخر که ته اتوبوس جاگرفتیم. توی خیابان کاخ در خانه دکتر مصدّق که اتوبوس ایستاد و حضرات همچنان هول‌زنان پیاده شدند، رو کردم به سیّد که حالش را داری به جای این مراسم برویم ...؟ حاضر بود و رفتیم. برای من نزدیک‌شدن به قدرت هرگز لطفی نداشته است. گر چه قدرتی که تو خود در ساختنش شرکت کرده باشی و به خاطرش روز نهم اسفند ۱۳۳۱ هـ.

---

۱ - آل‌احمد، جلال. یک چاه و دو چاله. ص۳۸.

ش را دیده باشی با آن خطرها ...»

در همین سال مجموعه "ده داستان"، "زن زیادی" و ترجمه "دستهای آلوده" ژان پل سارتر انتشار یافت.

در سال ۱۳۳۲ هـ. ش به همسایگی و مجالست دائمی با نیما یوشیج پرداخت و ارتباط فکری نزدیکی با وی یافت. جلال ارادت خویش را نسبت به نیما در مقاله‌ای تحت عنوان "مشکل نیما یوشیج" [۱] چنین بیان می‌دارد:

«... اکنون گرد پیری بر سر نیما نشسته است، پنجاه و اندی سال دارد، اهل یوش است از محال نور و کجور مازندران و برای همین یوشیج امضاء می‌کند، یعنی یوشی یا اهل یوش. زبان طبری را خوب می‌داند. روجا به معنی روز، نام مجموعه دوبیتی‌های او است که بسیار زیباست و جاافتادگی دوبیتی‌های کهنه ولایتی را دارد. نقاط ضعف و قوّت روحیّه مازندرانی‌ها را بهتر از هر کس می‌داند. مازندرانی‌ها به قول خودش پیشانی دمبکی را مسخره هم می‌کند ... از کنجکاوی دیگران ناراحت می‌شود، باید او را به خودش بگذارید، تا حالی در خودش ایجاد کند بعد سر حرف بیاید، شعری برایتان بخواند یا داستانی از حماقت‌ها یا شیطنت‌های مازندرانی‌ها بگوید، نظامی و مثنوی دم دست اوست. کشکول شیخ بهایی را زیاد می‌خواند، گاهی از ادبیّات فرنگی به خصوص از عقاید هنری هگل چیزی برایتان می‌گوید. گاهی هم از چاه خانه‌شان که چهل متر طناب می‌خورد و به این طریق نمی‌توانند نهال‌های حیاطشان را آب بدهند و ادای باغ داشتن را در بیاورند گله می‌کند، در محفلی که او است چیزی جز این‌ها دست شما را نمی‌گیرد، امّا چرا در این اواخر از غوره‌نشده‌هایی که مویز شده‌اند نیز درددلهایی می‌کند، دیگر اینکه از خیلی قدیم با افکار اجتماعی معاصر آشنایی داشته است و شرایط زمان و مکان را هم بلد است چگونه می‌شود تطبیق کرد.»

---

۱ - آل‌احمد، جلال. هفت مقاله. ص۱۴.

جلال در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۲ هـ. ش به علت اختلاف نظر با دیگر رهبران نیروی سوم از آنها کناره گیری کرد. وی در این‌باره می‌نویسد:[۱]

«... چالهٔ دوّم را وثوقی در این راه کَند، شاید به غیرعمد و حتماً به قصد محبّتی با شمارهٔ مخصوص که برای صاحب این قلم داد، مرا در آن شماره سوار بر خر مراد می‌کردند که عبارت از خودبینی بود و انگی روی کپل آن خر زدند که انگ بچّه‌مدرسه‌ای‌ها بود و این نیز از این قلم به دور بود و به دور باد. حالا می‌گویم چرا؟ وثوقی را هم دست بر قضا از همان سالهای ۱۳۲۴هش و ۱۳۲۵ هـ. ش می‌شناسیم، ضمن همان ماجرای سیاسی، آخر ما همه از کندو بیرون آمده‌ایم، او آن وقت‌ها کارمند بانک بود و زن و فرزند داشت و گاه‌گداری همدیگر را می‌دیدیم، جوانی بود دقیق، خرده‌بین، مقرّراتی و خشک، بالیاقتی فراوان برای شغل قضاء که بعدها شغل دائمی‌اش شد، نمی‌دانم چه شد که مأمور بروجرد شد و در غیابش بفهمی نفهمی از حزب اخراجش کردند. چرایش را هیچکس نفهمید، از این کارهای خبط در آن حزب بسی از این مهمترهاش اتفاق می‌افتاد واین قضیّه پیش از آن بود که از ما انشعاب کرده باشد. بروجرد که بود مراوده کتبی ما شروع شد. از این قلم به توضیح آن چه انشعاب را می‌خواست بسازد و از او در توجیه خویشتن کاغذهایی که نباید چندان حرف حسابی در آنها باشد. جز اینکه ابتدای انسی بود و مقدّمه‌ای برای یک مراوده دوستانه غیرسیاسی بعدی و بعد انشعاب بود و او همچنان بروجرد بود ... من این جوری‌ها بود که در حزب می‌پلکیدم و همیشه ملاقات با خودم را پای یک فنجان قهوه یا یک لیوان آبجو ترجیح داده‌ام به ملاقات بزرگان. اگر این جور نبود هرگز نمی‌توانستم دست خودم را در آن افتضاحی که رفقای نیروی سوم به سر وثوقی آوردند، بشویم. قضیّه از این قرار بود که روزی بود و کمیتهٔ مرکزی‌مان اجتماع داشت و آقای ملکی و خود وثوقی همه

---

۱ ـ آل‌احمد، جلال. یک چاه و دو چاله. ص ۳۴.

بودند. خنجی درآمد و با تمهید مقدّمه‌ای جزوه‌اش را درآورد که بله فلان روز وثوقی فلان مطلب را در گوش من گفت و روز بعد فلان مطلب دیگر را ... و همین جور به استناد این نقل قول‌های شفاهی از آدمی که غایب بودند تقاضای اخراج او را از حزب کرد که بله خائن است، مأمور است و از این اباطیل، که من از کوره در رفتم، یعنی چون دیدم همه ساکت‌اند، احساس می‌کردم که ساختی و پاختی در کار است. گفتم ما از حزب توده انشعاب کردیم که با بریا بازی وداع کرده باشیم و حالا خودمان داریم همنشین یک بریا می‌شویم و از این قبیل ... و البتّه که تند و آتشی و همه ساکت بودند، داد می‌زد که قرار و مدار قبلی در کار است، درست یادم نیست در آن مجلس چه گذشت، اما یادم است که تهدیدشان کردم که اگر وثوقی را اخراج کنید، من با بیان علّت در روزنامه‌ها استعفاء می‌دهم، روزهایی بود که هر کدام از اعضاء کمیته، کاندید وزارتخانه‌ای بودند و حرف حق به گوشها نمی‌رفت و ناچار یک کاندید وزارت کمتر و بهتر، الباقی این شد که آنها وثوقی را اخراج نکردند، بلکه یواشکی کنار گذاشتند و من هم یواشکی رفتم کنار، و من همیشه تشکّر این امر را از وثوقی کرده‌ام.»

وی در خلال همین ایّام (۱۳۳۲ هـ. ش) به همراه محمّدباقر کمیلی بنگاه مطبوعاتی رواق را تأسیس نمود. در سال ۱۳۳۳ هـ. ش شروع به نگارش تک‌نگاریها می‌کند. جلال در این زمینه چنین می‌نویسد:[۱]

«... شکست جبهه ملّی و بُرد کمپانی‌ها در قضیّه نفت سکوت اجباری مجدّدی را پیش آورد که فرصتی بود برای به جد در خویشتن نگریستن و به جستجوی علّت آن شکست‌ها به پیرامون خویش دقیق‌شدن و سفر به دور مملکت و حاصلش اورازان، تات‌نشینهای بلوک زهراء و جزیره خارک که بعدها موسّسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشکده ادبیات به اعتبار آنها از من خواست که سلسله نشریاتی

۱ ـ دهباشی، علی. یادنامهٔ جلال. ۱۳۶۸.

را در این زمینه بنویسم.»

جلال در خصوص غرض از تک‌نگاری و ترک آن چنین می نویسد:[۱]

« ... دیدم که می‌خواهند از آن تک‌نگاری‌ها متاعی بسازند برای عرضه داشت به فرنگی و ناچار هم به معیارهای او و من این کاره نبودم چراکه غرضم از چنان کاری از نو شناختن خویش بود و ارزیابی مجدّدی از محیط بومی و هم به معیارهای خودی.»

وی در همان سال ۱۳۳۳ ه. ش با آغاز نگارش تک‌نگاری کتاب "بازگشت از شوروی" نوشته آندره ژید (۱۹۵۱-۱۸۷۱) را ترجمه و منتشر ساخت و پیرامون انگیزه‌اش از ترجمه چنین می‌نویسد:[۲]

« در این دوره سکوت است که مقداری ترجمه می‌کنم به قصد فنارسه یادگرفتن از ژید، کامو و سارتر.»

وی در سال ۱۳۳۴ ه. ش به منظور تهیّه مونوگرافی (تک‌نگاری) به روستاهای مختلف ایران از جمله دهات قزوین سفر می‌کند و ترجمه دیگری از آندره ژید را به نام "مائده‌های زمینی" انتشار می‌دهد. کتاب "هفت مقاله" را نیز در همین سال منتشر ساخت. جلال در سال ۱۳۳٦ ه‌ش سفری به اروپا نمود. این سفر در معیت همسرش سیمین دانشور انجام پذیرفت.

در سال ۱۳۳۷ ه. ش در معیت دکتر اشتراسر اطریشی به خوزستان سفر نمود. آثار ارزشمند "مدیر مدرسه" و "سرگذشت کندوها" مربوط به همین سالهاست.

وی در سال ۱۳۳۹ ه. ش مدیریّت مجلّهٔ علم و زندگی را که بانی آن خلیل ملکی بود عهده‌دار گردید. این مجله از مقالات ارزشمند تحقیقی پیرامون موضوعات مختلف برخوردار بود که توقیف گردید.

در سال ۱۳۴۰ ه. ش کتاب "نون والقلم" انتشار یافت و در سال ۱۳۴۱ ه. ش سفری چهار

---

۱ ـ آل‌احمد، جلال. ادب و هنر امروز ایران.

۲ ـ آل‌احمد، جلال. یک چاه و دو چاله. ص۵۱.

ماهه به اروپا نمود. شمس آل‌احمد پیرامون این سفر چنین می نویسد:[۱]

«... این بار تنها و چهار ماهه، با سیاحتی در پاریس، ژنو، آلمان، هلند و انگلیز. خودش از آن سفر به شتل تعبیر می‌کند، از این سفر افزون بر ۱۵۵ صفحه یادداشت‌های روزانه. سفرنامه‌ای نیز تدارک دیده که ناتمام مانده است. تحریر تازه و بازنویس یادداشت‌های روزانه سفر فرنگ که دقیقاً ۱۲۹ روز به درازا کشیده است در تابستان سال ۱۳۴۸ ه. ش و در اسالم گیلان شروع شده بود که مرگ طرّاحی شده جلال توسّط ساواک، آن بازنویس را ناتمام گذاشته است. بیشتر از یک سوّم سفرنامه آماده چاپ است.»

جلال در سال ۱۳۴۱ ه. ش کتاب "غرب‌زدگی" را منتشر ساخت، در گزارشی از ساواک پیرامون کتاب مزبور چنین آمده است:[۲]

«... معروف‌ترین و پرتیراژترین کتاب جلال آل‌احمد غرب‌زدگی است. این کتاب که در بدو امر بدون موافقت مراجع مسئول به چاپ رسید، بعدها در نسخ متعدّد مخفیانه چاپ و منتشر گردید. در کتاب غرب‌زدگی بشدّت از نفوذ غرب در جامعهٔ ایرانی انتقاد شده و به تخطئهٔ اصلاحات جاری در کشور پرداخته است. در صفحات دیگر کتاب مطالب تحریک‌آمیز و تحریف‌شده‌ای درج و از جمله در صفحات ۷۱ تا ۷۳ تحت عنوان "خری در پوست شیر" خصوصیّات یک جامعه غرب‌زده را نوشته است.»

جلال پیرامون انتشار این کتاب چنین می‌نویسد[۳]:

«انتشار غرب‌زدگی که مخفیانه انجام گرفت، نوعی نقطهٔ عطف در کار صاحب این قلم و یکی از عوارضش این که کیهان ماه را به توقیف افکند که اوایل سال ۱۳۴۱ ه.ش به راهش انداخته بودم و با این که تأمین مالی کمپانی کیهان را پس

---

۱ - آل‌احمد، جلال. سفر به ولایت عزرائیل. ص۱۱.
۲ - دهباشی، علی. یادنامه جلال. ص۱۵۳.
۳ - آل‌احمد، جلال. ادب و هنر امروز ایران. ص۳۱۳.

پشت داشت، شش ماه بیشتر دوام نیاورد و با این که جماعتی پنجاه نفر از نویسندگان متعهّد و مسئول به آن دلبسته بودند و همکارش بودند دو شماره بیشتر منتشر نشد، چراکه فصل اول غرب‌زدگی را در شماره اوّلش چاپ کرده بودیم که دخالت سانسور و اجبارکندن آن صفحات و دیگر قضایا...»

جلال کتابهای "سه مقالهٔ دیگر" و "کارنامه سه ساله" را در سال ۱۳۴۱ ه. ش منتشر ساخت. وی در روز پانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۴۱ ه. ش سفری به اسرائیل نمود. شمس آل‌احمد پیرامون این سفر جلال چنین می‌نویسد:[۱]

«سفری بود چهارده روزه از پانزدهم بهمن تا بیست و هشتم همان ماه و سال و در واقع در بازگشت از سفر سوّم خارج و در آنجا به همسرش، دکتر سیمین دانشور که از تهران پیشواز رفته، پیوسته و هر دو میهمان حضرات. افزون بر بیست و دو صفحه یادداشت‌های روزانه سفر در یک تحریر و بازنویس تازه، سفرنامه‌ای تدارک دیده است، در پنج فصل و چند ضمیمه که حدود نیمی از آن در زمان حیات خودش در یک ماهنامه (۱۳۴۳) و یک هفته‌نامه (۱۳۴۶) چاپ شده است.»

جلال در سال ۱۳۴۳ ه. ش سفری به حج نمود. شمس آل‌احمد پیرامون این سفر چنین می‌نویسد:[۲]

«سفر حج بیست و چهار روزه بود، از ۲۱ فروردین تا ۱۳ اردیبهشت همان سال همراه قافلهٔ حجّاج و گروهی از افراد فامیل، یادداشت‌های روزانه این سفر، سال ۱۳۴۴ ه. ش تحریر تازه یافت و در سال ۱۳۴۵ ه. ش در زمان حیات جلال و با همّت انتشارات نیل با نام خسی در میقات نشر یافت.»

جلال در تابستان سال ۱۳۴۳ ه. ش به دعوت هفتمین کنگره بین‌المللی مردم‌شناسی به

---

۱ ـ آل‌احمد، جلال. سفر به ولایت عزرائیل. ص۱۱.   ۲ ـ همان منبع.

شوروی عزیمت نمود. شمس آل‌احمد پیرامون این سفر جلال چنین می‌نویسد:(۱)

«سفری ۳۱ روزه و تنها، از ۷ مرداد تا ۷ شهریور همان سال. یادداشت‌های روزانه آن سفر را، جلال در سال ۱۳۴۵ هـ. ش بازنوشت و دو قسمت آن را در هفته‌نامه بارو به چاپ سپرد که همان سبب شد بارو برای همیشه به محاق توقیف افتاد. این سفرنامه کامل است و ما مترصد چاپ آن.»

جلال در سال ۱۳۴۴ هـ. ش سفری به آمریکا داشت. شمس آل‌احمد پیرامون این سفر چنین می‌نویسد:(۲)

«این سفر هشتاد روز به درازا کشید، بیشترش در آمریکا و تنها و چند روزیش تا کانادا و در معیّت دکتر علی‌اصغر خبره‌زاده، این سفر از پنجم تیرماه تا بیست و سوم شهریور همان سال اتّفاق و یکصد و هشتاد و یک صفحه یادداشت‌های روزانه سفر را سوغات داشت. هر چند فصلی از این سفر بازنویس گشت و در زمان حیات جلال، یک بار در جهان نو، رضا براهنی و سپس در مجموعه مقالات کارنامه سه ساله و با نام کارنامه دو ماهه هاروارد چاپ گشت و امّا جلال فرصت بازنویس تمام آن یادداشت‌های روزانه سفر را به دست نیاورد.»

در سال ۱۳۴۵ هـ. ش ترجمه نمایشنامه‌ای از اوژن یونسکو را تحت عنوان "کرگدن" منتشر ساخت.(۳)

در سال ۱۳۴۶ هـ. ش به همراه مهندس منجّمی به منطقه اردبیل و دشت مغان عزیمت نمود. وی در این زمینه چنین می‌نویسد:(۴)

«در زمستان سال ۱۳۴۶ هـ. ش از اردبیل می‌خواستم به تبریز بروم. بلیط اتوبوس که برایمان می‌کشیدند، دیدم یارو به روسی می‌نویسد، بلیط را که به دستم

---

۱ ـ همان منبع.
۲ ـ همان منبع.
۳ ـ یونسکو، اوژن. کرگدن. ص ۶۷.
۴ ـ آل‌احمد، جلال. درخدمت و خیانت روشنفکران. ص ۳۲۱.

داد دیدم به زبان ترکی است و به خط روسی، شاهدم دوست همسفرم مهندس منجّمی که با او به مغان رفته بودیم و برمی‌گشتیم.»

جلال در همان سال سفری به تبریز داشت و در دانشگاه سخنرانی نمود. غلامحسین ساعدی در این خصوص چنین می‌نویسد:[۱]

«جلال آل‌احمد و من چند سال پیش در برگشت از سفر تبریز برای تهیّه تصویری از آن ولایت طرحی ریختیم و قرار شد که باکمک تمام دوستان تبریزی، صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، کاظم سعادتی، بهروز دولت‌آبادی، دکتر سعید راد و دیگران مدّتی بعد دست به کار شویم و جلال حتّی برای سکونت چند ماهه‌اش در تبریز باغی را در قهوه‌خانه معروف "قلّه" در نظر گرفته بود و شبی در تهران بحث بسیار مفصّلی داشتیم با مسئولین تحقیقات علوم اجتماعی جهت نشر چنین دفتری که به نتیجه صریحی نرسید و این طرح به خاطر پیش آمدها و درگیری‌های جورواجور و آخری به علت مرگ صمد بهرنگی روی دست ماند. من مطمئنم اگر دوستان می‌دانستند که جلال آل‌احمد چه شوق و ذوق و علاقه‌ای به ترتیب چنین دفتری داشت همه دست به کار می‌شدند تا یکی از نیّات بزرگ او روشن کردن وضع امروز شهرها و دهات ایران، عملی شود.»

جلال کتابهای نفرین زمین و ترجمه رساله ارنست یونگر را با عنوان عبور از خط منتشر ساخت. در سال ۱۳۴۷ هـ. ش کنگره هنرمندان دربار را تحریم ساخت و کانون نویسندگان ایران را تشکیل داد. کتاب کارنامه سه ساله در همین سال توقیف شد. وی در این سال به مشهد سفر کرد و با دکتر علی شریعتی دیدار نمود. دکتر علی شریعتی پیرامون شخصیت وی چنین می‌نویسد:[۲]

«نویسندگان و شعرای بزرگ ما را نگاه کنید، در همین عصر خودمان، اینها شاید بتوان گفت که هیچ کدامشان فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ ادبیّات نیستند، لیست شعرای

۱ـ سهند. دفتر یکم، بهار ۴۹، ص ۱۴.

۲ـ شریعتی، علی. مجموعه آثار. ص ۳۷.

معاصر را نگاه کنید، از نیما بگیرید تا امید و حتّی بعد امید نسل جدید، هیچ کدام تحصیل‌کرده و فارغ‌التحصیل و تربیت‌شده رسمی دانشکده ادبیّات نیستند. یکی از هنرستان بیرون آمده، یکی از دانشکدهٔ طب، یکی اقتصاد خوانده، یکی اصلاً هیچ چیز نخوانده، اینها هستند که روح شعر امروز را فهمیده‌اند، جهت حرکت ادبیات را حس کرده‌اند به قول مرحوم جلال که می‌گفت:

یکی از موفّقیّت‌های بزرگ من این بود که خداوند وسوسهٔ دکترا گرفتن از دانشکدهٔ ادبیّات را در دل من کُشت و برای همین هست که ادبیّات را در دلم زنده نگه داشت.»

جلال در سال ۱۳۴۷ هـ. ش چندین بار از طرف ساواک (سازمان اطّلاعات و امنیّت کشور) احضار گردید.

وی در ساعت ۴ بعدازظهر هجدهم شهریور ماه ۱۳۴۸ هـ. ش در اسالم گیلان بدرود حیات گفت و همسرش چنین نگاشت:[۱]

«زیبا مُرد، همان طور که زیبا زندگی کرده بود و شتابزده مُرد عین فرو مُردن یک چراغ و در میان مردم معمولی که دوستشان داشت و سنگشان را به سینه می‌زد.»

۱ - دانشور، سیمین. غروب جلال. ص ۲۱.

باب چهارم

شخصیّت، اخلاق و کردار جلال آل‌احمد

خصوصیات ظاهری جلال آل احمد

سیمین دانشور همسر جلال و صمیمی‌ترین یار زندگی مشترک وی در کتاب "غروب جلال" چنین می‌نویسد:[۱]

«چشمهای میش‌اش در صورت رنگ‌پریده و استخوانیش همواره گفتی در تجسّس است و شاید حتّی از روی لباس متوجّه لاغریش بشوید و اگر بگوید چهل ساله است، شاید باور نکنید، چرا که قسمت عمده موهایش سفید شده است، راستش خود من هم شانزده سال پیش وقتی جلال آل‌احمد را دیدم در حقیقت منتظر نبودم آن قدر جوان باشد یعنی حتّی یکی دو سال از من کوچکتر باشد.»

غلامرضا امامی یکی از یاران جلال، جمال وی را چنین توصیف می‌نماید:[۲]

«چهره‌اش استخوانی بود، سری بزرگ داشت که دو چشم درشتش مثل دو فانوس در آن می‌درخشید، سیمایش سبزه بود و شیارهایی از رنج درون بر آن

---

۱ ـ دانشور، سیمین. غروب جلال. ص ۹.

۲ ـ تبریزی، حمید. جلال آل‌احمد (مردی در کشاکش تاریخ معاصر). ص ۲۵.

نمودار. دست‌هایش کشیده بود، انگشت‌های لاغرش را گاه بشدّت در هم می‌فشرد و قلم که به دست می‌گرفت لب‌ها هم با آن تکان می‌خورد، گویی قلم یکی از انگشتانش بود، از انگشتش خشم و عصیان بیرون می‌ریخت و اشنو را به لب می‌گذاشت و فشارش می‌داد، گمان می‌کردی بر سنگی دندان می‌زند، تند راه می‌رفت، پنداشتی که از دامنه کوهی به زمین می‌آید، او به قلّه رسیده بود. قامتش بلند بود که در میان جمع آن رفعت به چشم می‌خورد، حرف که می‌زد مثل آتشفشان بود لحظاتی گدازه‌ها را از دهان بیرون می‌ریخت، آتشی بود پرلهیب که همه را می‌سوزاند، یخها را آب می‌کرد و هیزم‌ها را گرم. آنگاه که از سوختن و سوزاندن باز می‌ایستاد سر را میان دو شانه فرو می‌برد و لختی به دوردست می‌نگریست، به کجا؟ به رذالتی که همیشه از آن دم می‌زد. لباسش ساده بود و گاه هم دیدم که سر آستینش کهنه شده و پارگی در آن پدیدار. حرف که می‌زد به سبیل پرپشتش دستی می‌کشید و آن لایه سپید و سیاه را مرتّب می‌کرد.»

ابراهیم دانایی یکی از همراهان جلال تصویر وی را این گونه ترسیم می‌سازد:[۱]

«سبک راه می‌رفت، عین برگ کاهی در باد و کمی این سو و آن سو تکان می‌خورد. بلندتر از قامت خود به نظر می‌آمد، از بس لاغر و تمیز و پاک بود و دستهای لاغرش به استخوان رگ پیچ شده می‌ماند و حرف که می‌زد در همه حال، آن چنان محکم و استوار حرف می‌زد که گوئی زبان را از مادر یا پدرش یا بچّه‌های دور و برش یاد نگرفته، بلکه از مادر با همین زبان به دنیا آمده است و موقعی که می‌خندید از ته دل، از ته آن پوست و رگ و استخوان درشت و آن چنان از بلندی آن قامت افراشته سبک چون کاه می‌خندید که تو، دوستش یا دشمنش نمی‌توانستی دوستش نداشته باشی. گاهی عین یک بچّه از خنده به خود می‌پیچید و در خلال خنده‌اش می‌گفت : پدر... برای من یک تئاتر متحرّک شده و

۱ ـ همان منبع.

بعد نصفه نارنج را برمی‌داشت و روی ماهی‌اش فشـار مـی‌داد. لیـوانش را بـا دو انگشت دست راست از سر می‌گرفت و سر می‌کشید و باسلیقه و باسبک، تر و تمیز و موزون و متناسب و بااشتها، غذا می‌خورد و موقع صحبت تیرانداز ماهری بود که همه چیز را درست و بجا به هدف می‌زد، درست به قلب هدف و از نجابت و پاکی شاهکار بود.»

جلال و روابط خانوادگی

سیمین دانشور همسر جلال در کتاب "غروب جلال" پیرامون رابطه وی با افراد خانواده‌اش چنین می‌نویسد:[۱]

«از خویشان مادر پیرش برایش نفس رحمت و ترحّم است، روابطش با پدرش در ابتدای زندگی ما گاه به مهر آمیخته بود، چرا که پدر و فرزند هر چند از دو راه می‌رفتند ولی از نظر شخصیّت بسیار شبیه هم بودند. پدرش روحانی قرص و حتّی لجوجی بود و تحمّل کوچکترین تردیدی را نداشت... از کسان من به خواهر بزرگم هما ریاحی علاقمند بود. در شهریور ۱۳۴۱ هـ . ش خواهر جوانم آتش به جـان خودش و ما زد. در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زد کـه صبح همـان روز خبرش به ما رسید. من در آن چنان حالی نبودم که بتوانم کاری کنم و تصمیمی بگیرم یا حتّی از جلال بخواهم کاری بکند. جلال بی‌گفتگو و بی‌تمنّای من، مرا در اتوموبیل نشاند و یک راست به کرمانشاه رفتیم، با آن چنان سرعتی می‌رانـد کـه تصادف نکردنش معجزه‌ای بود. هر چند آرزو داشتم طوری تصادف کنیم که من دیگر نباشم. اما دیر رسیدیم. چه به دروازه شهر که رسیدیم جنازه آن نـاکـام را تشییع می‌کردند. گریستن جلال را آن شب فراموش نمی‌کنم. در مرگ پدرش هم ندیده بودم آن چنان بگرید. بـعدها دوسـتان مـلامتمان کـردند کـه بـی‌احتیاطی

---

۱ ـ دانشور، سیمین. غروب جلال. ص ۱۴.

کرده‌ایم. اما ملامت‌گران جلال را درست نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که کلمه احتیاط در قاموس لغاتش وجود ندارد.»

جلال و معاشرت با دیگران

از لابه‌لای گفتار و نوشتار یاران و نزدیکان جلال این‌گونه برمی‌آید که وی با طبقات مختلف مردم معاشرت داشته است. سیمین دانشور در این زمینه چنین می‌نویسد:[۱]

«دوست دارد جمعش جمع باشد و دور و برش شلوغ، چون مصاحبتش مطبوع است و غالبا" هیجان‌آور و برای هر کس و هر دم طرح نوی دارد و راهی تازه می‌نماید و اهل وفا و صفا هم که هست ناچار دوستان بسیاری که دارد به رغبت به سراغش می‌آیند و یا پذیرایش می‌شوند و ما به طور کلّی معاشرت وسیعی داریم. دوستان عهد کودکی، دوستان عهد جوانی، دوستانی که با هم سرنوشت مشترکی داشته‌اند. گروه خویشان و آشنایان و همسایگان و شاگردان قدیم و جدید که تعدادشان هم کم نیست، جوانانی که در آنها استعدادی سراغ کرده است وظیفهٔ خود می‌داند راهنماییشان بکند، کار و اثرشان را بخواند و اگر به راهشان انداخته باشد لذّت ببرد، از استاد و معلّم، تا بنّا و نقّاش و شاعر و موسیقی‌دان و نویسنده و هنرپیشه و کارگردان و اوراق‌چی، از مذهبی دو آتشه تا زندیق تمام عیار، از سیاستمدار تا شیروانی‌کوب، با همه گروه مردمی نشست و برخاست داشت.»

ابراهیم دانایی یکی از یاران جلال پیرامون معاشرت و اخلاقی اجتماعی وی در کتاب جلال آل‌احمد چنین می‌نویسد:[۲]

«با بچّه، بچّه و با پدر، پدر و با پسر، پسر و با کارگر، کارگر و با دهاتی، دهاتی و با همه، همه بود.»

---

۱ - همان منبع، ص۱۳.

۲ - تبریزی، حمید. جلال آل‌احمد. ص۳۴.

نوع زندگی جلال

سیمین دانشور پیرامون نوع زندگی جلال اشارات ارزنده‌ای دارد، چرا که وی یگانه یار زندگی مشترک جلال بود و در همین زمینه در کتاب غروب جلال چنین می‌نویسد:[۱]

«در حضر هم مثل سفر غالباً ریاضت‌کشی جلال ادامه دارد. اصلا" از زندگی مرفّه و راحت می‌ترسد. مبادا این چنین زندگی بی‌مصرفش بکند یا به قول خودش خنگ بشود، هر چند زندگی ما از ایجاد چنین حالتی بدور است، اما در برنامه همین زندگی روزهایی می‌آید که جوکی محض بشود.»

ایرج افشار یکی از محقّقین معاصر با جلال مراوداتی داشته و در زمینه نوع زندگی جلال آل‌احمد چنین می‌نویسد:[۲]

«زندگیش ساده بود، به سادگی لباس می‌پوشید. هر نوع لباس محلّی را دوست می‌داشت، شال گسکر و برگ بجستان و دستباف یزد مطلوبش بود، خانه‌اش محقّر و ساده بود، خشت و گلی بود در زمینی کوچک از تهران چون پا فراگذاشت، باغکی در اسالم رشت تهیّه دید، کلبه‌ای چوبین در آن برپا کرد و تابستان این دو سال آخر را بدان ناحیه می‌رفت. سیگار زیاد می‌کشید، از شنیدن لذّت می‌برد. گردش کوه و بیابان و گپ‌زدن با دهاتی و بیابانی لذّت دیگر زندگیش بود. دیدار از مجامع هنری و محافل نویسندگان و هنرمندان کم‌سال‌تر از خود را می‌پسندید. ذوق می‌کرد که با آنها نشست و برخاست می‌کند.»

منصور تاراجی یکی از ارادتمندان جلال در زمینه عشق و علاقه وی به طبیعت چنین می‌نویسد:[۳]

«آل‌احمد روستائیان را دوست داشت، با مهری بزرگ به شیوهٔ زندگی آنان، تمدّن که به همه جا رسوخ کرد، او به اسالم در دل جنگل پناه برد تا شاید تمدّن

---

۱ - دانشور، سیمین. غروب جلال. ص ۹.

۲ - تبریزی، حمید. جلال آل‌احمد.

۳ - همان منبع.

دیرتر به سراغش آید و در همانجا بود که چشم از جهان فروبست، پیش از آنکه تمدّن روحش را تسخیر کند.»

جلال و طبقهٔ عوام

جلال با طبقهٔ عوام جامعه خویش به خوبی ارتباط برقرار می‌کرد و از این که آنان او را از خود می‌دانستند، خوشحال می‌شد. دکتر علی شریعتی در این زمینه در مجموعه آثار خویش چنین می‌نویسد:[۱]

«یک مرتبه جلال می‌گفت در مشهد که بودم از حرم می‌آمدم بیرون و کنار بست داشتم راه می‌رفتم و پالتوم را روی دوشم انداخته بودم. یکی آمد گفت: بابا این پالتو را چند می‌فروشی؟ گفتم که عموجان فروشی نیست، می‌گفت که من خیلی خوشحال شدم که این یارو که از ده محمّدآباد مثلاً" آمده است به مشهد برای زیارت، این جوری مرا عوضی گرفت، یعنی خیال کرد که من از جنس او هستم و حتّی توقع پیدا کرد که پالتوی مرا بخرد و این موفقیّت بزرگی است که من روشنفکر تهرانی را زوّار مشهدی با خودش اشتباه کرد و نگاه نکرد که من از کجا آمده‌ام. من گفتم بسیار موفقیّت بزرگی است، اما او بیشتر از تو شناخت داشته برای اینکه او با تو خوب تا کرده ولی تو بد جوابش را داده‌ای عموجان فروشی نیست، این جواب یک روشنفکر نیست، او فهمیده که اشتباهی گرفته و به خودش خندیده که چرا عوضی گرفته است. نباید به او حرفی می‌زدی که فرار کند و بعد خودش متوجّه شد که یک آدم معمولی که پالتویش را روی دوشش انداخته و احتمالاً" می‌خواهد بفروشد به یک مشتری نمی‌گوید، عموجان فروشی نیست، اصلاً" نمی‌گوید عموجان. چون که این یعنی تو بیگانه‌ای، من از طبقه دیگرم.»

علی‌اصغر خبره‌زاده یکی‌از همفکران و یاران قدیمی جلال پیرامون رفتار جلال با عامّه مردم

---

۱ - شریعتی، علی. مجموعهٔ آثار. ص ۴۵.

چنین می‌نویسد:[۱]

«با مردم همچون برادری دلسوز بود، مردم بخصوص جوانان رابه خاطر رخوت و بی‌تفاوتی سرکوفت می‌زد و سرزنش می‌کرد و راه و رسم زیستن و زنده‌بودن را به آنان می‌آموخت.»

سیمین دانشور در ارتباط با سروکار داشتن جلال با طبقات محروم و گوش دادن به درددلهای عوام چنین می‌نویسد:[۲]

«در یک قهوه‌خانه دودزده در یک دهکده گمنام، ساعتها پای صحبت یک پیرمرد جلنبر و یک جوان خسته و آفتاب خورده و از کار بازگشته، نشسته است واز ذهن تار آنها خاطرات یا مخاطرات آنها را با منقاش همدردی و حوصله بیرون کشیده است یا دیده‌ام که از این مزرعه آفتاب‌زده و سوخته به دنبال زارعی که عرق‌ریزان در جستجوی آب یا هدایت آن بیل به کول به مزرعه دیگر رفته است راه افتاده و با گفتن خدا قوّتی و تعارف‌کردن سیگاری آن چنان او را به درددل واداشته است که گفتی سالهاست با هم رفیقند. کنار جوی آبی نشسته‌اند و وقتی من رسیده‌ام که دیگر صحبت کشت و محصول و سهم اربابی و تقسیم آب تمام شده است و مخاطب جلال به داستان سیاه‌سرفه بچّه‌اش و یا افتادن مرغش در چاه رسیده است. تنها حوصله‌ای که برایش مانده چه در سفر و چه در حضر در پای چنین مردمی که به قول خودش اصالت زندگی در آنها هست می‌ریزد. درد آشنایان محروم بیشتر همدردیش را برمی‌انگیزد تا آشنایان مرفّه و حتّی از سر اشتباهات و کج‌رویهای گروه اوّل به آسانی می‌گذرد و در نوشته‌هایش هم که متوجّه شده‌اید سر و کارش بیشتر با طبقات محروم اجتماع است و به کار طبقات مرفّه اگر هم دردی داشته باشند، چندان کاری ندارد.»

---

۱ - دهباشی، علی. یادمان جلال آل‌احمد. ص۹۵.

۲ - دانشور، سیمین. غروب جلال. ص۸.

جلال و نوشتن

سیمین دانشور یار و یاور جلال پیرامون عادات وی در نوشتن چنین می‌نویسد:[۱]

«اساسا" برای نوشتن مقاله‌ای یا داستانی یا تهیّه کردن یک متن سخنرانی ندیده‌ام که زیاد به اصطلاح زور بزند. البتّه روزهایی که می‌نویسد، در اطاقش بست می‌نشیند. می‌نویسد و می‌نویسد و اطاقش از دود سیگار انباشته می‌شود. همواره با او نیستم تا بدانم در گرماگرم نوشتن در چه حالی است، اما گاه که در این مواقع برایش آب میوه و یا نوشیدنی دیگری برده‌ام که باز غالباً اوّلی را خودم خورده‌ام، متوجّه شده‌ام که هرگز افسرده نیست، حتّی گاهی دیده‌ام که شاد و شنگول هم هست، مخصوصاً اگر پیشرفت کار به دلخواهش باشد و تصوّر می‌کنم که این طبیعت هر آدمی است. لذّت یعنی همین که در متن کاری باشی که آن را دوست داری.

کوشش جلال برای کارش و نوشته‌اش در حدّ فداکاری است. خوردن را از یاد می‌برد امّا نه نوشیدن را و نه سیگارش را، بی خواب و ناآرام می‌شود، می‌خواند و می‌خواند، سفر می‌رود و با چه ریاضتی، وجب به وجب خاک این کشور را گاه با پای پیاده و گاه با وسایل محقّری می‌پیماید و با سلوکی دردناک با همه گروه مردمی دم‌خور می‌شود. به همه سوراخ سمبه‌ها سر می‌کشد و عکس، طرح و یادداشت برمی‌دارد. مثل ساعت منظّم و دقیق، از نظر بدنی آن قدرها قوی نیست که این چنین ریاضت‌ها از پا نیندازدش. امّا بیشتر با پای اراده راه می‌رود تا پای جسم.»

جواد مجابی یکی از دوستان دیرینه جلال پیرامون همین موضوع چنین می‌نویسد:[۲]

«آل‌احمد همان گونه که در زندگی، عصبی و چالاک می‌نمود، در نوشتن شتاب‌زده بود، ریتم نثر او سریع و هیجانی است. یک نفس خواننده را تا به پایان

۱ـ همان منبع، ص ۱۰.

۲ ـ تبریزی، حمید. جلال آل‌احمد. ص ۸۷.

نوشته می‌برد و این سوژه نیست که مختصاتی بر نویسنده تحمیل کند، بلکه این آل‌احمد است که از هر چیز سخن به میان می‌آورد. شجاعت که گاهی به گستاخی تعبیر می‌کنند صراحت، هیجان و قدرت بیان، آگاهی همه جانبه بر تاریخ و فرهنگ یک ملّت، پویایی و جستجوگریش در زمینه‌های مختلف و مسئول شناختن خود در برابر نسل و نسلها، اینها همه در او حساسیّتی شدید پدید آورده بود که نمی‌توانست برکنار بماند و طریق سلامت بجوید. گر چه برای کسانی از سنخ هوش و ظرافت و دانایی او هیچ گاه دری بسته نبوده است اما او هشیارانه گریز می‌زد، می‌گریخت و با مردم بودن و در تاریخ معاصر غوطه خوردن، همواره از قلب ماجراها و کشاکش‌ها آمدن، شیوهٔ آل‌احمد بود.»

حسین خدیو جم یکی‌از هم‌فکران و دوستان قدیمی جلال در همین زمینه چنین می‌نویسد:[۱]

«او شتاب‌زدگی را می‌پسندید، شتابی که خاصّ خودش بود و کسی به گردش نمی‌رسید. او یکپارچه شور و التهاب بود. برای سرنگونی رژیم ستم‌پیشه و مقابله با امپریالیزم شرق و غرب، شب و روز با قدم و قلم آماده کارزار می‌نمود. من راه ترجمه و تحقیق در پیش گرفته بودم. کاری که با شتاب‌زدگی سازگار نبود. او عقیده داشت که هر کس برای نوشتن قدرتی دارد یا هنری برای پرده‌دری، یا آشکار کردن کارهای ناروای دستگاه جور و ستم باید دست از جان بشوید و حقایق را با هر وسیله ممکن به مردم بفهماند. اندک اندک متوجّه نیروی شگفت ایمان و عقیده‌ای شد که پس از ظهور اسلام در بخشی از جهان پا گرفت و در طول تاریخ اسلام گاهی راه کمال پیموده و چندی دچار رکود شده است. خواندن متون اسلامی او را تا حدّی با رمز و راز قیام و قعود مسلمانان عصرهای پیشین آشنا ساخت. این آشنایی در کتاب "خسی در میقات" نیک جلوه‌گر است. چندی به خواندن و فهمیدن متن و ترجمه‌های کهن‌تر آن پرداخته بود. خودش می‌گفت

۱ ـ دهباشی، علی. یادمان جلال. ص۶۷.

ترجمه های موجود از لحاظ نثر فارسی چنگی به دل نمی‌زند. پس از سفر مکّه به این فکر افتاد که اگر ترجمه‌ای قابل درک از قرآن برای همگان فراهم گردد یا به گفته او ترجمه‌ای روان و جوان‌پسند باشد، شاید بتواند در میان طبقات مختلف زمینه هم‌صدایی و هم‌آهنگی ایجاد کند و مصداق و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا فراهم آید.»

در زمینه یادداشت‌برداری جلال، سیمین دانشور نکات قابل توجهی اشاره نموده است که ذیلا" به برخی از آن موارد اشاره می‌گردد:[۱]

«یک روز جلال ماشینش را کنار شالیزار متوقّف کرد و دفترچه یادداشتش را با مداد از جیب درآورد و مشغول نوشتن شد. به این کارش عادت داشتم، در داشبورد ماشین، در جیبش و روی میز کنار تختش همیشه دفترچه و مدادی آماده داشت و آنچه به ذهن می‌رسید یا آنچه مصاحبانش می‌گفتند و جالب می‌نمود، یادداشت می‌کرد. آن روز پرسیدم چه نوشته‌ای؟ گفت: نوشته‌ام غذای اصلی مردم خاور دور برنج است و الهام‌دهندهٔ هنرمندان آنها مزارع برنج که بسیار لطیف است و این است که مینیاتورهای آنها آن قدر ظریف است. غذای اصلی بیشتر مردم دنیا گندم است که از برنج خشن‌تر است. گفتم این نکته می‌بایستی به ذهن من می‌آمد که عقلم به آن نرسید. گفت نگاه کن با وزش نسیم به چه طنّازی به چپ و به راست خم می‌شوند.»

جلال و مدرک‌گرایی

محقّق معاصر ایرج افشار نظریّه جلال آل‌احمد را در زمینهٔ مدرک‌گرایی به خوبی تحلیل نموده و آن را ارائه کرده است که ذیلا" به فرازهایی از آن اشاره می‌گردد:[۲]

«آل‌احمد زبان و ادبیّات فارسی خوانده بود. رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ هزار

---

۱ ـ دانشور، سیمین. غروب جلال. ص ۲۶.

۲ ـ تبزیری، حمید. جلال آل‌احمد. ص ۴۵.

و یک شب انتخاب کرد ولی هرگز آن را با ذوق و شوق دنبال نکرد، عاقبت هم در پی کسب درجه دانشگاهی برنیامد، اگر چه کار را به مراحل انتهایی رسانیده بود، جلال آل‌احمد اصولاً اعتقاد راسخ داشت که کار خودش از درجات دانشگاهی برتر است و عالم‌گیرتر.»

در همین زمینه دکتر علی شریعتی چنین می‌نویسد:[۱]

«نویسندگان و شعرای بزرگ ما را نگاه کنید، در همین عصر خودمان، اینها شاید بتوان گفت که هیچ کدامشان فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیّات نیستند، لیست شعرای معاصر را نگاه کنید، از نیما بگیرید تا امید و حتّی بعد از امید نسل جدید که موج نو شعر از اینها است ـ هیچ کدام تحصیل‌کرده و فارغ‌التّحصیل و تربیت‌شده رسمی دانشکده ادبیّات نیستند. یکی از هنرستان آمده بیرون، یکی از دانشکده طب، یکی اقتصاد خوانده، یکی اصلا" هیچ چیز نخوانده، اینها هستند که روح شعر امروز را فهمیده‌اند، جهت حرکت ادبیّات را حس کرده‌اند. به قول مرحوم جلال که می‌گفت: یکی از موّفقیّت‌های بزرگ من این بود که خداوند وسوسه دکترا گرفتن از دانشکده ادبیّات را در دل من کُشت و برای همین هم هست که ادبیّات را در دلم زنده نگه داشت.»

عادات روزمرّه جلال

سیمین دانشور در زمینه عادات روزمره جلال چنین می‌نویسد:[۲]

«در تمام این سالهای زندگی مشترکمان کمتر دیده‌ام ایرادی به غذا بگیرد مگر آن که خوراک مرغ دوست ندارد، چرا که در اوایل زندگیمان هر وقت مریض بوده است یک جوجه مردنی به خوردش داده‌ام و یا وقتی مهمان داشته‌ایم به خورد مهمانها. اگر خط اتوی شلوارش پس و پیش باشد، ندیده‌ام ابرو درهم بکشد،

۱ ـ شریعتی، علی. مجموعه آثار. ص۴۴.
۲ ـ دانشور، سیمین. غروب جلال. صص ۱۸-۱۷.

به اصرار من است که به سراغ خیّاط می‌رود و گاه‌گداری یک دست لباس نو می‌دوزد و گرنه حاضر نمی‌شد دست از یک کت گشاد برک قهوه‌ای بردارد که چندین و چند سال است آن را پوشیده و دیگر به قول شیرازی‌ها از لمات افتاده و مثل جگر زلیخا شده است. یک عبا و یک پوستین هم از پدرش به ارث برده است که در خانه می‌پوشد، برای آنها هم خطّ و نشان کشیده‌ام که به زودی از شرّ نفتالین زدنشان خود را خلاص بکنم. در اوقات فراغت با آرامش بی‌نظیری که از او بعید است با گل‌های باغچهٔ محقّرمان ور می‌رود، مو هَرَس می‌کند، شاخه‌های خشک درخت‌ها را می‌زند، یاس‌ها را می‌پیراید و قلمه می‌زند، گل‌ها را به گلخانه می‌برد یا از گلخانه در می‌آورد، خسته که شد کنار یک حوض کاشی یک وجبی که وسط حیاطمان داریم می‌نشیند و ماهی‌های قرمز را که از تمام حیوانات دوست‌تر دارد شماره می‌کند اگر زمستان‌ها مثل زمستان پارسال سخت باشد، ماهی‌ها می‌میرند امّا به هر جهت در حوض ما همیشه ماهیهای قرمز است، فوری جای خالیشان را پر می‌کند، دشمن کلاغ و گربه است چه آنها با یخبندان رقابت می‌کنند و در کمین ماهی‌هایش می‌نشینند. در شب‌های زمستان در بخاری دیواری کوچکی که داریم آتش می‌افروزد و کنار آن می‌نشیند و به شعله‌ها و جرقّه‌ها نگاه می‌کند و به آتش‌پرست‌ها حق می‌دهد که آتش بپرستند. در این شب‌های دراز زمستان یا با هم یا با پرویز صدیقی همسایه‌مان، دیوان شمس یا مثنوی و یا تذکرةالاولیاء می‌خوانیم و واقعاً حالی می‌کنیم. غالب متون قدیمی را همین طوری با تفنّن و حال با هم خوانده‌ایم یا به موسیقی گوش می‌دهیم و چه بهتر که کسی مثل حسینعلی ملاّح بنوازدش، یا اگر کاری نداشته باشد با مهارتی که در دستهایش هست به برق ور می‌رود. سیم‌کشی می‌کند، چراغی تازه در گوشه‌ای تاریک می‌کشد، خرابی تلفن را اصلاح می‌کند، ساعت یا ساعت‌های از کار افتاده را راه می‌اندازد و میزان می‌کند، دل و روده ماشین را باز می‌کند و بیرون می‌ریزد و با دقّت و مهارت از نو

می‌بندد.

در حقیقت ما کمتر پول تعمیر تلفن، بخاری و سیم‌کشی برق داده‌ایم. این را مدّت‌هاست باور دارم که مردها از نظر مهارت‌های فنّی به طور کلّی مستعدتر از زنها هستند. امّا این استعدادها در جلال گمان می‌کنم از حدّ متعارف بیشتر باشد و یا روزهای تعطیل کوه‌نوردی می‌رود و فوراً بیفزایم که با همان پای اراده وقتی برمی‌گردد، برایم یک دسته گل کوهی و یا علف‌های خوشبوی صحرایی می‌آورد. یک بار یادم است برایم یک شاخهٔ زیتون آورده بود که نمی‌دانم از کجا چیده بود، بخاری و دو اطاقمان را در کنار خزر خودش طرح‌ریزی کرده بود. بخاری را خودش ساخته بود. بخاری خانه مهندس توکّلی را هم خودش ساخته بود. در ساختن بخاری‌های دیواری به مرحله تخصّص رسیده بود و تا آن تاریخ یازده تا بخاری برای دوستانش یا ساخته بود یا طرح‌ریزی کرده بود، و یا عیب اجاق‌های گرمشان را رفع کرده بود. عصرها، ساعتی بعد از استراحت خود رابه گل‌کاری و رنگ‌زدن نیمکت‌ها و هیزم‌شکنی و کارهایی از این قبیل مشغول می‌داشت. جلال کتاب‌های جور واجور درباره سبزی‌کاری و مرغداری و درخت‌کاری خریده بود تا سال دیگر یک جالیز حسابی علم کند. فعلاً یک جالیز کوچک داشتیم که هندوانه و گوجه‌فرنگی و خیار و ذرّت می‌داد و جلال باغبانش بود.»

صفات بارز و برجسته جلال

حسن یوسفی یکی از یاران و هم‌فکران جلال پیرامون صفت بارز و برجسته جلال چنین می‌نویسد:[۱]

«از خصوصیّات والا و قابل ستایش آل‌احمد شجاعت و گستاخی او در ابراز عقیده و مقابله با ارباب زور و زر و تزویر است. اگر یک نویسنده و متفکّر

۱ ـ دهباشی، علی. یادمان جلال آل احمد. ص۱۱۲.

اجتماعی و سیاسی دارای گستاخی و شهامت نباشد، عملاً تبدیل به یک موجود بی‌خاصیت و لااقل کم‌خاصیت خواهد شد. جلال از این نعمت به خوبی برخوردار بود. او عقایدش را همواره به روشن‌ترین عبارت ممکن بیان می‌کرد و در هر مرحله‌ای اگر به اندیشه‌های تازه‌ای می‌رسید، حتّی اگر مغایر با عقاید قبلی‌اش بود، با کمال شهامت و صمیمیّت ابراز می‌کرد.»

سیروس طاهباز یکی از ارادتمندان و یاران صمیمی جلال در این زمینه چنین می‌نویسد:[۱]

«برجسته‌ترین صفت او شهامت او بود، هر واقعه که شهامتی را می‌طلبید، جلال را در صف مقدّم داشت. همه صداها که خاموش می‌شد، بانگ بلند او برمی‌خاست، نخستین فریادگر و همچنین گردهم‌آورنده همه فریادگران بود.»

در نگاه یکی از نویسندگان و ادبای معاصر آقای پرویز خرسند، برجسته‌ترین صفت جلال، چنین ترسیم گردیده است:[۲]

«برجسته‌ترین صفت جلال را وجودش می‌گفت، وجودی که تجسّم کامل یگانگی بود، یگانگی جسم و روح، مادّه و معنی، واژه و مفهوم، آدم و عمل. جلال تصویر روشن نویسنده بود و مانیفست ادبیّات و مقاومت. بی جلال ادبیّات هجرت بی‌معناست.»

متفکّر و فیلسوف معاصر آقای رضا داوری پیرامون برجسته‌ترین صفت جلال چنین می‌نویسد:[۳]

«صفت بزرگ جلال آل‌احمد تواضع بود شاید کسانی که تندی یا بی‌اعتنای از او دیده‌اند از این بیان تعجّب کنند. او ادای تواضع درنمی‌آورد و حاضر بود از هر کس که چیزی می‌دانست یاد بگیرد و سخن درست را از زبان هر کس که می‌شنید، تصدیق می‌کرد. تندی‌هایش هم بیشتر در مقابل اهل تظاهر بود، او با این تواضع

---

۱ ـ همان منبع، ص۱۲۵.
۲ ـ همان منبع، ص۱۲۷.
۳ ـ همان منبع، همان صفحه.

هرگز در یک عالم نظر به موضع قطعی نرسید و بیشتر فکر و ذکر خود را مصروف نفی ظلم و فساد حکومت کرد. او نمی‌خواست فکر و نظر در خدمت قدرت درآید و از این جهت روشنفکران خدمتگزار حکومت را ملامت می‌کرد به این ترتیب کمتر کسی متوجّه تواضع او می‌شد. جمع دو صفت تواضع و مدارانکردن با روشنفکرانی که به زعم او خود فروخته بودند باعث شده بود که او یک مدل جدل باشد. البتّه در جدل هم انصاف داشته و به قصد کوبیدن اشخاص با ایشان در نمی‌افتاد. آل‌احمد نجیب، بزرگوار و صمیمی بود و چه دشوار است که کسی در زمانه بی‌مهری و بی‌معرفتی و در میدان مسابقه رذالت و دنائت بتواند دامن خود را فراکشد و در فسادی که بسط می‌یابد منحل نشود.»

مهدی اخوان ثالث یکی از شعرای معاصر ایران در این زمینه چنین می‌نویسد:[۱]

«برجسته‌ترین و بارزترین صفت جلال همان حساسیّت فوق‌العاده اوست در درگیری با تازه‌ترین مسائل و امور مطرح شده برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد. از مهمترین مسائل بگیر و بیا تا حتّی در حد انتشار یک کتاب خوب و باارزش که آل‌احمد زودتر از هر کس حساسیّت و تأثّر خود را نشان می‌داد و بنا به شناخت و ایدئولوژی خود داوری می‌کرد.»

هانیبال الخاص یکی از ارادتمندان و هنرمندان شیفتهٔ جلال در زمینه صفت برجسته و بارز جلال چنین می‌نویسد:[۲]

«شاید خیلی‌ها مرا مسخره کنند که بگویم من آل‌احمد را سیاسی نمی‌دانم. آل‌احمد به همان قدر که انسان سیاسی و اجتماعی بود، بالاتر از همه انسان بود، انسانی پر محبّت و هنرمند، انسان بود و ایرانی بود و نگران همه ما که اصالت خود را از دست ندهیم و کثیف نشویم و از اصل خویش دور نمانیم.»

---

۱ - همان منبع، ص ۱۳۰.

۲ - تبریزی، حمید. جلال آل‌احمد. ص ۶۹.

ایرج افشار در زمینه صفت برجسته جلال آل‌احمد چنین می‌نویسد:[۱]

«نویسندگی زندگی او بود، او با این لذّت زندگی می‌کرد، در سفر، در خانه، درمدرسه، در ییلاق، در کوه، فکر و تخیّل خود را به نقش‌سازی و هنرآفرینی مشغول می‌داشت. زندگی برای او، دیدن بود، نوشتن بود، او جلال آل‌احمد بود، مردی بود از صف نخبگان و فرزانگان ایران امروز، انسان بود و دوستدار انسان‌ها. رهروی بود نکته‌یاب و جامعه‌نگر، ایران‌دوست و ایران‌شناس، قلم‌داری بود مایه سرافرازی از اقلیم ما.»

دکتر علی شریعتی با طرح بازگشت به خویشتن خصوصیّت برجسته جلال آل‌احمد را چنین ترسیم می‌نماید:[۲]

«آل‌احمد روشنفکر بود، ولی هنوز خودش را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که چه جور باید عمل کند و تنها در چند سال اخیر می‌خواست کمی بازگشت به خویش را تمرین کند و وقتی هم که بازگشت به خویش را تمرین می‌کرد، همانهایی هم که با او موافق بودند او را متهم به ارتجاع کردند.»

۱ ـ همان منبع، ص۵۶.

۲ ـ شریعتی، علی. مجموعه آثار. ص۶۳.

باب پنجم

مکتوبات جلال، کتابها و نامه‌ها

- **داستان ها**

- **تک نگاری‌ها**

۲ ـ تات‌نشینهای بلوک زهرا	۱۳۳۷
۳ ـ جزیرهٔ خارک، درّ یتیم خلیج	۱۳۳۹

ـ سفرنامه‌ها

۱ ـ خسی در میقات	۱۳۴۵
۲ ـ سفر به ولایت عزرائیل	۱۳۶۳

ـ مجموعه مقالات

۱ ـ هفت مقاله	۱۳۳۳
۲ ـ سه مقاله دیگر	۱۳۴۱
۳ ـ غرب‌زدگی	۱۳۴۱
۴ ـ کارنامه سه ساله	۱۳۴۱
۵ ـ ارزیابی شتاب زده	۱۳۴۲
٦ ـ یک چاه و دو چاله	۱۳۵٦
۷ ـ در خدمت و خیانت روشنفکران	۱۳۵٦

ـ ترجمه ها

۱ ـ قمارباز نوشته داستایوسکی	۱۳۲۷
۲ ـ بیگانه نوشته آلبر کامو	۱۳۲۸
۳ ـ سوءتفاهم نوشته آلبر کامو	۱۳۲۹
۴ ـ دستهای آلوده نوشته ژان پل سارتر	۱۳۳۱
۵ ـ بازگشت از شوروی نوشته آندره ژید	۱۳۳۳
٦ ـ مائده‌های زمینی نوشته آندره ژید	۱۳۳۴

۷ - کرگدن نوشته اوژن یونسکو ۱۳۴۵

۸ - عبور از خط نوشته ارنست یونگر ۱۳۴٦

۹ - چهل طوطی ۱۳۵۱

۱۰ - تشنگی و گشنگی نوشته اوژن یونسکو ۱۳۵۱

- مقالات منتشر شده در مطبوعات

۱ - افسانه نیما یوشیج (۱)

۲ - افسانه نیما یوشیج (۲)

۳ - دفاع از نیما

۴ - دوست پیر شده‌ام آقای نیما!

۵ - گزارش مرگ نیما یوشیج

٦ - یادبود نیما یوشیج

۷ - تحقیق زبان فارسی در شوروی

۸ - دربارهٔ اغلاط مشهور

۹ - اشاره‌ای بسیار دیرآمده بر لهجه رامند

۱۰ - دربارهٔ افسانه‌ها

۱۱ - پهلوانی‌های گرشاسب

۱۲ - آیا برای نوروز آماده شده‌ایم؟

۱۳ - صمد و افسانه عوام

۱۴ - دربارهٔ زیر گنبد کبود

۱۵ - دربارهٔ سه قطره خون

۱٦ - ونسان مونتی، صادق هدایت

۱۷ - نویسندهٔ محترم آقای جمال زاده!

۱۸ - دربارهٔ نفرین زمین

۱۹ - دربارهٔ دو قرن سکوت

۲۰ - مسجد جدید قم آبروی معماری قرن اخیر

۲۱ - زلزلهٔ بویین زهرا

۲۲ - نمایشگاه نقاشی آپادانا

۲۳ - گزارش میزگرد نقّاشان

۲۴ - دربارهٔ اندیشه

۲۵ - شوری با خوانندگان و نویسندگان

۲۶ - همّتی بدرقه راه کن

۲۷ - کتاب‌های درسی

۲۸ - داستان پیرچنگی

۲۹ - دربارهٔ الذریعه، الی تصانیف الشیعه

۳۰ - مقدمهٔ فشندک

۳۱ - طرح پیشنهادی برای تهیه یک گزارش کامل از تبریز «از امروز تبریز»

نامه‌های جلال آل‌احمد

۱ـ علی‌اصغر خبره‌زاده	۲۳ مرداد ۱۳۲۷
۲ـ حسن معرفت	۱۸ آبان ۱۳۲۷
۳ـ علی‌اصغر خبره‌زاده	۲ اسفند ۱۳۲۸
۴ـ علی‌اصغر خبره‌زاده	۱۸ اسفند ۱۳۲۸
۵ـ علی‌اصغر خبره‌زاده	۶ اردیبهشت ۱۳۲۹
۶ـ مظفر بقایی	۲۲ مهر ۱۳۳۱
۷ـ نیما یوشیج	۱۰ خرداد ۱۳۳۲

۸- محمدعلی جمال‌زاده	۳ آبان ۱۳۳۸
۹- باقر کمیلی	۱ مرداد ۱۳۳۶
۱۰- اصغر شیرازی	۳ آذر ۱۳۳۹
۱۱- باقر کمیلی	۳ آبان ۱۳۴۱
۱۲- باقر کمیلی	۱ آذر ۱۳۴۱
۱۳- باقر کمیلی	۵ دی ۱۳۴۱
۱۴- عبدالجواد فلاطوری	۱۸ فروردین ۱۳۴۳
۱۵- هانیبال الخاص	۱۷ دی ۱۳۴۲
۱۶- عبدالجواد فلاطوری	۱۸ فروردین ۱۳۴۳
۱۷- هانیبال الخاص	۳۰ خرداد ۱۳۴۳
۱۸- اداره کنندگان ماهنامه سوسیالیسم	۲ مرداد ۱۳۴۳
۱۹- باقر کمیلی	۳۰ مرداد ۱۳۴۳
۲۰- هانیبال الخاص	۸ مرداد ۱۳۴۳
۲۱- امیر پیشداد	۲۵ مهر ۱۳۴۳
۲۲- آرامش دوستدار	۸ آبان ۱۳۴۳
۲۳- هانیبال الخاص	۱۹ آذر ۱۳۴۳
۲۴- هانیبال الخاص	۸ اسفند ۱۳۴۳
۲۵- هانیبال الخاص	۲۲ اصفند ۱۳۴۳
۲۶- حبیب یغمایی	
۲۷- هانیبال الخاص	۱۲ فروردین ۱۳۴۴
۲۸- هانیبال الخاص	۲۳ فروردین ۱۳۴۴
۲۹- هانیبال الخاص	۳۰ فروردین ۱۳۴۴
۳۰- هانیبال الخاص	۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۴

۳۱- امیر پیشداد	۲۴ تیر ۱۳۴۴
۳۲- امیر پیشداد	۱۲ مرداد ۱۳۴۴
۳۳- امیر پیشداد	۱۱ شهریور ۱۳۴۴
۳۴- امیر پیشداد و منوچهر هزارخانی	۲۸ شهریور ۱۳۴۴
۳۵- امیر پیشداد و دوستانش	۲۰ مهر ۱۳۴۴
۳٦- آرامش دوستدار	۱۲ آذر ۱۳۴۴
۳۷- امیر پیشداد و دوستانش	۱۷ بهمن ۱۳۴۴
۳۸- علی‌اصغر امیرانی	۲۰ بهمن ۱۳۴۴
۳۹- علی‌اصغر امیرانی	۲۱ بهمن ۱۳۴۴
۴۰- امیر پیشداد	۲۵ بهمن ۱۳۴۴
۴۱- امیر پیشداد و دوستانش	۷ اسفند ۱۳۴۴
۴۲- امیر پیشداد و دوستانش	۱۱ اسفند ۱۳۴۴
۴۳- امیر پیشداد و دوستانش	۲۴ اسفند ۱۳۴۴
۴۴- امیر پیشداد و دوستانش	۲۹ اسفند ۱۳۴۴
۴۵- بازار ویژه هنر و ادبیات	اردیبهشت ۱۳۴۵
۴٦- علی‌اصغر امیرانی	۹ اردیبهشت ۱۳۴۵
۴۷- امیر پیشداد و دوستانش	۲٦ اردیبهشت ۱۳۴۵
۴۸- امیر پیشداد و دوستانش	۲۰ خرداد ۱۳۴۵
۴۹- آرامش دوستدار	۹ تیر ۱۳۴۵
۵۰- امیر پیشداد	۱۱ مرداد ۱۳۴۵
۵۱- امیر پیشداد	۲۹ مرداد ۱۳۴۵
۵۲- امیر پیشداد	۲۰ شهریور ۱۳۴۵
۵۳- مجله راهنمای کتاب	آبان ۱۳۴۵

۵۴- احمد شاملو و یدالله رویایی	آذر ۱۳۴۵
۵۵- منوچهر هزارخانی	۱۲ آذر ۱۳۴۵
۵۶- امیر پیشداد	۲۰ فروردین ۱۳۴۶
۵۷- آرامش دوستدار	۱۷ مهر ۱۳۴۶
۵۸- امیر پیشداد	۱۵ فروردین ۱۳۴۷
۵۹- امیر پیشداد	۱۹ فروردین ۱۳۴۷
۶۰- امیر پیشداد	۵ اردیبهشت ۱۳۴۷
۶۱- امیر پیشداد	۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۷
۶۲- احمدعلی رجایی	۹ مرداد ۱۳۴۸

باب ششم

داستانهای کوتاه جلال آل‌احمد و نقد و بررسی هر یک از آنها

۱ - کتاب دید و بازدید

این کتاب که برای نخستین بار در سال ۱۳۲۴ هـ. ش به چاپ رسید، مشتمل بر ۱۲ داستان کوتاه است که با زبانی عامیانه به نگارش درآمده است.

۱-۱ - دید و بازدید عید

این داستان در پنج بخش تنظیم گردیده و پیرامون جوانی است که برای بازدید عید به منزل استاد، مادربزرگ، رئیس اداره و آقا می‌رود.

در این داستان نویسنده به بررسی شخصیّت‌های مختلف پرداخته و توصیف دقیقی از تیپ‌های مختلف در حالات گوناگون ارائه نموده است. به نظر می‌رسد جلال در این داستان بیشتر شخصیّت‌پردازی نموده و فرازهای مختلف داستان نتایج قطعی و مشخّصی ندارند.

شخصیّت‌پردازی در این داستان جلال به ترسیم ویژگی‌های روشنفکر سیاسی و مذهبی سنّتی نیز انجامیده است، چنانکه می‌نویسد:

«ای آقا! از چه دولتی پشتیبانی کنیم؟ دولتی که این قدر "پرسونالیته" ندارد که به

تلفن یک منشی فلان سفارتخانه اهمیت ندهد و دهان مطبوعات را که رکن چهارم، و به عقیده من رکن اوّل آزادی یک ملّت "دموکرات" است نبندد، کجا قابل پشتیبانی نیروی ملّت است؟»

و در توصیف مذهبی سنّتی چنین می‌نویسد:

«این آب دعا را من خود به رسم مرحوم والد به دست خودم درست کرده‌ام، دعایش را نوشته‌ام و خودم آن را در آب نیسان شسته‌ام و از تربت اصلی که هر سال با خودم از کربلا می‌آورم به آن زده‌ام و هفتاد مرتبه "چهار قل" و "یاسین مغربی" خوانده‌ام و به آن فوت کرده‌ام و گمان نمی‌کنم چیزی از آن کم باشد و ...»

ترسیم پایانی از زنی است که غم و اندوه در چهره‌اش موج می‌زند، چنان که می‌نویسد:

«ولی بعد در میان چشم‌های خسته او که لای پلک‌های خسته‌تری به بیرون می‌نگریست همه چیز را دریافتم، دریافتم که در ته چشم‌های بی‌رمقش دریایی از غم و اندوه، از حسرت و درد، از آرزوها و امیدهای تباه شده موج می‌زد که هر دم ممکن بود به صورت اشک از پلک‌های او سرازیر شود.»

در این بخش هم‌دردی و نوع‌دوستی در قلم جلال به چشم می‌خورد. تصاویری که غالباً جلال از زنان در دیگر داستان‌ها ارائه می‌نماید، آرزوها و امیدهای تباه شده در سیمایشان موج می‌زند.

۲-۱-گنج

این داستان به صورت توصیفی از زبان خاله درباره سرگذشت بتول دختر ترشیده محل بیان شده است و عاقبت، بتول به ازدواج با دوره گرد محل بنام مشهدی‌حسن تن داده و مشهدی حسن با رفیقش به گنجی در کاروانسرا دست می‌یابند و با ابتلاء شوهر بتول به مرض سل و بدبخت شدن بتول داستان به پایان می رسد.

داستان با زبانی عامیانه بیان گردیده و گویای قلم توانای جلال در ادبیّات فولکلور می‌باشد.

چنان که می‌نویسد :

«من خوب یادمه داشای محل براشون چووشی می‌خوندن و چقدر اهل محل براشون اسفند و کندر دود کردن. نمی‌دونین ننه! از اونجام رفتن مکّه و بتوله که اوّل معلوم نبود کس و کارش چیه آخرش کجا سر به نیست می شه حالا زن حاجی محلّ ما شده بود!»

عزّت بتول دیری نمی‌پاید و داستان با غم و اندوه پایان می‌یابد، چنان که در وصف بتول چنین می‌نویسد:

«حالا لابد اونم یا مس من پیر شده و گوشش نمی‌شنوه و یا دیگه نمی‌دونم چطور شده، من چه می‌دونم شایدم خدا از سر تقصیراتش گذشته باشه، آره ننه جون اگه مرده خدا بیامرزدش و اگه نمرده خداکنه دخترش به فکرش افتاده باشه و آخر عمری ضبط و ربطش کرده باشه.»

در بخش پایانی، داستان با ترحّم، نوع‌دوستی و هم‌دردی مواجه است.

۳-۱- زیارت

این داستان با شیوه‌ای توصیفی از زبان زائری (راوی داستان) نقل می‌گردد که عازم زیارت اعتاب مقدّسه است. داستان با زبانی عامیانه و فولکلور نوشته شده و گویای پای‌بندی نویسنده به سنّت‌ها است، چنانکه می‌نویسد:

«آری ایرانی است و این مراسم : سبزی پلو با ماهی شب عید نوروز، هفت سین، شله زرد و سمنو، رشته پلو، آش رشته پشت پا ... و هزاران آداب دیگر که در نظر اول جز عادات ناچیز و خرافه‌های پا درهوایی به نظر نمی‌آید ولی در حقیقت همه تابع و مولود شرایط زندگی به خصوص ایرانی است.»

نویسنده با برخورداری از اعتقادات مذهبی در فرازی، از نماز جماعت به عنوان فیض عظمی یاد کرده و چنین می‌نویسد:

«همسفرم بیدارم کرد. شب شده بود. می گفت امشب به فیض عظمایی نائل شده است و مرا از اینکه به درک آن نائل نشده بودم سرزنش می‌کرد. راست می‌گفت، امشب پس از یک هفته که به نماز جماعت حاضر نشده بود پشت سر ملای ده نماز کلانی خوانده بودند و خود من راننده سر به راهمان را دیدم که تازه از سر نماز برخاسته بود و با آقا مصافحه می‌کرد و "تقبل الله" می گفت. راستی از اینکه به این فیض نرسیده بودم پشیمان بودم، استغفاری کردم و برخاستم.»

تقّید شخصیّت‌های داستان به حلال و حرام و اعتقاد به شفای تربت، گویای این واقعیت است که نویسنده رگه‌هایی از باورهای مذهبی سنّتی را در وجود دارد، چنانکه می‌نویسد:

«همین "کل محمّد ولی" بود که تعریف می‌کرد پسرک جوانش، پارسال پس از سیزده روز که در تب تیفوس می‌سوخته، با یک قطره از آب همین تربت که توی گلویش ریخته بودند شفا یافته بود و اقوام او روی هم پنج گوسفندی را که نذر کرده بودند یک روزه کشتند و به چهل فقیر اهل محل دادند.»

و در جایی دیگر راوی داستان در همین رابطه از زبان خویش چنین می‌نویسد:

«من خودم موقعی که بچّه بودم و خیلی مریض می‌شدم، هنوز یادم هست که فقط با آب تربت شفا پیدا می‌کردم، گاهی هم که خیلی مرضم شدّت می‌یافت، مادرم پنج دوره تسبیح صلوات نذر می‌کرد.»

داستان با آرزوی مرگی سعادتمندانه از سوی زائر برای خویشتن به پایان می‌رسد:

«راستی چه سعادتمندند این مرده‌ها ... خیلی دلم می‌خواهد من هم وقتی مُردم همین رفتار را با من بکنند. راستی به این صورت دیگر انسان هرگز از مرگ نخواهد ترسید ...»

۴-۱- افطار بی موقع

داستان با شیوه توصیفی نقل گردیده است و ادبیات فولکلور در آن از جایگاهی خاص

برخوردار است. آمیز رضا، شخصیّت اصلی داستان برخوردار از ویژگی‌های مثبتی است که ذیلاً بدان اشاره می‌گردد:

- بی مایه و خداشناس

«آمیزرضا یک دلاّل بی‌مایه و خداشناس بود که هرگز راضی نشده بود مثل دیگر همکارانش درین چند ساله بلبشو بار خود را ببندد و هنوز برای نان و آب روزانه خود و عیال و اولادش محتاج به این همه دوندگی بود.»

- رضا به قضاء الهی

«آمیزرضا اگر می‌توانست در روز چهار لنگه شکر یا دو بار زردچوبه معامله کند راضی بود و بیش از این تلاش نمی‌کرد و عقیده داشت اگر بیش از این بدود فقط گیوه پاره کرده است.»

- دلسوزی برای قرآن خوانی

«از یک چیز خیلی دلش می‌سوخت، از اینکه چرا پسرش که پارسال تصدیق کلاس شش را گرفته بود بلد نبود قرآن بخواند و بدتر از همه این بود که هر وقت به مدرسه‌اش شکایتی کرده بود با پررویی تمام این گونه جواب شنیده بود: ای آقا چه اصراری دارید! مگر فردا به چه دردش می‌خورد؟ کی دیگر این روزها به فکر این حرفهاست؟»

- دلسوزی برای دین

«نمی‌توانست باور کند که این همه بی‌دینی زیاد شده باشد و مردم این قدر بی‌پروا و بدون شرم و ترسی از خدا و بندگان خدا در معبر عام تظاهر کنند.»

در بخشی به جهالت زن اشاره دارد که از افطار بی‌موقع آمیرزا داد و فریاد سر داده و چنین می‌گوید:

«به ! مرتیکه الاغ - مگه من آدم نیستم که با یک بچه شیرخوره دندون رو جگر می‌زارم و شیکمَ کارت خورده‌ام رو نیگه می‌دارم؟ خجالت نکشیدی چهار تومن

. خرج کردی رفتی کرج یه پیاله چایی بخوری و روزه تو بشکنی؟ اونم بعدازظهر؟ چرادیگه سرخدا منّت می‌ذاری؟»

داستان با تأسّف نویسنده بر جهالت و بدبختی مردم به پایان می‌رسد. نویسنده گرچه گاه در بیان مقصود، عفّت قلم را رعایت ننموده است لیکن با بیانی عامیانه از عهده پرداختن به شخصیّت‌ها و توصیف مقصود به خوبی برآمده است.

۵-۱-گلدان چینی

داستان با شیوه توصیفی بیان شده و با طنز به نوعی همراهی می‌نماید و حکایت فردی است که با گلدان چینی عتیقه‌ای سوار اتوبوس شده و از آن بادقّت مراقبت می‌کند و فرد دیگری که به گلدان علاقمند شده است، آن را به دست گرفته که بر اثر سهل‌انگاری، گلدان به کف اتوبوس می‌افتد و سه تکّه می‌شود و بگو مگوی بین صاحب گلدان و وی در گرفته که با پیاده شدن صاحب گلدان و رفتن به سوی کلانتری و حرکت اتوبوس داستان به پایان می‌رسد. عبارات عامیانه نوشته شده و در عین حال با نوعی طنز آمیخته است.

«آمدیم انسانیّت بکنیم. ما ملّت قابل هیچی نیستیم. حالا هم که شکسته، میگه، قضا و بلا بود. مردکه خیال می‌کنه ولش می‌کنم! تا او یک شاهی آخرش را ازت می‌گیرم. مگر پول علف خرسه؟»

۶-۱- تابوت

این داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز شده و تشییع جنازه‌ای را ترسیم می‌سازد که در بین راه تابوت میّت واژگون می‌شود و دوباره مؤمنین گرد هم جمع می‌شوند و میّت را در داخل تابوت قرار داده و به تشییع مشغول می‌شوند.

داستان شرح کلنجار درونی نویسنده با خودش است و به آخرت می‌اندیشد، چنانکه می‌نویسد:

«بیکاری و بی‌فکری من، سکوت شهر و آن اطراف، این کلمات مقدّس که همیشه با خود نسیمی از دنیای نامرئی و خیالی به گوش انسان می‌رسانند، همه دست به دست هم می‌دادند و مرا وا می‌داشتند که کمی به آخرت بیندیشم»

در این کلنجار گاه انکار بی دینان در ذهنش رسوخ پیدا کرده و چنین می‌گوید:

«ای بابا آدم تا زنده است که نمرده و نمی‌تونه بفهمه مرگ چیه، وقتی‌ام که مُرد، که دیگه زنده نیست تا چیزی حس کنه !!پس دیگه قیچی و تشنگی و اون جاها... و پرده ورداشتن و دکونا چیه ... تخته کنین!»

نویسنده در جایی نیز گله‌مند است که چرا به اموات با توجّه به شخصیّت‌های دنیوی آنان توجّه می‌شود، چنان که می‌نویسد:

«این کسانی که نتوانسته‌اند یک زندگی خالی از شخصیّت‌ها و برتری‌های گوناگون داشته باشند، چرا نباید گذاشت به یک مرگ یکنواخت بمیرند؟ و چرا نباید گذاشت در آنجا هم ـ در آنجا که نیست می‌شوند ـ هماهنگ به اعماق نیستی فرو روند...؟»

راوی بعد از چندی کلنجار رفتن با خویش بالاخره با پا درمیانی فقیری و با همراهی دیگران تابوت بر زمین افتاده را بر دست می‌گیرند و داستان را چنین به پایان می‌برد:

«نرفتم بپرسم ولی یقین دارم که از جیب کرامت همین مردم فقیر و فکسنی که تنها به امید یک طَبَق نور ـ که آخوندی از سر منبر به آنان وعده داده، که در قبر مونسشان خواهد شد، برای تشییع مرده مسلمانی حاضر شده بودند، از جیب کرامت همین لات و لوتها، خرجی آن روز گدای قرآن‌خوان درآمد.»

این داستان با بیانی عاری از اصطلاحات و ترکیبات عامیانه و فولکلور تدوین گردیده و به لحاظ مضمون و درون‌مایه نویسنده بیشتر به مرزبندی دینداری و بی‌دینی پرداخته است.

۷-۱- شمع قدی

این داستان با شیوه‌ای توصیفی نگارش یافته و تجدید خاطرات بابا صالح مؤذّن پیر مسجد از روبرو شدن با یک پاسبان است. نویسنده در فرازی از داستان چنین اشاره می‌کند:

«آن شب که مردکه نکره با آن نشان پهن و باتون درازش، بی‌هیچ علّتی از راه رسیده بود و بی اینکه چیزی بگوید، باتون خود را کشیده بود مثل داسی که شاخه‌های گندم را درو می‌کند، برای کمر شمع‌ها حواله رفته بود و همه را، قلم قلم، میان پیاده‌رو ریخته، لگدمال کرده بود و یا توی جوی کنار خیابان خاموش ساخته بود.»

ترسیم نویسنده از زندگی روزمرّه بابا صالح، ترسیم امیدوارکننده زندگی یکنواخت وی است، چنان که می‌نویسد:

«زندگیش یکنواخت بود. تازگی و نوی برایش وجود نداشت، هر روز سحر به مسجد آمدن، وسیله عبادت مؤمنان را فراهم آوردن، اذان گفتن و جاروزدن و باز شب به خانه برگشتن و دور از دو سه فرزند باقی مانده‌اش، با یک پیرزن شکسته و بوی ناگرفته، به یک بستر رفتن ... همین و همین. ولی او، ازین همه یکنواختی حتّی خسته هم نشده بود»

داستان با مضروب شدن میرزا صالح و بستری شدن وی به پایان می‌رسد. درون مایه داستان، بازسازی خاطرات میرزا صالح با بیانی روان و ساده و عاری از ترکیبات عامیانه و پیچیده و متصنّع می‌باشد.

۸-۱- تجهیز ملّت

داستان با گفتگو و غرولند زنها در حمّام آغاز می‌شود و با یک فراز توصیفی از حضور نظامیان در بازار ادامه یافته و بالاخره با دلگرمی‌هایی که پیرزنک به بگوم می‌دهد به پایان می‌رسد. سراسر داستان سرشار از اصطلاحات عامّه و فولکلور می‌باشد و خطّ مشخّصی را تعقیب نمی‌کند. امّا عبارات به لحاظ توصیف از دقّتی قابل ستایش برخوردار هستند، چنان که

می‌نویسد:

«مهرانگیز خانم، با اِهِن و تُلُپ، از در وارد شد و یک راست رفت و روی سینی خود نشست. بگوم را صدا زد که برایش آب بیاورد. دلاّک حمّام که داد و بیداد مهرانگیز خانم را از سر بینه شنیده بود، مشتری دیگر را گربه شور کرد و زود خود را به او رسانید.»

نویسنده در فرازی از داستان به یکی از روزهای دهه اوّل شهریور بیست اشاره‌ای تاریخی دارد.

«مردم ایران را، این گونه برای یک جنگ حیاتی مجهّز کرده بودند.»

داستان با پاراگراف فوق به پایان می رسد.

۹-۱- پستچی

داستان با شیوه‌ای کاملاً توصیفی از وحدتی، پستچی محلّه آغاز می‌گردد. نویسنده ویژگی‌های ظاهریش را چنین ترسیم می‌کند:

«پای چشم‌های آویزان ولب‌های برگشته و صورت بی‌رنگ و ماتش، نمی‌گذاشت آدم درباره او حکم قطعی کند. شیره‌ای بود؟ تریاک می‌کشید؟ با عرق هم میانه‌ای داشت؟ روضه زیاد می‌رفت؟ ولی به یقین نمی‌شد به هیچ یک از اینها بی‌تردید حکم کرد. پای چشم پف‌کرده و چشم‌های خمارش گواه بودند که گاه‌گاه و هر وقت عیالش به میهمانی می‌رود دمی به خمره می‌زند، رنگ و روی زرد و ماتش، حکایت از شیره‌ای بودن او می‌کرد و لب‌های برگشته و دندان‌های کرم خورده و سیاهش می‌رساندند که با وافور نیز آشنایی دارد.»

داستان با جریان مرگ پستچی محلّه ـ وحدتی ـ که در یکی از محلّه‌های قدیمی تهران اتّفاق افتاده است ادامه می‌یابد و بالاخره داستان با ابراز احساس نوع‌دوستی و همدردی نویسنده خاتمه می‌یابد.

داستان با نثری روان و روشن و بی‌تکلّف نگاشته شده و فاقد اصطلاحات و ترکیبات عامیانه است. درون‌مایه غالب داستان شخصیّت‌پردازی است و نویسنده به خوبی از عهده کار برآمده است.

۱۰-۱- معرکه

داستان با شیوه توصیفی بیان گردیده و برخوردار از عبارات عامیانه و در عین حال دقیق است. نویسنده ویژگی‌های ظاهری آشیخ محمّد را چنین ترسیم می‌سازد:

«قد کوتاه و یک دندان تا ریشه بیرون افتاده در آرواره پایین، سر و صورت و لباس تمیز، مشخّصات اوست. ریش خود را گر چه سر پیری زیاد رشد ندارد ول نمی‌دهد و همیشه به یک اندازه کوتاه می‌کند. در نظر اوّل با دیدن سر و لباس تمیز و سالم او، هیچ نمی‌توان گمان برد که او هم از این راه نان می‌خورد.»

نویسنده در صدد است گوشه‌ای از زندگی روزمرّه جامعه ایران را ترسیم سازد و توصیف‌های دقیقی از شخصیّت‌های داستان ارائه می‌دهد.

۱۱-۱- ای لامس سبا:

نویسنده در این داستان به تبیین جدال دو تفکّر مذهبی می‌پردازد، چنان که می‌نویسد:

«جوانک، که موقع شروع قرائت، به عوض فرستادن صلوات مطابق معمول اوّل استعاذه کرده بود و بعد آیه تصلیه را این طور: ان الله و ملائکته علی النبی... خوانده بود و وقتی که قرآنش تمام شده بود مورد ایراد آقا واقع گردیده بود! که چرا اوّل صلوات نفرستاده است و به جای آن استعاذه کرده و او همان موقع می‌خواست به استناد آیات و اخبار جواب آقا را بدهد ولی مجلس مقتضی نبود.»

نویسنده در جایی دیگر تفکّر جدید را چنین مطرح می‌سازد:

«نویسنده آن کتاب یک آدم دیپلمه است که چند زبان خارجی می‌داند.»

داستان ساده و روان نگاشته شده و توصیفی می‌باشد و ماجرا بین جوانک و واعظ می‌گذرد و بالاخره با تصمیم جوانک به روشن نمودن واعظ، پایان می‌یابد.

۱۲-۱ - دو مُرده

داستان پیرامون درگذشت دو مرد در یکی از محلاّت قدیمی تهران است که به صورتی کاملاً توصیفی بیان گردیده و در عین حال عاری از ترکیبات و اصطلاحات عامیانه می‌باشد. نویسنده، در این داستان برخورد دوگانه در اجتماع حتّی نسبت به مردگان را به تصویر کشیده و در پرداخت داستان توفیق حاصل نموده است، چنانکه می‌نویسد:

«بیچاره پاسبانها! کسی نفهمید برای‌کاغذی که گزارش آن مرده کنار جوی را در آن نوشتند چقدر مایه گذاشته بودند؟ آیا از دو ریال و نیم بیشتر بود! شاید. و شاید کاغذها را هم تلکه شده بودند ...! و بهر جهت اگر رئیسشان بازخواست نمی‌کرد، پول دو تا چایی درآمده بود.»

- نتیجه‌گیری

این فراز مشتمل بر تبین محورهای عمده داستانهای ارائه شده است.

۱ - دید و بازدید

داستان در پنج بخش پیوسته به نگارش درآمده و موضوع آن پیرامون جوانی است که به منزل شخصیّت‌های مختلف رفته و ضمن شرح دید و بازدیدهای عید به بررسی شخصیّت‌ها پرداخته و توصیف‌های دقیقی از تیپ‌های مختلف در حالات متفاوت ارائه نموده است. نویسنده بیشتر شخصیّت‌پردازی نموده و فرازهای مختلف داستان نتایج قطعی و مشخّصی ندارد.

۲ ـ گنج

داستان با زبانی عامیانه به توصیف زندگی دختر ترشیده محل پرداخته است که با برانگیختن حس همدردی و نوع دوستی مواجه است و سیر طبیعی آن نیز به خوبی طی گردیده است.

۳ ـ زیارت

داستان با شیوه‌ای توصیفی از زبان راوی به عنوان زائر نقل می‌گردد و گویای پای‌بندی نویسنده به سنّت‌های مذهبی است و ظاهرا" از نخستین نوشتجات نویسنده می‌باشد. تقیّد شخصیّت‌های داستان به حلال و حرام و اعتقاد به شفای تربت، گویای این واقعیّت است که نویسنده رگه‌هایی عمیق از باورهای مذهبی سنّتی را در وجود دارد. داستان سیر خود را مشتمل بر آغاز، اوج و فرود به خوبی طی کرده است.

۴ ـ افطار بی موقع

داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز گردیده و ادبیّات فولکلور در آن از جایگاهی ویژه برخوردار است. داستان با تأسّف نویسنده بر جهالت و بدبختی مردم توأم می‌باشد. نویسنده در بیان مقصود گاه عفّت قلم را رعایت ننموده، لیکن با بیانی عامیانه در شخصیّت‌پردازی‌ها توفیق دارد.

۵ ـ گلدان چینی

این داستان توصیفی که آمیخته با نوعی طنز است با عباراتی عامیانه نگاشته شده و فرازهای مختلف آن به خوبی طی گردیده است.

۶ ـ تابوت

این داستان شرح کلنجار درونی نویسنده با خویشتن است که گاه انکار بی‌دینان به ذهنش رسوخ می‌کند و به آخرت می‌اندیشد و زمانی گله‌مند، که چرا به اموات با توجّه به شخصیّت‌های دنیوی آنان، توجّه می‌شود. داستان با بیانی عاری از اصطلاحات و ترکیبات عامیانه و فولکلور تدوین گردیده واز نظر درون‌مایه بیشتر به مرزبندی دینداری و بی‌دینی پرداخته است.

۷ ـ شمع قدی

این داستان توصیفی، ترسیم خاطرات زندگی یکنواخت مؤذّن پیر مسجد است. درون مایه داستان، بازسازی این خاطرات با بیانی روان و ساده و عاری از ترکیبات عامیانه و یا پیچیده و متصنّع می‌باشد و مسیر خود را به خوبی طی کرده است.

۸ ـ تجهیز ملّت

داستان سرشار از اصطلاحات عامّه و فولکلور می‌باشد و خط مشخّصی را تعقیب نمی‌کند، پیوند تاریخی به داستان، صورتی واقعی داده است.

۹ ـ پستچی

داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز گردیده و با نثری روان و روشن و بی‌تکلّف نگاشته شده و فاقد هر گونه اصطلاح وترکیب عامیانه است. نویسنده بیشتر به شخصیّت‌پردازی پرداخته و کاملا" موفّق می‌باشد. داستان با ابراز حس نوع‌دوستی و همدردی نیز مواجه بوده و در عین حال مسیر خود را به خوبی طی کرده است.

۱۰ ـ معرکه

این داستان توصیفی برخوردار از عبارات عامیانه و دقیق می‌باشد. نویسنده درصدد است

یکی از صحنه‌های اجتماعی گذشته ایران را که تا حدودی با زندگی مردم گره خورده، تحت عنوان معرکه‌گیری، به تصویر کشد. در شخصیّت‌پردازی‌ها کاملا" موفّق است و داستان مسیر طبیعی خودش را به درستی پیموده است.

۱۱ - ای لامس سبا!

این داستان به تبیین جدال دو تفکّر مذهبی پرداخته است. داستان ساده و روان نگاشته شده و ماجرا بین جوانکی مذهبی و واعظی متعصّب می‌باشد. فراز و نشیب‌ها ونتیجه داستان به خوبی طی گردیده است.

۱۲ - دو مُرده

این داستان کاملا" توصیفی و عاری از اصطلاحات و ترکیبات عامیانه است. نویسنده برخوردهای دوگانه در اجتماع را حتّی نسبت مردگان به تصویر کشیده و توفیق کامل دارد.

۲ - کتاب از رنجی که می‌بریم

۱-۲ - درّهٔ خزان‌زده

نویسنده در این داستان جریان عدّه‌ای کارگر انقلابی معدن را به تصویر کشیده است که با اتّحاد و یکپارچگی به قیام علیه نظام حاکم می‌پردازند. داستان با توصیف اعلام تعطیلی کار معدن چنین شروع می‌شود:

«سه بعدازظهر سوت تعطیل کار معدن، مثل همه روز در هوای سرد و مه‌آلود درّه‌های زیرآب پیچید. در همه جا نفوذ کرد، لابلای شاخه‌های درخت‌هایی که برگ ریخته بودند و در زیر شیروانی‌های آهنی و یا تخته‌کوبی که در طول درّه‌های معدن به چشم می‌آمدند و در زیر سقف تونل‌های دراز و تاریکی که حیات یک

عدّه انسان را به صورت گرد تیره ذغال در می‌آورند و دوباره به خورد خود آنها می‌دادند.»

قلم نویسنده در این داستان، تصویرگر زندگی کارگرانی است که آغازگر انقلابی توده‌ای هستند. نویسنده در این داستان به خوبی از عهده فضاسازی و معرّفی شخصیّت‌ها برآمده است. داستان الهام‌پذیری نویسنده را از تفکرات سوسیالیستی نشان می‌دهد.

۲-۲- زیرابی‌ها

بخش دوّم داستان با شیوه‌ای کاملاً توصیفی و با همان سبک و سیاق سابق آغاز می‌گردد و ماجرا پیرامون اسد است که به همراه دیگران از زیرآب به کرمان تبعید شده است. نویسنده خاطرات گذشته را به خوبی تداعی می‌سازد:

«اسد آنچه راکه در آن دو روز آخر در زیراب دیده بود هرگز نمی‌توانست از نظر دور کند، مرگ مادر و برادرش، تنهایی و بی همزبانی در غربت ناراحت‌کننده کرمان، این همه رنج و ملالی که درین مسافرت کشنده و پر عجله کشیده بود. هیچکدام فکر او را مشغول نمی‌داشت. همه را فراموش کرده بود. انگار با تمام این نوع گذشته‌های خود رابطه‌ها را بریده بود. از گذشته‌ها، آنچه راکه همیشه در نظر داشت وقایع دو روز آخر معدن بود.»

نویسنده در فرازی از داستان حس نوع‌دوستی را در جنوبی‌ها به خوبی ترسیم می‌سازد و حس همدردی و نوع‌دوستی خواننده را نسبت به قهرمان داستان یعنی اسد ترغیب می‌سازد و بالاخره با توصیف تحوّل درونی وی داستان به پایان می‌رسد.

۳-۲- در راه چالوس

این داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز گردیده و با گفتگو در داخل ماشین در مسیر چالوس ادامه می‌یابد. رگه‌هایی از تفکّرات انقلابی مطرح شده در دو داستان پیشین در این داستان

تداعی می گردد و شخصیّت اصلی داستان نقشی اصلاح‌گرانه دارد. راوی داستان، شخصیّت اصلاح‌گرانه اردویی را که حزبی است به خوبی ترسیم می‌سازد. به نظر می‌رسد داستان سرنوشت انسانی را بیان می‌کند که زندگیش را در راه اهداف حزبی بر باد داده است و به دلیل بی‌توجّهی مسئولین حزبی دچار سرخوردگی شده و زندگی خصوصی‌اش متلاشی گردیده است.

۴-۲- محیط تنگ

این داستان با ترسیم خوب و موفّق فضای زندان آغاز می‌گردد. رحمان شخصیّت اصلی داستان به عنوان زندگی سیاسی از دوستان زندانیش گله‌مند و نویسنده دغدغه خاطر وی را بخوبی ترسیم می‌سازد.

شخصیّت اصلی داستان از مرگ هراسی ندارد و به توصیه‌های سازشکارانه دوستانش وقعی نمی‌نهد و مرگ را به جان می‌خرد. نویسنده با توصیف‌هایی زیبا به داستان رنگی حماسی می‌بخشد. داستان با مرگ رحمان که بر اثر کتک‌هایی که از نگهبانان خورده بود به پایان می‌رسد. نویسنده در این داستان نیز چون داستان‌های گذشته به قهرمان‌پردازی حزبی مبادرت جسته است. سیاق کلّی داستان گزارشی بوده و نویسنده درصدد برانگیختن حس همدردی خواننده با قهرمان داستان است.

۵-۲- اعتراف

این داستان صبغه‌ای کاملاً توصیفی دارد. ایوزخانی شخصیّت سیاسی داستان همانند داستان‌های پیشین اسیر ایدئولوژی‌های آزادیخواهانه و حق‌طلبانه خویش است. نویسنده خصوصیّات وی را به خوبی ترسیم می‌نماید و داستان با مرگ ایوزخانی به پایان حماسی خویش می‌رسد.

۶-۲- آبروی ازدست رفته

این داستان کوتاه با شیوه‌ای توصیفی آغاز گردیده است و شخصیّت اصلی داستان هرازانی سقط‌فروش است. وی علیرغم میل باطنی خویش در جریان تظاهرات مردمی و حمله نظامیان بنا به توصیه میرزاحسن کتاب‌فروش مغازه‌اش را می‌بندد، ولی بعد به حقیقت پی برده و متحوّل می‌گردد. داستان با دستگیری هرازانی به پایان می‌رسد. این داستان نیز از باورهای سوسیالیستی نویسنده نشأت پذیرفته است.

۷-۲- روزهای خوش

این داستان توصیف آشنایی راوی با عکّاس لب و دهان سوخته است و با توصیف شخصیّت‌های مختلفی که در ساحل بابلسر به سر می‌برند آغاز می‌گردد. از همان روز اوّل عکّاس لب و دهان سوخته نظر وی را جلب می‌نماید و بالاخره با وی آشنا گردیده و پای درد دلش می‌نشیند. داستان کاملاً توصیفی است و نویسنده در پی برانگیختن حس نوع‌دوستی خواننده است.

- نتیجه‌گیری

این فراز مشتمل بر تبیین محورهای عمدهٔ داستانهای ارائه شده است.

۱ - داستان درّه خزان‌زده

نویسنده در این داستان با شیوه‌ای روایی به توصیف حرکت انقلاب کارگری با الهام از تفکّرات حزبی و سوسیالیستی پرداخته و فضاسازی زندگی کارگری و شخصیّت‌پردازی به خوبی ارائه گردیده است.

۲ - داستان زیرآبی‌ها

نویسنده در این داستان با همان شیوه سابق به توصیف تحوّل درونی شخصیّت اصلی داستان و بازسازی خاطرات گذشته وی پرداخته است.

۳ ـ داستان در راه چالوس

این داستان با شیوه‌ای روایی به تبیین تفکّرات انقلابی پرداخته و نقش اصلاح‌گرانه حزبی شخصیّت اصلی داستان را ترسیم می‌نماید. داستان با پایانی غم‌انگیز که همانا از دست دادن زندگی شخصیّت اصلی داستان در راه اهداف حزبی است مواجه می‌باشد.

۴ ـ داستان محیط تنگ

داستان با همان سبک و سیاق گزارشی بیان گردیده است. عدم توجّه شخصیّت اصلی داستان به توصیه‌های سازشکارانه حزبی و قهرمان‌پردازی‌های حزبی از نکات بارز و قابل توجّه می‌باشد. فضاسازی‌های مؤثّر و ترغیب حس نوع‌دوستی خواننده از دیگر نکات ستودنی داستان است.

۵ ـ اعتراف

داستان با همان شیوه روایی آغاز می‌گردد. طرح ایدئولوژی‌های آزادی‌خواهانه، ترسیم حالات و دغدغه‌های درونی، حماسه‌سازی و قهرمان‌پردازی از فرازهای عمدهٔ این داستان است که نویسنده به خوبی از عهده آن برآمده است.

٦ ـ آبروی از دست رفته

این داستان نیز با شیوه توصیفی به تبیین تحوّل درونی شخصیّت اصلی پرداخته و از باورهای سوسیالیستی نویسنده نشأت گرفته است.

۷ - روزهای خوش

این داستان با سبک و سیاق گزارشی آغاز گردیده و نویسنده حس همدردی و نوع‌دوستی خواننده را به خوبی برمی‌انگیزد.

سه تار

۱-۳- سه تار

این داستان با شیوه‌ای کاملاً توصیفی نگارش یافته است. موضوع پیرامون جوانی است که بعد از مدّتها موفّق به خرید یک عدد سه تار می‌شود و در یک درگیری ناخواسته سه تارش، سه تکّه می‌شود.

نگاه سطحی مذهبی در این داستان تقبیح می‌گردد و نویسنده در ترسیم سطحی‌نگری مذهبی و مخالفت با سه تار توفیق کامل دارد. پایان شاعرانه داستان، درون مایه قوی و مضمون قابل توجه توفیق کامل نویسنده را گواهی می‌دهد.

۲-۳- بچّه مردم

داستان با طرح سوال ذیل آغاز و خواننده را با کنجکاوی تمام در پی خود می‌کشاند:

«خوب من چه می‌توانستم بکنم، شوهرم حاضر نبود مرا با بچّه نگه دارد، بچّه که مال خودش نبود، مال شوهر قبلی‌ام بود، که طلاقم داده بود و حاضر هم نشده بود بچّه را بگیرد، اگر کس دیگری جای من بود چه می‌کرد؟»

شخصیّت اصلی داستان - مادر - به جدالی درونی با خویشتن می‌پردازد و بالاخره متقاعد گردیده و حق را به شوهر می‌دهد. ایجاد فضاهای عاطفی بسیار قوی در داستان که نشأت گرفته از روابط غریزی طفل و مادر می‌باشد، خواننده را ناخواسته در پی خود می‌کشاند. ترسیم صحبت مادر با فرزندش و نگارش زبان کودکانه ویژگی خاصّی به فرازهای مختلفی از داستان

داده است. این داستان از مقدّمه‌چینی مناسب، اوج و فرود بجا و درون مایه بسیار قوی برخوردار است و در ردیف یکی از نوشته‌های موفّق نویسنده محسوب می‌گردد.

۳-۳ - وسواس

این داستان با شیوه‌ای روائی آغاز می‌گردد و شخصیّت اصلی با تردید و دودلی و جدالی درونی مواجه است. غلامعلی خان شخصیّت اصلی داستان دچار بیماری وسواس است و نویسنده در ترسیم ویژگی‌های وی توفیق دارد. داستان همچنان با تردید وی ادامه و پایان می‌پذیرد. نویسنده در این داستان سطحی‌نگری مذهبی را درون مایه اصلی قرار داده و از عهده پرداخت موضوع به خوبی برآمده است.

۳-۴ - لاک صورتی

این داستان نیز با شیوه‌ای روائی آغاز می‌گردد. شخصیّت‌های اصلی داستان هاجر و شوهرش عنایت‌الله هستند. نویسنده در سراسر داستان چهره فقر را ترسیم می‌سازد. هاجر زنی است که اجاقش کور است، بیست و پنج سال دارد. گر چه چنگی به دل نمی‌زند، اما شوهرش عنایت‌الله، کاسب دوره‌گرد به وی راضی است. فضاسازی‌ها در سراسر داستان به خوبی ارائه شده است. حسرت‌های درونی، هاجر را وادار می‌سازد که به دور از چشم شوهرش عنایت‌الله، لاک صورتی را خریداری نموده و در نتیجه با جنگ و جدال در خانه مواجه گردد. نویسنده در ارائه تصویری واقعی از این جدال توفیق کامل دارد.

۳-۵ - وداع

این داستان جنبه‌ای روایی دارد و نویسنده در پی ترسیم سیمای فقر است. نویسنده فضای کلبه گلی دخترک گل‌فروش را بسیار خوب توصیف می‌نماید. نویسنده با تصویرسازی دقیق از کلبه گلی، خواننده را با خود همراه ساخته و سپس حس نوع‌دوستی وی را برمی‌انگیزاند.

نویسنده در این داستان صرفاً یک راوی است که نقشی جز ابراز همدردی با دخترک گل‌فروش ندارد. فضاسازی‌های داستان احساسی و عاطفی است و خواننده به سهولت با شخصیّت اصلی داستان ارتباط برقرار می‌کند.

۳-۶ - زندگی که گریخت

این داستان نیز با شیوه‌ای روایی و کاملاً توصیفی آغاز می‌گردد. نویسنده در پی ترسیم جدال درونی شخصیّت اصلی داستان است که جدال درونی را به خوبی ترسیم می‌نماید. دغدغه خاطر وی ریشه در فقر دارد. او از زور فقر و گرسنگی به باربری پناه برده است اما توانایی حمل گونی‌های برنج را ندارد و همواره در این اندیشه است که مبادا گونی برنج از پشتش به درون شط بیفتد.

نویسنده در سراسر داستان در صدد به تصویر کشیدن دغدغه‌های درونی باربر و برانگیختن حس همدردی خواننده است. وی گرچه پیام خاصّی را تعقیب نمی‌نماید، لیکن عبارت‌پردازی‌ها، دقیق توصیف گردیده و با خواننده به خوبی ارتباط برقرار می‌نماید.

۳-۷ - آفتاب لب بام

این داستان نیز با شیوه‌ای توصیفی آغاز می‌گردد و شخصیّت اصلی داستان، پدر است که از فرط گرسنگی و تشنگی ناشی از روزه گرفتن حوصله‌اش سررفته و منتظر است آفتاب لب بام هر چه زودتر غروب کند تا روزه را افطار نماید.

پدر دو دختر به نام‌های صغری و بتول دارد که در حدود ده دوازده سال بیشتر ندارند و شخصیّت اصلی داستان یعنی پدر به اجبار آنها را واداشته تا روزه بگیرند و شدّت تشنگی و گرسنگی آنها را از پای درآورده است و اوج داستان از آنجا آغاز می‌گردد که دخترها از دستور پدر مبنی بر خرید یخ سرپیچی می‌نمایند.

داستان با غروب آفتاب و جدال لفظی مادر با پدر بر سر صغری خاتمه می‌یابد. این داستان

تصویرگر انسان‌های کم‌طاقتی است که از فرهنگ روزه جز گرسنگی و تشنگی چیز دیگری را درک نکرده‌اند. مقدّمه، اوج و فرود داستان به خوبی طی گردیده است.

۳-۸ - گناه

این داستان نیز با شیوه‌ای روائی آغاز می‌گردد و با پرسش‌هایی ادامه می‌یابد. شخصیّت اصلی داستان دختری چهل ساله است که همواره در جدالی درونی بسر می‌برد. وی در خانواده‌ای زندگی می‌کند که پدرش روحانی است. نویسنده آرزوهای غریب دختر را به خوبی ترسیم ساخته است. سراسر این داستان ترسیم جدال درونی دختری است با آنچه که به نظر مذموم و قبیح می‌نماید.

۳-۹ - نزدیک مرزون آباد

مرزون آباد یکی از روستاهای نزدیک بابلسر است و اتّفاق در آن حوالی افتاده است. راوی داستان بیشتر فرازها را به صورت گفتگوی طرفینی به تصویر کشیده است. شخصیّت اصلی داستان ژاندارمی است که متّهم به ربودن دختری است. داستان مملوّ از خبر و توصیف است و راوی داستان پیام خاصّی را تعقیب نمی‌کند. به نظر می‌رسد درون مایه اصلی داستان پیرامون معاشقه است و آزادی در انتخاب دختر و پسر را در نتیجه‌گیری ارائه می‌نماید.

۳-۱۰ - دهن‌کجی

این داستان کاملا" روائی و توصیفی است. راوی داستان در جدال درونی با خویش است و دچار بی‌خوابی گردیده و سر و صدای ماشین‌هایی که رانندگانشان قصد پارک آنها را در گاراژ مقابل دارند، موجب عذاب وی شده است. شخصیت داستان بعد از مدتی کلنجار رفتن با خویش تصمیم می‌گیرد با پرتاب چند قلوه‌سنگ به دغدغه‌های خویش پایان دهد.

راوی در سراسر داستان دچار نوعی خود جدالی است و بسیاری از فرازهای داستان بیهوده

به درازا انجامیده است. توصیف‌ها به حالتی یک‌نواخت بدل گشته است.

۱۱-۳ آرزوی قدرت

زیره‌چی شخصیّت اصلی داستان، پادوی تجارتخانه سر بازار است. وی در جدالی درونی و دائمی با خویشتن است و این جدال از مشاهده تفنگ برایش به وجود می آید. شخصیّت اصلی داستان همواره مستغرق در افکار خویش است به نحوی که از اطراف خود بی‌خبر است. عشق وی به سر نیزه زنگ‌زده و کجی است که در صندوق‌خانه پنهان کرده است. عشق ناخواسته زیره‌چی به تفنگ چندان است که به خاطر آن چهار روز به زندان می‌افتد.

سراسر داستان به جدال بیهوده زیره‌چی با درونش ادامه دارد و نویسنده پیام خاصّی را تعقیب نمی‌کند و وسواس بیهوده به درازا کشیده شده است و فرازهایی از داستان از عقده گشایی نیز خبر می‌دهد.

۱۲-۳- اختلاف حساب

این داستان با گفتگو آغاز و با توصیف‌های کشدار و طولانی ادامه پیدا می‌کند. شخصیّت اصلی داستان احمدعلی‌خان بیجاری کارمند بانک است که در اندیشه فرزند بیمارش می‌باشد و از این واهمه دارد که مبادا در حساب و کتاب‌ها دچار اختلاف گردد.

احمدعلی‌خان بیجاری شخصیّت اصلی داستان در اندیشه خیالات خاص خویش است و با درونش در ستیز می‌باشد.

> «امیدوار بود که تا ساعت پنج کارش تمام شود، تا آن وقت هم زیاد دیر نبود وانگهی او همه احتیاط‌ها را کرده بود و قرارها را با زنش گذاشته بود، ولی آخر ناراحت بود، آخر پسرش بود. فرزندش بود و مریض بود و او نمی‌توانست خود را و افکار خود را راحت نگه دارد. هی خیالات واهی به سرش می‌زد.»

دغدغه دیگر وی اضطراب درباره اختلاف حساب است که وی را راحت نمی‌گذارد.

سراسر این داستان به شرح و بسط یک کشمکش و جدال درونی می‌گذرد. وی در این اندیشه‌هاست که با صدای زنگ تلفن و شنیدن خبر ناگوار مرگ فرزندش داستان به پایان می‌رسد. داستان شرح اضطراب روحی و روانی راوی بوده که با توصیف‌های نابجا و اضافی، کشدار و طولانی گردیده است.

۱۳-۳- الگمارک و المکوس

این داستان با توصیف، آغاز و با گفتگوهای طرفینی ادامه می‌یابد. راوی به عنوان شخصیّت اصلی داستان قصد عزیمت به بصره و بغداد را دارد. برخی از حالات راوی چنین ترسیم می‌گردد:

«من اوّلین بار بود که روی آب، در قایقی می‌نشستم، شنیده بودم که روی آب حال آدم به هم می‌خورد، ولی به خودم اطمینان داشتم. یکی دو بار وقتی پای یک نفت‌کش دو دکله دور می‌زدیم، سرم گیج رفت، ولی خودم را نگه داشتم و بعد حالم بجا آمد.»

راوی داستان در گمرک با پسرک ژنده‌پوشی آشنا می‌گردد که بعداً دغدغه‌های فراوانی ایجاد می‌کند. نویسنده ویژگی‌های وی را به خوبی ترسیم می‌نماید. توصیف‌های راوی از شخصیّت پسرک، تصاویر دقیقی را در ذهن خواننده ترسیم می‌سازد و خواننده به سهولت با پسرک ارتباط برقرار می‌نماید. پسرک خدماتی را به راوی داستان می‌نماید. از جمله او را به بازار صرّافان می‌برد و راهنمائی‌هایی انجام می‌دهد. راوی داستان توفیق همراهی با عبدالله را نمی‌یابد و دچار نوعی عذاب وجدان می‌گردد و خود را مرتکب گناهی نابخشودنی می‌یابد.

نویسنده در ایجاد حس همدردی و تبیین مقدّمه و فراز و نشیب داستان و نتیجه آن کاملاً موفّق است و داستان سیر طبیعی را طی نموده است.

- نتیجه‌گیری

۱ - سه تار

این داستان که با شیوه‌ای کاملاً توصیفی نگاشته شده است به مسائلی از قبیل سطحی‌نگری در مذهب و مبارزه با فقر پرداخته و در فراز و نشیب و نتیجه‌گیری داستان توفیق کامل دارد.

۲ - بچّه مردم

این داستان به جدال درونی مادر پیرامون بچّه سه ساله‌اش که از شوهر سابقش بجای مانده می‌پردازد. ایجاد فضای قوی عاطفی که نشأت گرفته از روابط غریزی طفل و مادر می‌باشد، از عوامل عمده‌ای است که بچّه مردم را در عداد یکی از موفّق‌ترین داستان‌های جلال درآورده است. این داستان از مقدّمه‌چینی مناسب (طرح سئوال)، اوج و فرود بجا و درون مایه بسیار قوی برخوردار می‌باشد.

۳ - وسواس

این داستان حدیث نفس آدمی مردّد، دودل و در عین حال مذهبی است. نویسنده در ترسیم شخصیّت وی توفیق کامل دارد و سطحی‌نگری مذهبی از مضامین اصلی داستان است که نویسنده در ارائه آن توفیق دارد.

۴ - لاک صورتی

این داستان که با توصیف آغاز گردیده، به ترسیم چهره زنی کوراجاق می‌پردازد که از یک رو با فقر و نکبت مواجه و از سوئی دغدغۀ خاطر لاکی صورتی رنگ را در سر می‌پروراند. فضاسازی‌ها به خوبی ارائه گردیده و در فراز و نشیب‌های داستان، نویسنده توفیق کاملی دارد.

۵ - وداع

نویسنده در این داستان به ترسیم سیمای فقر در قالب دخترکی گل‌فروش پرداخته و با

تصویرسازی دقیق حس نوع‌دوستی خواننده را برمی‌انگیزاند. خواننده به سهولت با شخصیّت اصلی داستان ارتباط برقرار نموده و سیر داستان به خوبی سپری گردیده است.

۶ ـ زندگی که گریخت

این داستان که با شیوه‌ای کاملاً توصیفی توأم است به ترسیم جدال درونی شخصیّت اصلی داستان پرداخته است. دغدغهٔ خاطر ریشه در فقر دارد، لیکن شخصیّت اصلی داستان در انجام مقصود خویش که همانا رساندن بار به کشتی باشد ناکام می‌ماند و نهایتاً فقر و درماندگی پیروز! گرچه پیام خاصّی ارائه نمی‌گردد، لیکن عبارت‌پردازی‌ها دقیق توصیف می‌گردد.

۷ ـ آفتاب لب بام

این داستان توصیفی، حدیث نفس انسان‌های کم‌طاقتی است که از فرهنگ روزه جز گرسنگی و تشنگی چیز دیگری را درک نکرده‌اند. مقدّمه و اوج و فرود داستان به خوبی طی گردیده است.

۸ ـ گناه

این داستان که کاملاً توصیفی است سراسر به دغدغه خاطر درونی دختری چهل ساله پرداخته که دائماً آرزوهای غریبی را برای خویش ترسیم می‌سازد که به نظر مذموم و قبیح می‌آیند. صحنه‌ها بسیار خوب توصیف گردیده و فراز و نشیب‌های داستان گویا هستند.

۹ ـ نزدیک مرزون آباد

این داستان توصیف واقعه و نقل چند خبر است. ربودن دختر یا فرار از روی رضا و رغبت. درون مایه اصلی داستان پیرامون معاشقه و آزادی درانتخاب دختر و پسر است. فراز و نشیب داستان به خوبی طی گردیده است.

۱۰ - دهن کجی

این داستان، جدال درونی راوی با خویشتن است. بسیاری از فرازها به نوعی بیهوده به درازا انجامیده و به حالتی یکنواخت منجر گردیده است.

۱۱ - آرزوی قدرت

این داستان حدیث درونی جوانی می‌باشد که دائماً در اندیشه تفنگ است. وسواس بیهوده زیره‌چی شخصیّت اصلی داستان به درازاکشیده شده است و از عقده درونی وی خبر می‌دهد.

۱۲ - اختلاف حساب

این داستان با گفتگو آغاز و با توصیف‌های کشدار و طولانی ادامه می‌یابد. شخصیّت اصلی داستان کارمند بانکی است که با درونش در ستیز می‌باشد. توصیف‌های نابجا و اضافی بر داستان لطمه وارد ساخته، ولی فرازهای آن از جمله مقدّمه، اوج و فرود و نتیجه گیری به خوبی سپری گردیده است.

۱۳ - الگمارک و المکوس

این داستان که با توصیف آغاز گردیده و با گفتگوهای طرفینی ادامه می‌یابد، شرح حال پسرک ژنده‌پوشی است که کمک‌های فراوانی به راوی داستان می‌نماید ولیکن بعداً دغدغه خاطر فراوانی در ذهن راوی نسبت به وی ایجاد می‌گردد. نویسنده در تبیین مقدمه و فراز و نشیب داستان و نتیجه گیری آن کاملاً موفّق بوده و فضاسازی‌ها را به خوبی ارائه و ترسیم نموده است.

۴ - زن زیادی

۱-۴- سمنو پزان

این داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز و با گفتگو ادامه می‌یابد. موضوع اصلی داستان توصیف جریان پخت سمنوی نذری و وقایعی است که در خلال آن در خانه حاج عباسقلی آقا رخ می‌دهد. نویسنده، مریم خانم زن حاجی عباسقلی آقا را چنین توصیف می‌نماید:

«مریم خانم، زن حاجی عباسقلی آقا، سنگین و گوشتالو، با پاهای کوتاه و آستین‌های بالازده‌اش قِل می‌خورد و می‌رفت و می‌آمد. یک پایش توی آشپزخانه بود که از کف حیاط پنج پلّه پایین می‌رفت یک پایش توی اتاق زاویه و انبار و یک پایش پای سماور.»

فضای خانه به خوبی توصیف گردیده است، از مردان در خانه خبری نیست و زنان طبق عادت جاری به پخت سمنو مشغول هستند و دخترهای جوان برای گشایش بخت خویش پاتیل را هم می‌زنند و زنان دیگر نیز پشت سر این و آن به صحبت مشغول هستند. زنان همسایه ظروف خود را برای سمنوی نذری می‌آورند و فاطمه دختر مریم‌خانم تحویل می‌گیرد که در اینجا جرقّه اصلی واقعه داستان زده می‌شود و نویسنده آن را به خوبی ترسیم می‌سازد.

این داستان با گفتگوهای پراکنده بین شخصیّت‌های متفاوت ادامه یافته و با آمدن آشیخ عبدالله برای خواندن حدیث کساء به پایان می‌رسد. داستان از ویژگی‌های خاصّی برخوردار است. خواننده به سهولت با شخصیّت‌های مختلف داستان ارتباط برقرار می‌کند و نویسنده در ارائه یک زندگی سنّتی ایرانی توفیق کامل دارد و در عین حال سیر طبیعی و منطقی خویش را سپری ساخته است.

۲-۴- خانم نزهت الدوله

این داستان با شیوه‌ای کاملاً توصیفی آغاز شده و با همان سبک و سیاق ادامه می‌یابد. شخصیّت اصلی داستان خانم نزهت‌الدوله است که نویسنده خصوصیّات وی را چنین ترسیم

می‌نماید:

«خانم نزهت‌الدوله قد بلندی دارد و این خودش کم چیزی نیست... وقتی حرف می‌زند هرگز اخم نمی‌کند و ابروهایش و کنار دهانش وقتی می‌خندد اصلاً تکان نمی‌خورد، ماهی پانصد تومان خرج توالت و ماساژ را که نمی‌شود با یک خنده گل و گشاد به هدر داد... فر موهایش از مسواکی که هر روز به دندانهایش می‌کشد مرتّب‌تر است.»

دغدغه خاطر اصلی خانم نزهت‌الدوله یافتن شوهری ایده‌آل است. وی سه شوهر کرده بود و شش بار زائیده و دو تا از دخترهایش را به خانه داماد فرستاده و برای خود مادربزرگ شده و پنجاه سالی دارد امّا هنوز در پی شوهر ایده‌آل است.

این داستان با واقعه‌ای تاریخی پیوند دارد و موضوع مربوط به دهه بیست است که دو فراز مختلف از جامعه اشرافی ایران به تصویر کشیده می‌شود. خانم نزهت‌الدوله بعد از شهریور بیست با همسر سومش ازدواج می‌کند.

نویسنده در ترسیم دگرگونی اجتماع توفیق دارد. شخصیّت‌ها و فضاها را به خوبی ارائه کرده و خواننده به سهولت با ماجرا ارتباط برقرار می‌کند.

۳-۴- دفترچه بیمه

این داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز و با گفتگو ادامه می‌یابد. موضوع اصلی داستان پیرامون بیمه است که اخیراً به اجبار همه کارمندان تحت پوشش آن در آمده‌اند و دولت از حقوق آنها کسر می‌کند. نویسنده دیدگاه‌های هریک از معلّمین را ترسیم می‌سازد، از جمله از زبان معلّم تاریخ چنین می‌نویسد:

«مرده شورشان را ببرد با بیمه‌شان. من اصلاً نمی‌خواهم بیمه شوم، خودم بیمه هستم. من که اصلاً قبول نمی‌کنم.»

نویسنده تصویر دقیقی از هر یک از معلّم‌ها ترسیم می‌سازد و خواننده به خوبی با

شخصیّت‌های اصلی داستان ارتباط برقرار می‌کند.

قانون دفترچه بیمه بعد از گذشت یکسال تعطیل می‌گردد و تا مدتی بحث داغ دفتر مدرسه بین معلّمین می‌گردد.

داستان با اعلام فوت معلّم جبر بر اثر بیماری سل از سوی آقای ناظم به پایان می‌رسد. آن چه که در این داستان قابل توجّه است، با توجّه به برخورداری از فرازهای متفاوت به خوبی به درون‌مایه اصلی پرداخته و فرهنگ بیمه را در بین قشری تحصیل‌کرده مورد بررسی قرار داده است. مقدّمه، اوج و فرود داستان نیز سیری طبیعی را طی کرده است.

۴-۴- عکّاس بامعرفت

این داستان با توصیف مردی آغاز می‌گردد که به منظور عکس گرفتن وارد عکّاس‌خانه می‌گردد. نویسنده به خوبی موضوع اصلی داستان را که کچلی مشتری است تبیین می‌نماید و خواننده با کمی دقّت به موضوع پی می‌برد. چهره‌ها به خوبی ترسیم گردیده‌اند، چندان که خواننده شخصیّت‌های داستان را در نزد خویش مجسّم می‌یابد.

مشتری که آجیل‌فروش نام دارد کچل و تا حدودی مأخوذ به حیاء است. وی عکسی را جهت خواستگاری می‌خواهد و عکّاس با زیرکی عکسی از وی گرفته و چاپ می‌کند که عاری از عیب ظاهری یعنی کچلی است و آجیل فروش ناباورانه این حرکت را می‌ستاید. این داستان گرچه پیام خاصّی را تعقیب نمی‌کند امّا از نظر تکنیک داستان‌نویسی، خواننده به خوبی با آن ارتباط برقرار می‌کند.

۴-۵- خدادادخان

این داستان کاملاً توصیفی است. شخصیّت‌پردازی‌ها تا حدودی ملهم از خاطرات شخصی نویسنده و سرخوردگی‌های حزبی وی می‌باشد. داستان با مقطعی از تاریخ پیوند خورده و نویسنده فرصت‌طلبی‌های حزبی را به نقد کشیده است. خدادادخان شخصیّت اصلی داستان،

نمونه‌ای از این گونه افراد است که راه‌های نیل به عضویّت در کمیته مرکزی را یافته است. پیوند بین آینده شخصیّت اصلی داستان با آینده حزب از جمله مواردی می‌باشد که مورد نظر نویسنده داستان بوده و درون‌مایه و مضمون اصلی داستان بررسی انتقادی حزبی است. خدادادخان نخست در اندیشه مبارزه با بورژوازی است اما بعد از رسیدن به قدرت به صفات بورژوامنشانه و فساد اخلاقی گرایش می‌یابد.

نویسنده، فساد اخلاقی رهبران حزبی را در قالب شخصیّت خدادادخان چنین ترسیم می‌سازد:

«کم‌کم به این فکر افتاده است که چرا یک مرد سیاسی خود را پای بند اهل و عیال کند؟ بخصوص دوتا دختر خانم مبارز و نویسنده هستند که هر وقت به اداره روزنامه می‌آیند، او را بیشتر به این فکر وا می‌دارند و حتّی گاهی کوشش می‌کند داستان اهل و عیال را هم ردیف گذشته‌هایی به حساب آورد که باید با آنها قطع رابطه کرد و پل‌ها را با آنها برید.»

آنچه که مسلّم است این داستان صرف‌نظر از تکنیک‌های داستان‌نویسی بیانیهٔ رسمی جلال آل‌احمد پیرامون سردمداران حزب توده است که با الهام از تجربیات و آزموده‌های شخصی جلال ارائه گردیده است.

۶-۴- دزدزده

این داستان نیز به صورت کاملاً توصیفی ارائه گردیده و شخصیّت اصلی داستان معلّم جوانی است که در جریان یک دزدی از منزل وی کیف و رادیویش به سرقت می‌رود، بیشتر به حکایت درون معلّم پرداخته می‌شود و گویی مسئله دزدی بهانه‌ای بیش نیست. نویسنده ضمن توصیف کلنجارهای درونی جوان، کلانتری را که جوان جهت شکایت بدانجا مراجعه کرده است به خوبی توصیف می‌نماید.

معلّم در فرازهای مختلف داستان در پی کسی یا کسانی است که با آنها درددل کند و حدیث

نفس خویش را در میان گذارد. داستان مسیر خوب و مناسبی را طی می‌نماید، امّا شخصیّت اصلی آن تا حدودی در ابهام و تناقض رفتاری در دزد زده کاملاً" مشهود است.

۷-۴ - جاپا

این داستان کاملاً" توصیفی و سراسر حدیثِ درونی راوی است. داستان با توصیف هوا آغاز می‌گردد و دغدغه خاطر راوی با دیدن جا پا چنین آغاز می‌شود. داستان با همین کلنجار درونی، تردید و دودلی، حدس و گمان‌ها و گاه با توصیف حالات بیرونی خویش ادامه می‌یابد. به نظر می‌رسد جا پا سمبل اراده انسان‌های مصمّم باشد، چنان که بالاخره کلنجار درونی در راوی مؤثّر افتاده و به درون خویش نهیب می‌زند.

داستان، مقدّمه، اوج و فرود خود را به خوبی طی کرده است و از نظر مضمون و درون‌مایه قابل تأمّل و به لحاظ پرداخت، نوعی محاکات است و از وجوه قابل تأمّل مسئله عقیم بودن نویسنده می‌تواند باشد.

۸-۴ - مسلول

این داستان نیز حکایت نفس خویشتن است که چون داستان قبل با شیوه‌ای کاملاً" توصیفی آغاز گردیده و ادامه می‌یابد. راوی سرگذشت خویش را که در فرازی از زندگی مشکوک به سل بوده است تبیین می‌نماید. داستان با توصیف فضای آسایشگاه آغاز می‌گردد. شخصیّت اصلی داستان از بدو ورود به آسایشگاه مجذوب نگاه‌های مسلولین می‌گردد. توصیف دقیق راوی از نگاه‌ها، موجب برقراری ارتباط نزدیک خواننده با ایشان می‌گردد.

توصیف دقیق نویسنده موجب می‌گردد خواننده شخصیّت‌های مختلف داستان را در پیش روی مجسّم نماید و وجود آنان را در نزد خویش احساس نماید. نویسنده نگاه‌های نافذ و مؤثّر را موجب برقراری دوستی می‌داند. برقراری این پیوند عاطفی با مسلولین موجب ترسیم فضایی از مؤانست و دوستی در ذهن خواننده می‌گردد و قبح و کراهت منظر در نظر وی از بین می‌رود

و در عین حال حس همدردی را برمی‌انگیزد. فراز ونشیب‌های داستان به خوبی طی گردیده است.

۹-۴- زن زیادی

این داستان که به صورت توصیفی بیان گردیده، روایت‌گر زنی سی و چهار ساله است که کچل و آبله‌رو بوده و بعد از چهل روز زندگی مشترک، شوهرش وی را طلاق می‌دهد. زن دائماً با خویشتن کلنجار می‌رود و از این که به منزل پدر برگشته بسیار مضطرب و نگران است، چندان که حاضر است با هر مصیبت و مشقّتی هم که شده در منزل شوهر با مادرشوهر و خواهرشوهرش ایّام را سپری سازد، امّا به منزل برنگردد. سراسر داستان بیان مظلومیّت زن است و چهره ستمدیده وی ترسیم می‌گردد.

دختر به گذشته خویش می‌اندیشد و از این که چرا تاکنون به فکر خویش نبوده خود را سرزنش می‌کند و در نزد وجدانش در عین مظلومیّت به قضاوت و داوری می‌نشیند:

«همه‌اش تقصیر خودم بود، سی و چهار سال خانه پدرم نشستم و فقط راه مطبخ و حمّام را یادگرفتم، آخر چرا نکردم در این سی و چهار سال هنری پیداکنم؟ خط و سوادی پیدا کنم؟ دخترهای همسایه‌مان می‌رفتند جوراب‌بافی و سر یکسال خودشان چرخ جوراب‌بافی را خریدند و نانشان را که در می‌آوردند هیچ، جهاز عروسی‌شان را هم خودشان درست کردند.»

خواننده با شخصیّت اصلی داستان به خوبی ارتباط برقرار می‌کند و حسّ ترحّم و همدردی در ایشان برانگیخته می‌شود. فراز و نشیب‌های داستان سیری طبیعی را طی می‌کند.

- نتیجه‌گیری

۱ - سمنو پزان

این داستان، توصیف جریان پخت و پز سمنوی نذری و وقایعی است که در خلال آن در منزل حاج عباسقلی آقا رخ می‌دهد. خواننده به سهولت با شخصیّت‌های اصلی داستان ارتباط برقرار می‌کند. نویسنده در ارائه یک زندگی سنّتی ایرانی توفیق کاملی دارد و داستان سیر طبیعی خود را به خوبی طی کرده است.

۲ ـ خانم نزهت‌الدوله

این داستان که سراسر توصیف است، تصویرگر زنی می‌باشد که در اندیشه شوهر ایده‌آلش است. این داستان با واقعه‌ای تاریخی پیوند دارد و دو فراز مختلف از جامعه اشرافی ایران را به تصویر کشیده است. نویسنده در سیر داستان توفیق کامل دارد و خواننده به سهولت با جریان ارتباط برقرار می‌کند.

۳ ـ دفترچه بیمه

این داستان که با شیوه‌ای توصیفی آغاز گردیده با گفتگو ادامه می‌یابد و نویسنده در پرداخت دقیق موضوع و شخصیّت‌پردازی‌ها توفیق کامل دارد. وی فرهنگ بیمه را در بین قشر تحصیل‌کرده زمان خویش مورد بررسی قرار داده و مقدمه، اوج و فرود داستان نیز سیری طبیعی را طی کرده است.

۴ ـ عکّاس بامعرفت

این داستان توصیف مرد کچلی است که قصد عکس گرفتن دارد. نویسنده به خوبی به موضوع پرداخته و خواننده به سهولت با داستان ارتباط برقرار می‌کند و سیر داستان به خوبی طی شده است.

۵ ـ خداداد خان

این داستان که تا حدودی ملهم از خاطرات شخصی نویسنده است به سرخوردگی‌های حزبی و افتخارات شخصیّت اصلی داستان پرداخته و تکنیک‌های داستان‌نویسی در آن به خوبی به کار رفته است و به زعم اینجانب بیانیه رسمی جلال علیه سردمداران حزبی است.

۶ ـ دزد زده

این داستان حکایت نفس معلّم جوانی است که مورد دستبرد واقع گردیده و پیام خاصّی تعقیب نمی‌گردد و خواننده با داستان به سهولت ارتباط برقرار نمی‌کند.

۷ ـ جاپا

این داستان حدیث نفس راوی است که به جای پا می‌اندیشد و به نظر مسئله عقیم‌بودن نویسنده در این داستان دغدغه اصلی نویسنده داستان است.

۸ ـ مسلول

این داستان نیز حکایت نفس راوی است. توصیف‌های دقیق نویسنده از شخصیّت اصلی داستان موجب برقراری ارتباط نزدیک خواننده با متن داستان می‌گردد و مسیر خود را به خوبی طی کرده است.

۹ ـ زن زیادی

این داستان توصیف زنی کچل و آبله‌رو است که دائماً با خویشتن کلنجار می‌رود و دغدغه خاطر اصلی وی طلاق، بعد از چهل روز زندگی مشترک می‌باشد. سراسر داستان ترسیم مظلومیّت زنی است که خواننده به سهولت با شخصیّت وی ارتباط برقرار می‌نماید.

۵ - پنج داستان

۱-۵- گلدسته ها و فلک

این داستان ترسیم خاطرات کودکی نویسنده است. راوی دغدغه‌های خاطر دوران کودکی خویش را به تصویر کشیده است:

«فقط کافی بود راه پلّه بام مسجد را گیر بیاوری، یعنی گیر که آورده بودیم، اما مدام قفل بود و کلیدش هم لابد دست مؤذّن مسجد بود یا دست خود متولّی، باید یک جوری درش را باز می‌کردیم و...»

دغدغه خاطر اصلی ذهن کودکی، بالا رفتن از گلدسته‌ها است، چنانکه در برخی از فرازها کندوکاوهای جسورانه به خوبی ذکر گردیده است.

نویسنده در عین برشمردن نواقص و اشکالات و تجزیه و تحلیل دوران کودکی فضای زندگی ایرانی و برخی آداب و رسوم را به خوبی توصیف نموده است.

حالات نخست ورود به مدرسه که با تصوّراتی کودکانه ترسیم گردیده، خواننده را با فضای مدرسه و روحیّات معلّم به خوبی آشنا ساخته است، چندان که ارتباط لازم را برقرار می‌سازد.

ترسیم شخصیّت کودک در این داستان بسیار دقیق است. کودک با این که شخصیّتی معمولی دارد، امّا حس کنجکاوی وی را از دیگران ممتاز ساخته است. داستان با برخورداری از نکات دقیق تربیتی در برخی از فرازها از عمق و محتوای لازم برخوردار گردیده است. برخورد معلّم به خاطر نوشتن دانش‌آموز با دست چپ اثر تربیتی قابل ملاحظه‌ای را در پی دارد.

این داستان با فلک شدن کودک و اصغر ریزه به پایان می‌رسد. در این داستان نکات دقیق و تکنیک‌های ویژه داستان‌نویسی به خوبی بکار رفته و در ردیف یکی از داستان‌های موفّق نویسنده قلمداد می‌گردد.

۲-۵- جشن فرخنده

از داستان‌های دیگری که به نوعی خاطره‌نگاری نویسنده است و موفّق ارائه گردیده، جشن فرخنده می‌باشد که با یکی از مقاطع تاریخ ایران نیز پیوند برقرار کرده و آن سالروز کشف حجاب است که پدر کودک جهت شرکت در جشن دعوت می‌گردد و اوج عمده داستان آغاز می‌گردد. فضای منزل، فضایی سنّتی - مذهبی است. کودک به عنوان شخصیّت اصلی داستان، در آغاز با ترسیم عادت پدر ارتباط لازم را بین خواننده و ذهنیّت‌های وی برقرار می‌سازد. راوی ضمن ترسیم فضای سنّتی خانه خلقیّات پدر را این گونه به تصویر می‌کشد:

«ماهی‌ها را خیلی دوست داشت، ماهی‌های سفید و قرمز حوض را، وضو که می‌گرفت اصلاً ماهی‌ها از جاشان هم تکان نمی‌خوردند، امّا نمی‌دانم چرا تا من می‌رفتم طرف حوض در می‌رفتند.»

داستان سرشار از نکات تربیتی و اخلاقی آموزنده است. در فراز دیگری راوی ضمن معرّفی همسایه، رفتار پدر را نیز ترسیم می‌نماید.

نویسنده ضمن ترسیم فضای مسجد و ارادت مریدان به حاج آقا، در ارائه تصویر عادات ایشان به خوبی توفیق دارد:

«فقط کفش‌های پاره پوره دم در چیده شده بود، صف‌های نماز جماعت کج و کوله‌تراز صف بچّه مدرسه‌ای‌ها بود و مریدهای بابام دو تا دو تا و سه‌تا سه‌تا با هم حرف می‌زدند و تسبیح می‌گرداندند، احتیاجی به حرف زدن نبود، مراکه دیدند تک‌وتوک بلند شدند و برای نماز قامت بستند، عادتشان بود چشمشان که به من می‌افتاد، می‌فهمیدند که لابد باز آقا نمی‌آید.»

ترسیم آرزوهای کودکانه در برخی از فرازهای داستان ذهنیّت روشن و مناسبی از راوی - شخصیّت اصلی داستان - را در ذهن خواننده نقش می‌بندد.

موضوع کشف حجاب در ۱۷ دی از زبان راوی در قالب یک برخورد به خوبی ترسیم می‌گردد. فرازهایی از تاریخ به داستان پیوند خورده است که فضای اختناق حاکم را برای خواننده روشن‌تر می‌نماید.

کودک ارتباط روانی دقیقی با پدر دارد. نویسنده بررسی روانکاوانه‌ای از شخصیّت پدر را ارائه می‌دهد:

«اگر بابام حالش سرجا بود یا سرش خلوت، می‌رفتم ازش می‌پرسیدم. همیشه از این جور سوال‌ها خوشش می‌آمد، یا وقتی که قلم نیی برای مشق درشت می‌دادم بتراشد، من هم فهمیده بودم. هر وقت کاری باهاش داشتم یا پولی ازش می‌خواستم، با یکی از این سوال‌ها می‌رفتم پیشش یا با یک قلم نوک شکسته.»

قضیّه ابوالفضل، عقب‌افتاده ذهنی و موضوع صیغه دختر صاحب منصب در پایان داستان جنبه‌ای طنزگونه به داستان داده و در عین حال پیوند مشخّصی با سیر کلّی داستان ندارد، چندان که اگر از متن آن برداشته شود لطمه‌ای به روند کلّی داستان وارد نمی‌سازد.

۳-۵- خواهرم و عنکبوت

داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز می‌گردد و با مسئله کشف حجاب پیوند تاریخی برقرار نموده است. داستان با توصیف عنکبوت آغاز می‌گردد. این داستان از نکات تربیتی برخوردار است و از زبان کودکی بیان می‌گردد که دل خوشی از دامادشان ندارد و با زیرکی، مافی‌الضمیر خویش را بیان می‌دارد.

دغدغه خاطر عنکبوت و کسالت خواهر و ناخشنودی از داماد از موضوعاتی است که در فرازهای مختلف موجب کلنجار رفتن راوی با خویشتن است. نویسنده با ترسیم فضای زمان داستان، خواننده را با جوّ سیاسی حاکم بر آن دوران آشنا می‌سازد. این موضوع با به تصویر کشیدن خاطره‌ای از معلّم حساب روشن می‌گردد.

نویسنده در برخی از فرازهای داستان، اشکالات آموزشی رایج و عدم انطباق ظرفیّت‌های آموزشی را با بیانی طنزگونه به تصویر کشیده است:

«فردا ظهر که از امتحان برمی‌گشتم چنان گُه مرغی بودم که نگو، به گمانم گندش را درآورده بودم. با آن مرابحه و تقسیم به نسبت، سوال امتحان نه از عدل

پنبه بود نه از حجم انبار. از مقدار آبی بود که لازم است در یک آبشخور باشد تا قاطرهای سرهنگ سیراب بشوند و مهمتر اینکه خود آبشخور را نمی‌دانستم یعنی چه؟»

نویسنده در برخی از فرازها برای نزدیک‌ترکردن ذهن خواننده به عمق مطلب، به تشبیهاتی متوسّل می‌شود که به کار بستن آنها، فضای سنّتی جامعه زمان وی را ترسیم نموده و به خوبی ادا می‌گردد. دغدغه خاطر راوی داستان به خاطر ناخوشی خواهر و قضیّه سرب داغ ضمن حفظ پیوستگی موضوع بر کنجکاوی خواننده نیز می‌افزاید. چهره مادر در این داستان معصومانه ترسیم گردیده و در فرازهای مختلف مظهر صبر و صفا و صمیمیّت معرّفی شده است.

این داستان از ویژگی‌های خاصّی برخوردار است. فراز و نشیب آن به خوبی طی گردیده و ارتباطش با مقطعی از تاریخ و برخورداری از نکات تربیتی و آموزشی بر اهمیّت و غنای آن افزوده است.

۴-۵- شوهر آمریکایی

این داستان توصیف کلنجار روحی و روانی زنی است که مردی آمریکایی وی را فریب داده و زن از اینکه به شغل اصلی شوهر آمریکایی خویش پی نبرده، خود را سرزنش می‌کند. نویسنده تقابل دو فرهنگ آمریکایی و ایرانی را به خوبی ترسیم می‌کند. توصیفاتی که نویسنده ارائه می‌نماید با نوعی تنفّر و بیزاری همراه است. شخصیّت مادربزرگ در این داستان سمبل چهرهٔ یک زن ایرانی است که تقیّدات و اخلاقیّات خویش را رها نساخته و به رسوم سنّتی و دیرینه جامعه‌اش پای‌بند است. رضایت پدر در مسئله ازدواج دختر، ترسیم دقیقی از وضعیّت جامعه شناختی عصر نویسنده است، چنان که می‌نویسد:

«پاپا از همان شب اوّل راضی بود. خودش بهم گفته بود که مواظب باش دخترجان، هزار تا یکی دخترها زن آمریکایی نمی‌شوند، شوخی که نیست یعنی نمی‌توانند. این گفته‌اش هنوز توی گوشم است، امّا تو خودت می‌دانی.»

دغدغه خاطر راوی به عنوان شخصیّت اصلی داستان همچنان خواننده را در پی می‌کشاند و بر کنجکاوی وی می‌افزاید. بعد از کش و قوس‌هایی، بالاخره کنجکاوی زن به نتیجه می‌رسد و شغل شوهر آمریکایی روشن می‌گردد و انتظار خواننده به پایان می‌رسد، طرح موضوع با این کیفیّت اساساً به تعقیب داستان توسّط خواننده کمک مؤثّری می‌نماید.

و بالاخره داستان با صدور حکم طلاق به پایان می‌رسد و ترسیم فضای دادگاه نمونه‌ای دیگر از بی‌عدالتی است که نویسنده در حقّ زن و مظلومیّت وی ارائه می‌کند.

این داستان سیری طبیعی را پیموده و مقدّمه، اوج و فرود و نتیجه آن به خوبی ارائه شده است. نویسنده از نظر درون‌مایه، پرداختی منطقی به تقابل دو فرهنگ ایرانی و آمریکایی دارد و اشارات دقیقی به مسئله خودباختگی و مظلومیّت زن نموده است.

۵-۵ - خونابه انار

این داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز و با گفتگو ادامه می‌یابد. موضوع، زبان حال دو لاشخور است که بر سر دیوار دخمه‌ای نشسته و با یکدیگر درد دل می‌نمایند. به نظر می‌آید این داستان تمثیل هنرمندانه نویسنده پیرامون سرنوشت بشر و جریان نسل‌کُشی در طول تاریخ است. داستان ضمن توصیف تشریفات مردگان در آئین زرتشت به رغبت خوردن مرده‌های جوان توسّط لاشخورها اشاره دارد.

این داستان در عین کوتاهی در نوع خود از ویژگی‌های داستان‌های کوتاه برخوردار است. مضافاً اینکه درون‌مایه داستان به نوعی طغیان علیه جوان‌کشی و یا در مفهومی عام‌تر نسل‌کشی در قالب تمثیل ارائه گردیده است.

- نتیجه‌گیری

۱ - گلدسته ها و فلک

این داستان که ترسیم خاطرات کودکی نویسنده است از نکات دقیق و عمیق تربیتی برخوردار می‌باشد. روال داستان جذّاب و خواننده صداقت خاصّی را در گفتار کودکانه راوی احساس می‌نماید. تکنیک‌های داستان‌نویسی به خوبی به کار رفته است و تمامی عوامل موجب گردیده تا یکی از داستان‌های موفّق نویسنده محسوب گردد.

۲ - جشن فرخنده

این داستان نیز ملهم از خاطرات دوران کودکی نویسنده بوده و با یکی از مقاطع تاریخ ایران (مسئله کشف حجاب) پیوند خورده است. برخی از فضاها در روال داستان زائد به نظر می‌رسد و مجموعاً مقدّمه، فراز و نشیب و نتیجه گیری به خوبی طی گردیده است.

۳ - خواهرم و عنکبوت

این داستان با شیوه‌ای توصیفی آغاز گردیده و با گفتگو ادامه می‌یابد. دغدغه خاطر عنکبوت و کسالت خواهر و ناخشنودی از داماد از جمله موضوعاتی است که در فرازهای مختلف موجب کلنجار رفتن راوی با خویشتن می‌شود. داستان با کشف حجاب ارتباط دارد و فراز و نشیب آن به خوبی طی گردیده است. برخورداری از نکات تربیتی و آموزشی بر اهمیّت و غنای داستان افزوده است.

۴ - شوهر آمریکایی

این داستان توصیف کلنجار روحی و روانی زنی ایرانی است که شوهری آمریکایی داشته که او را فریب داده است. قصد اصلی نویسنده، تقابل دو فرهنگ آمریکایی و ایرانی در این داستان است که سیری منطقی را طی کرده و اشارات دقیقی به مسئله خودباختگی و مظلومیّت زن دارد.

۵ ـ خونابه انار

این داستان با توصیف آغاز و با گفتگوی طرفینی ادامه می‌یابد و زبان حال دو لاشخور پیر و جوان است. سیر طبیعی داستان به خوبی طی گردیده و درون‌مایه اصلی آن به نوعی طغیان علیه جوان‌کشی و یا در مفهومی عام‌تر نسل‌کشی انسان‌ها در طول تاریخ می‌باشد که در قالب تمثیل ارائه گردیده است.

باب هفتم

داستانهای بلند جلال و
نقد و بررسی هر یک از آنها

۱ - سرگذشت کندوها

نخستین داستان بلند جلال را باید سرگذشت کندوها خواند. شیوه بیان نویسنده در این مجموعه به قصّه‌های قدیمی فارسی بیشتر شباهت دارد تا به داستان‌های متعارف فارسی و اصول قراردادی معمول آنها.

داستان این گونه آغاز می‌شود:

«یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود.»

داستان با معرّفی کمندعلی بک و کندوهایش ادامه می‌یابد.

نویسنده وضعیّت موجود کمندعلی بک را این گونه ترسیم می‌نماید:

«امّا چیزی که تو همه دهات اطراف، مایه اسم و رسم کمندعلی بک بود، همین دوازده تا کندوی عسل بود، که نه پولی بالاش داده بود و نه زحمتی پاش کشیده بود. سال می‌آمد و سال می‌رفت و کمندعلی بک یک دفعه کندوها را جابجا می‌کرد... و کمندعلی بک با خیال راحت سبیل‌هایش را می‌تابید و دم مسجد ده چپق می‌کشید و به همه افاده می‌فروخت.»

شخصیّت محاسبه‌گر کمندعلی بک این چنین معرّفی می‌گردد:

«از آن جائی که کمندعلی بک حساب کارش دستش بود نه از گاو و گوسفندهاش چیزی سقط شد و نه سیلی آمد تا دو تا مزرعه‌اش را ببرد، همه فکر و ذکرش هم این بود که چه بکند تا تلافی ضرری را که بچّه‌اش بار آورده در بیاورد...»

در بخش دوّم داستان به تفصیل به بیان وضعیّت زنبورها پرداخته است و در آغاز به توصیف نحوه زندگی می‌پردازد و بلا نیز که در آخر هر پاییز می‌آمد و هر چه خوراکی داشتند می‌بُرد، این گونه توصیف شده است:

«بلا یک چیز خیلی گُندهٔ سفت و چِغر بود که زنبورها اوّل ازش می‌ترسیدند و فرار می‌کردند، امّا وقتی می‌دیدند دارد زندگیشان را به هم می‌زند، دسته جمعی می‌ریختند سرش و تا می‌توانستند نیشش می‌زدند، ولی مگر فایده‌ای داشت. زنبورها که فهمیده بودند بلا کسی جز همان صاحبشان نیست باز او را دوست داشتند.»

شخصیّت اصلی شاباجی خانم این گونه معرّفی می‌گردد:

«و همه زنبورها هم خود به خود می‌فهمیدند که باید به ایشان "شاباجی خانم" گفت و بالای حرفشان هم حرفی نیاورد، شاباجی خانم از همه زنبورها گنده‌تر بود و از همه بیشتر عمر می‌کرد و سرد و گرم روزگار چشیده‌تر بود.»

در این بخش از داستان، نویسنده علّت این احترام و بزرگ‌منشی شاباجی خانم را توضیح داده است. بیان علّت‌ها به گویایی بیشتر داستان کمک نموده و ذهن خواننده را برای پذیرش مطالب آتی مهیّا می‌سازد:

«چون هر چه باشد فقط او بود که تو تمام شهر زنبورها، داماد به خودش دیده بود. شاباجی‌خانم علاوه بر رتق و فتق امور شهر کارش تخم گذاشتن بود. از اوّل بهار تخم می‌گذاشت تا آخر پاییز.»

غارت بی‌موقع کندوها توسّط بلا و گذاشتن شیره به جای آنها موجب گردید بعد از مشورت شاباجی خانم بزرگه با گیس‌سفیدها، به نتایج ارزنده‌ای دست یابند که نویسنده فرازی از آن را در مذاکره شاباجی خانم بزرگه با قراول‌ها اشاره می‌نماید:

«خوب، هیچکدوم از ماها شیره رو دوست نداریم، خودم یادمه چهار سال پیش یه دفعه به اندازه یه تخم مورچه شیره خوردم، تا دو روز پیلی‌پیلی می‌رفتم و دستم به هیچ کاری نمی‌رفت، اصلاً شیره واسه ماها بَده، خوراک مانیست، خوراک مورچه‌هاست، خوراک ما همونه که خودمون درستش می‌کنیم و بلا هر سال میاد و غارتش می‌کنه...»

«به عقیده جوونها کوچ کردن لقب گنده‌ایه که پیر پاتال‌ها روی فرار می‌ذارن. بهتر همونه که بگیم فرار. فرار کار ترسوهاست که نمی‌تونن به جنگ زندگی برن، اگه پیرها طرفدار فرار باشن حق دارن. قوّه و بنیه‌شون تموم شده، امّا جوون‌ها، هم قوّه‌اش رو دارن هم بنیه‌اش رو...»

و بالاخره افراد مختلف از گیس سفیدها و برخی دیگر اظهار نظر کردند و تصمیم نهایی اعلام شد.

بخش دوّم داستان با تصمیم بر کوچ کردن به پایان می‌رسد و بخش سوّم آغاز می‌گردد. نویسنده در این بخش کوتاه واکنش کمندعلی بک را چنین به تصویر می‌کشد:

«کمندعلی بک را می‌گویی اوّل هاج و واج ماند! بعد فکری کرد و با خودش گفت: یعنی چطور شده؟ نکنه زنبورها عجله کرده باشن! آخه هنوز که موقعش نشده.»

در برخی از فرازهای داستان قدرت توصیف طبیعت و باریک‌بینی نویسنده را شاهد هستیم. چنان که در سفر باجی‌درازه و خواب بردنش، طبیعت به نحو بسیار زیبایی توصیف گردیده است:

«آب چشمه یواشکی زمزمه می‌کرد و می آمد پایین و بی‌صدا، ذرّه ذرّه، پای

درخت‌ها و توی یونجه‌زارها فرو می‌رفت و تا می‌توانست خودش را نازک و باریک می‌کرد تا از بدنه ریشه‌ها بگذرد، آن وقت می‌افتاد تو تنه درخت‌های زردآلو و تو ساقه یونجه‌ها و باز هم خودش را باریکتر می‌کرد و به زحمت می‌رفت بالا و بالا و بالا...»

- نتیجه‌گیری

در این داستان در عین رعایت کنایات و تمثیلات، ساده‌نویسی ملحوظ گردیده است. بازگشت به سنّت‌ها و گذشته شیرین مطرح شده در داستان، از جمله مواردی است که در قالب تمثیل، مورد نظر نویسنده می‌باشد.

از سویی برخی از منتقدین بر این باور هستند که شکست جبههٔ ملّی و بُرد کمپانی‌ها در قضیّه نفت در قالب این قصّه عامیانه مورد بررسی قرار گرفته است، امّا زندگی پرتلاش و منظّم زنبورهای عسل با زندگی جامعه استعمارزده ایران در سال‌های ملّی‌کردن نفت همخوانی ندارد. در این داستان استعمار عامل بیرونی است و هیچ پایگاه اجتماعی در جامعه زنبورها که یک‌دست و غیرطبقاتی نشان داده می‌شود، ندارد. لذا تمثیل با واقعیّت هم‌خوانی ندارد.

۲ - مدیر مدرسه

این داستان در نوزده بخش تنظیم گردیده و به زعم نگارنده در زمرهٔ بهترین داستان‌های جلال محسوب می‌گردد.

در آغاز به بیان فرازهایی در خور تأمّل از این داستان بلند پرداخته و سپس به تجزیه و تحلیل هر بخش اشاراتی شده و در پایان نتیجه‌گیری کلّی داستان ارائه گردیده است.

داستان با توصیف ورود مدیر مدرسه به دفتر رئیس فرهنگ آغاز می‌گردد:

«از در که وارد شدم سیگار دستم بود و زورم آمد سلام کنم، همین طوری دنگم گرفته بود، قُد باشم، رئیس فرهنگ که اجازه نشستن داد، نگاهش لحظه‌ای

روی دستم مکث کرد و بعد چیزی راکه می‌نوشت تمام کرد و می‌خواست متوجّه من بشود که رونویس حکم را روی میزش گذاشته بودم.»

توصیف اندکی با پرخاشگری توأم است، زیرا مدیر از این که برخورد مناسبی با او نمی‌شود متأثر است. مدیر مدرسه در بررسی‌های خویش پی می‌برد که مدرسه را یک فرهنگ دوست خرپول ساخته و به مدّت بیست و پنج سال در اختیار فرهنگ گذاشته بود و مدیر قبلی مدرسه نیز در زندان به سر می‌برد و علّت را چنین می‌نویسد:

«لابد کلّه‌اش بوی قرمه سبزی می‌داده و باز لابد حالا دارد کفّارهٔ گناهانی را می‌دهد که یا خودش نکرده یا آهنگری در بلخ کرده و...»

مدیر از این که از کسوت معلّمی بیرون آمده، بسیار خوشحال به نظر می‌رسد. چندان که از کلاس تعبیر به قفس می‌نماید:

«با این آدمها بود که باید سر می‌کردم و به کمکشان یک مدرسه را راه می‌بردم، دویست و سی و پنج تا بچّه مردم را پاییدن و معلومات‌دار کردن و از خان اوّل گذراندن کار ساده‌ای نبود، امّا برای آدمی مثل من که از قفس معلّمی پریده بودم، هرجایی می‌توانست بهشت باشد و هر کاری باب میل...»

از فحوای سخنان نویسنده این گونه برمی‌آید که ملاک‌های کاذب روشنفکری نیز در آن مدرسه به چشم می‌خورد که از جمله می‌توان به: دانشگاه رفتن، کراوات زدن، انگلیسی صحبت کردن، آمریکا را باور داشتن، بریانتین زدن، آهنگ فرنگی زمزمه کردن اشاره نمود.

نویسنده شخصیّت‌ها را به خوبی ترسیم نموده است. از جمله ناظم مدرسه که در پاسخ‌هایش به مدیر مرتّب آقا آقا می‌گوید و این ترسیمی است از فردی که سال‌های زیادی از عمرش را در محیط مدرسه سپری ساخته و از خصلت‌های دانش‌آموزی نیز تأثیر پذیرفته است. قضیّه علامت داس و چکش در پشت عکس بزرگ دخمهٔ هخامنشی و گفتگوی مدیر با ناظم در این خصوص رنگ و لعاب سیاسی به داستان می‌دهد. لیکن خیلی زود به پایان می‌رسد و دوباره کلنجارهای درونی مدیر آغاز می‌گردد.

مدیر مدرسه بعد از یک هفته به‌کارها وارد شده و رفته رفته از محیط آموزشی و مسائل فرهنگی فاصله می‌گیرد:

«بعداز ظهرها نمی‌رفتم، روزهای اوّل با دست و دل لرزان ولی سه چهار روزه جرأت پیدا کردم. احساس می‌کردم که مدرسه زیاد هم محض خاطر من نمی‌گردد، من هم نبودم فرقی نمی‌کرد.»

تجربیّات ارزشمند مدیر برخوردار از نکات دقیق تربیتی و عمیق آموزشی است، چندان که نویسنده می‌نویسد:

«ده سال تجربه این حداقل را به من آموخته بود که اگر معلّم‌ها در ربع ساعت‌های تفریح نتوانند بخندند سر کلاس بچّه‌های مردم را کتک خواهند زد و اگر خستگی بار علم را به ضرب متلک از تن و مغز یکدیگر بیرون نکنند سر کلاس خوابشان خواهد گرفت.»

نویسنده حالات اعضاء انجمن را به خوبی توصیف نموده و بیان گفتاری وی موجب برقراری ارتباط و پیوند راحت خواننده با متن کتاب می‌گردد:

«اعضای انجمن هر کدام تکیه کرده به مال و ثروت و خانه ییلاقی‌شان می‌نشستند. اغلب به لهجه‌های ولایتی حرف می‌زدند و رفتار ناشی داشتند، حتّی یک کدامشان نمی‌دانستند دست و پاهایشان را چه جور ضبط و ربط کنند. بلند بلند حرف می‌زدند. قایم فین می‌کردند و زُل زُل به ما نگاه می‌کردند، درست مثل این که وزارت‌خانه دوّاب سه تا حیوان تازه برای باغ‌وحش محلّه‌شان وارد کرده، یکیشان که جوانتر بود و عینک داشت درست شکل میمون بود که با عینک‌زدن خودش، ادای آدمها را در آورد.»

مدیر مدرسه گرفتار همان کلنجارهای درونی خویش و پشیمان از رفتن به انجمن ده است. وی همچنان به تبیین مسائل تربیتی که در محیط آموزشی مدرسه با آن مواجه می‌گردد، می‌پردازد. موضوع پیدا شدن شش تا عکس زن لخت، لخت لخت و هر کدام به یک حالت و

در هر حالت هزار عور و اطوار که عکس‌ها را پدر از فرزند دانش‌آموزش بدست آورد.

در ادامه مدیر به تحلیلی از وضعیّت حقوقی معلّم‌ها پرداخته و نتیجه گیری درخور تأمّل و واقع‌بینانه‌ای را ارائه می‌نماید:

«امّا خوبیش این بود که در مدرسه ما فرّاش جدیدمان پولدار بود و به همه‌شان قرض داده و کم‌کم بانک مدرسه شده بود... این بود که به معلّم‌های ما خیلی زود فهمیدند که یک فرّاش پولدار خیلی بیشتر به درد می‌خورد تا یک مدیر بی‌بو و خاصیّت.»

جریان رفتن معلّم کلاس چهارم به زیر ماشین یک آمریکایی و نفوذ آمریکائی‌ها در ایران آن زمان و ضعف و بی‌هویّتی نظام حکومتی ایران اشاره دارد.

نویسنده در فرازی ضمن مذمّت فرنگی‌مآبی به تحلیل وضعیّت تربیتی دانش‌آموزان می‌پردازد:

«و اینها چه جوان‌های چلفته‌ای! چه مقلّدهای بی‌دردسری برای فرنگی‌مآبی! نه خبری از دیروزشان داشتند نه از املاک تازه‌ای که با هفتاد واسطه به دستشان داده بودند. چیزی سرشان می‌شد. برتر از همه بی دست و پایی‌شان بود.»

مدیر در تحلیل‌ها و تبیین‌های خویش به این نتیجه می‌رسد که معلّم‌ها صرفا" رفع تکلیف می‌نمایند و لذا در نتیجه گیری حق را به آنها می‌دهد.

نویسنده در ادامه به یکی از نکات مهم آموزشی که از ارزش تربیتی نیز برخوردار است اشاره می‌کند:

«در بچّگی معلّم شرعیّاتمان بود و زیر عبایش نمره می‌داد و دستش چنان می‌لرزید که عبا تکان می‌خورد و درست ده دقیقه طول می‌کشید تا فارغ بشود، و تازه چند؟ به بهترین شاگردها، دوازده! درست مثل این که نمره را می‌زایید.»

مسئله ترس و دلهره دانش‌آموزان از موضوعات قابل توجّه متخصّصین تعلیم و تربیت است. نویسنده اشارات قابل تأمّلی به این مباحث دارد و آینده این قبیل دانش‌آموزان را چنین ترسیم

می‌نماید:

«و چه وحشتی ! می‌دیدم که این مردان آینده درین کلاس‌ها و امتحان‌ها آن قدر خواهند ترسید و مغزها و اعصابشان را آنقدر به وحشت خواهند انداخت که وقتی دیپلمه بشوند یا لیسانسیه، اصلا" آدم نوع جدیدی خواهند شد، آدمی انباشته از وحشت! انبانی از ترس و دلهره.»

داستان بلند مدیر مدرسه با استعفاء مدیر پایان می‌پذیرد.

- نتیجه‌گیری

داستان بلند مدیر مدرسه جلال، صرف نظر از مضامین تربیتی در حوزه آموزش و پرورش و چند رویداد فرعی به کلّ جامعه تعمیم می‌یابد و از حوزه طرح مسائل صرفا" تربیتی بسیار فراتر گام می‌نهد و به نوعی ترسیم جامعه شناختی عصر نویسنده است. مدیر مدرسه جلال، اساساً برای مدیریّت یک واحد آموزشی ساخته نشده است. وی بر اساس روابط و مناسبات غیرقانونی در کارگزینی کلّ به این مسئولیّت دست می‌یابد، صرفا" با این انگیزه که از قفس معلّمی رهایی یابد! چندان که طرح و برنامه خاصّی برای اصلاح امور مدرسه ندارد، لیکن به تصوّر خویش می‌خواهد تغییراتی در وضعیّت جاری مدرسه ایجاد نماید. لذا بدین منظور نخست ترکه‌ها را می‌شکند، همان ترکه‌هایی که تنها ابزار دست ناظم تلقّی می‌گردد و توصیه به نصیحت کردن می‌کند، امّا سرانجام ترکه‌ها را حلاّل مشکل خویش می‌یابد.

تناقض در رفتار مدیر مدرسه گویای این واقعیّت است که مدیر برنامه‌ای اصولی برای حلّ مسائل تربیتی نمی‌تواند ارائه نماید و لذا برخی از راه‌حل‌ها، سطحی و بی‌معنا جلوه می‌کند. هر چند به معلّمین سفارش می‌کند که سر وقت به مدرسه بیایند و به طور مرتّب به کلاس‌ها سرکشی می‌کند و بازرس در بازدید از مدرسه، علیرغم فقدان امکانات، آن را بسیار خوب توصیف می‌نماید. لیکن مدیر به دلیل نداشتن هدف مشخّص در برنامه‌ها برخوردهایی انفعالی و ناخودآگاهانه از خود بروز می‌دهد و در سراسر داستان به نوعی به وقایع‌نگاری نیز پرداخته

است، چندان که ناگزیر می‌شود کارها را به دست آنان بسپارد. فرّاش مدرسه از جایگاهی ویژه برخوردار است، چراکه نه فقط به آموزگاران پول قرض می‌دهد، بلکه در صورت لزوم، برخی مسائل اجتماعی را به آنان درس می‌دهد!

ارتباطات مدیر مدرسه با انجمن ده و تهیّه البسه دانش‌آموزان و حوادث فرعی دیگر، از جمله رفتن معلّم کلاس چهارم به زیر ماشین یک آمریکایی، ابتلاء مادر ناظم به سرطان و به زندان رفتن معلّم کلاس سوّم و تبیین نقش مدیر در این رخدادها به داستان صورتی فراتر از طرح چند مسئله ساده و پیش پا افتاده داده است. لذا مسائل به کلّ جامعه تعمیم پیدا کرده و به نوعی وضعیّت جامعه شناختی عصر نویسنده را ترسیم ساخته است.

نویسنده از مدیر مدرسه شخصیّتی دوگانه ساخته است که از حرفه خویش بیزار است. گر چه شخصاً" با فرهنگ‌دوستان خر پول میانه‌ای ندارد، امّا مجبور می‌شود با حفظ تقوای خویش و علیرغم میل باطنی به نزد آنان برود. همانها که نمی‌دانستند چطور دست و پایشان را ضبط و ربط کنند، بلند بلند حرف می‌زدند و قایم فین فین می‌کردند و زل زل (به سه حیوان که تازه وازتخانه دوّاب برای باغ‌وحش محلّه‌شان وارد کرده بود) می‌نگریستند.

نویسنده در فرازهایی به داستان رنگ و لعاب سیاسی داده، امّا قضیّه داس و چکش به طور سطحی مطرح گردیده و موضوع ابتر باقی مانده است ولیکن در طرح نفوذ آمریکا در ایران به موضوع اصل چهار و تبیین ضعف و بی هویّتی نظام حکومتی ایران به خوبی پرداخته است.

طرح برخی از موضوعات از قبیل بررسی میزان تأثیر اختلاف سنّ مدیر و معلّم‌ها با دانش‌آموزان، روابط غیرعادلانه و غیرانسانی در خانواده دانش‌آموزان، طرح مسئله نمره و اثرات تربیتی آن، مسئله ترس و دلهره در بین دانش‌آموزان، بررسی قوام فرهنگ و کمک‌های انجمن و نونواری بچّه‌ها و عذاب وجدان مدیر حکایت از نوعی واقع‌گرایی در نظام آموزشی متداول، داشته و از جمله نقاط قوّت درون‌مایه داستان محسوب می‌گردد که برخی از ضعف‌های مطروحه سابق داستان را به نحو چشمگیری پوشانده است. مجموعاً داستان بلند مدیر مدرسه در شمار یکی از موفّق‌ترین داستان‌های جلال محسوب می‌گردد.

۳ - نون والقلم

این داستان متشکّل از یک پیش درآمد و هفت مجلس و یک پس دستک است. پیش درآمد داستان با شیوه قصّه‌های قدیمی ایرانی آغاز می‌گردد:

«یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود...»

شروع داستان به سبک قصّه‌های ایرانی است و نویسنده ضمن توصیف شهر به معرّفی دو نفر میرزا بنویس به نام‌های میرزا اسدالله و میرزاعبدالزکی می‌پردازد. داستان با بیان ویژگی‌های خانوادگی میرزا اسدالله و میرزا عبدالزّکی ادامه می‌یابد و از شخصیّت‌های مختلفی نظیر حاج عبدالغنی و میزان‌الشریعه ذکری به میان می‌آید.

بخشی از داستان با سرمشق میرزا اسدالله آغاز و با صحبت وی با پسرش حمید ادامه می‌یابد. در گفتگوی میرزا اسدالله و حمید بحث فقر و غنا مطرح گردیده است. میرزا بعد از گفتگویی پیرامون حساب و کتاب‌هایش با حمید چنین نتیجه گیری می‌کند:

«عیب کار ما این است که بابای تو فقیر است و نمی‌تواند ماهانه مکتب ترا از جای دیگری فراهم کند. آره باباجان، عیب کار در این است که پول و پله تو دستگاه ما نیست... حمید دوباره گفت : چرا ما پول و پله نداریم؟ میرزا گفت : چه می‌دانم باباجان، هرکس تو پیشانیش نوشته.»

و در فرازی دیگر از گفتگوهای پدر و پسر از حلال و حرام صحبت به میان می‌آید:

«میرزا گفت : پسرجان همین قدر بدان که پول و پله اگر از راه حلال بدست بیاید بیشتر از اینها نمی‌شود. همین قدر هست که آدم بخور و نمیر برو بچّه‌هاش را برساند.»

نویسنده مافی‌الضمیر خویش را در مباحث مختلف بر زبان میرزا اسدالله جاری می‌سازد، چنان که در مقام توصیه به حمید ـ فرزندش ـ آن چه را که پدرش شنیده می‌گوید:

«مبادا قلمت به ناحق بگردد و این حروف در دست تو یا روی کاغذت بشود ابزار کار شیطان»

این بخش از داستان با بیان تاریخچه پیدایش قلندرها آغاز می‌گردد:

«از سی چهل سال پیش یک عدّه قلندر پیدا شده بودند که اعتقادهای مخصوص داشتند و حرف و سخن تازه‌ای آورده بودند و کم‌کم دکّان و دستگاهی بهم زده بودند.»

در ادامه نویسنده به تفصیل به معرّفی اعتقادات قلندرها می‌پردازد:

«آداب و اعتقادهای این قلندرها از این قرار بود که مرکز عالم خلقت را نقطه می‌دانستند و همه تکلیف‌های شرعی را از دوش مردم برداشته بودند و میان خودشان به رمز و کنایه حرف می‌زدند و حروف ابجد را مشکل‌گشاتر از هر ظلمی می‌دانستند و به جای بسم‌الله می‌گفتند استعین بنفسی و جای لااله الاالله می‌گفتند لااله الاالمرکب المبین....»

گفتگوی میرزا اسدالله با حسن آقا از نکات اخلاقی ارزشمندی برخوردار است:

«این روزها کسی شهید است که به خاطر ایمانش شهید بشود و بخاطر ایمانش مالش را فدا کند، پدرم آن کار را کرد و ما این کار را می‌کنیم، غم بر و بچّه‌هامان را نداریم چون همه‌شان را سرشکن کرده‌ایم توی قوم و خویش‌ها...»

در ادامه نویسنده نکات ارزشمند اعتقادی عمیقی را مطرح می‌نماید:

«درست است که از ما چنان رشادت‌ها نمی‌آید، امّا برای رسیدن به حق، به عدد خلایق مردم، راه هست.»

بخشی دیگر از داستان با شایعه عزیمت شاه با تمام قشون به قشلاق آغاز می‌گردد و مردم هم حدس‌ها و تخمین‌هایشان را به عنوان شنیده‌های موثّق و شنیده‌ها را به عنوان آن چه به چشم خودشان دیده بودند نقل می‌کردند، تا این که همه چیز درست از آب در آمد و تا ظهر نشده شهر به دست قلندرها افتاد. نویسنده در ادامه به مشی قلندرها اشاره می‌کند:

«هر کس به دین و مذهب خودش آزاد است و هیچکس حقّ تعدّی به کسی را ندارد و هر که دزدی و هیزی بکند یا در خانه و دکان کسی را بشکند آناً گردنش را می‌زنند و دوست و دشمن تأمین جانی دارند، به شرط آنکه هر کس تفنگ یا هونگ برنجی توی خانه‌اش هست تا غروب همان روز تحویل تکیه زنبورکچی‌ها بدهد و قیمتش را بستاند و در غیر این صورت قلندرها حق دارند از فردا صبح توی هر خانه‌ای این قلم جنس را پیدا کردند ضبط کنند و صاحبش را ببرند دوستاقخانه.»

نویسنده واکنش مردم را نیز در مقابل حکومت قلندرها به خوبی توصیف می‌نماید و در گفتگوی بین میرزا اسدالله و میرزا عبدالزّکی و حسن آقا مافی‌الضمیر خویش را از زبان میرزا اسدالله بیان می‌دارد و در جایی وی به مخالفت با حکومت می‌پردازد و اظهار می‌دارد:

«من در اصل با هر حکومتی مخالفم، چون لازمه هر حکومتی شدّت عمل است و بعد قساوت و بعد مصادره و جلاّد و حبس و تبعید...»

و در جایی دیگر در مقام تفاوت بین نجابت با واماندگی چنین اظهار می‌نماید:

«آدم وامانده قدرت عمل ندارد، امّا نجیب کسی است که قدرت عمل داشته باشد و کفّ نفس کند.»

در فرازی دیگر نویسنده به شخصیّت معنوی انسان اشاره دارد، چنان که از زبان میرزا اسدالله می‌نویسد:

«برای این که روی آب بیایی فقط باید سبک باشی، امّا مروارید همیشه ته آب می‌ماند، مگر غوّاص دنبالش بفرستی. برای شرکت در حکومت کسی کافی است باهوش باشی و بفهمی کشش قدرت به کدام سمت است، بعد هم بلد باشی چشمت را ببندی. البتّه اوایل کار، چون بعد عادت می‌شود و حتّی چشم باز وجدان هم چیزی را نمی‌بیند، کاری که مرد می‌خواهد پشت کردن به این خوان یغما است.»

در این گفتگوی سه نفره نویسنده به تبیین نظر خویش پیرامون تاریخ می‌پردازد:

«قدرت حق در کلام شهداست، به همین دلیل من تاریخ را از دریچه چشم شهدا

می‌بینم از دریچه چشم مسیح و علی و حلاّج و سهروردی نه از روی نوشته‌های زرنگار حکمای به حکومت رسیده که انوشیروان آدمی را عادل نوشته‌اند، با آن همه سرب داغی که به گلوی مزدکی‌ها ریخت.»

در جایی نویسنده جهان‌بینی و هدفداری خویش را از زبان میرزا اسدالله چنین بیان می‌دارد:

«میرزا اسدالله گفت: زندگی برای آدم بی‌فکر همیشه راحت است، خورد و خواب است و رفتار بهایم، امّا وقتی پای فکر به میان آمد تو بهشت هم که باشی، آسوده نیستی مگر چرا آدم ابوالبشر از بهشت گریخت؟ برای این که عقل به کلّه‌اش آمد و چون و چراش شروع شد، خیال می‌کنید بار امانتی که کوه از تحمّلش گریخت و آدم قبولش کرد چه بود؟ آدم زندگی چارپایی را توی بهشت گذاشت و رفت به دنیای پر از چون و چرای عقل و وظیفه، به دنیای پر از هول و هراس بشریّت.»

نویسنده در فرازی به تبیین مسئله شهادت از زبان میرزا اسدالله می‌پردازد و چنین می‌نویسد:

«امّا من حالا می‌فهمم که چرا کسی تن به شهادت می‌دهد، چون بازی را می‌بازد و فرار هم نمی‌تواند بکند، این است که می‌ماند تا عواقب باخت را تحمّل کند، وقتی کسی از چیزی یا جایی فرار می‌کند یعنی دیگر تحمّل وضع آن چیز یا آن جا را ندارد و من می‌خواهم داشته باشم...»

نویسنده با بیانی زیبا در فرازهای پایانی این بخش به ترسیم مؤثّرترین نوع مقاومت در مقابل ظلم می‌پردازد:

«برای من مؤثّرترین نوع مقاومت در مقابل ظلم، شهادت است، گیرچه من لیاقتش را ندارم. تا وقتی حکومت با ظلم است و از دست ما کاری بر نمی‌آید، حق را فقط در خاطره شهدا می‌شود زنده نگه داشت.»

این بخش از داستان با عزیمت قلندرها به سوی دربار هند و ورود اردوی قبله عالم به پایان می‌رسد.

- نتیجه‌گیری

چنین به نظر می‌رسد که نویسنده با برداشتی آزاد از واقعه ظهور فرقه نقطویان به بازسازی کودتای بیست و هشتم مردادماه ۱۳۳۲ هجری شمسی پرداخته است. نویسنده در برخی از فرازهای داستان در قالب معرّفی قلندرها به تبیین نظرات این فرقه پرداخته است. گرچه داستان از نظر پیام کاملا" موفق است، امّا از کاستی‌هایی نیز برخوردار است که در ذیل به برخی از این موارد اشاره می‌گردد:

الف - وجود برخی از حوادث غیرضروری و اضافی روال داستان را ملال‌آور نموده است.

ب - برخی از شخصیّت‌ها اساسا" نقشی زائد داشته و از حضوری مؤثّر و کارساز برخوردار نیستند.

داستان در برخی از فرازها از قوّت‌هایی برخوردار است که ذکر می‌گردد:

الف - فرازهایی از داستان بیانگر آداب و رسوم سنّتی ایران است و نویسنده در ترسیم فضاها توفیق کامل دارد.

ب - نویسنده در ارائه پیام نهایی داستان با توجّه به سرنوشت غم‌انگیز چوپان در پرهیز از دست‌آویز سیاست‌ها واقع شدن موفّق است.

ج - پیام‌های نویسنده در فرازهای مختلف داستان به خوبی ارائه گردیده است. چندان که خواننده با آنها به سهولت ارتباط برقرار می‌سازد:

۱ - نویسنده در صحنه نبرد حق و باطل، کنار نشستن و فلسفه بافتن را ناروا می‌شمارد.

۲ - کوچ و فرار، منطق ترسوهاست و آنها که جسارت پذیرش شکست را ندارند. چندان که میرزا اسدالله با کوچ قلندران همراه نیست و می‌ماند و تبعید می‌شود.

۳ - از نظر نویسنده موثّرترین نوع مقاومت در مقابل ظلم، شهادت است و حق را فقط در خاطره شهداء می‌شود زنده نگه داشت. شهادت دست ظلم را از جان و مال مردم کوتاه نمی‌کند، امّا سلطهٔ ظلم را از روح مردم می‌گیرد.

۴ - تبیین شهادت‌طلبی در جوامع انسانی و نگریستن به دنیا از دریچه چشم شهداء به خوبی ارائه گردیده است.

۴ - نفرین زمین

این داستان مشتمل بر شش بخش و هر بخش نیز به فرازهای ذیل تقسیم می‌گردد:

الف - میزان، ب - عقرب، ج - قوس، د - حمل، هـ - ثور، و - کوسه برنشین

داستان با رسیدن یگانه راوی آن یعنی آقای معلّم به روستا آغاز می‌گردد و خود توصیف‌کنندهٔ ورود و محل و علّت آن می‌باشد:

«بسیار خوب، این هم ده، دیروز عصر رسیدم، مدیر بچّه‌ها را خط کرده بود و به پیشباز آورده. بیست، سی‌تایی، وسط میدان‌گاهی ده، اسمش؟ حسن‌آباد یا حسین‌آباد یا علی‌آباد. معلوم است دیگر، اسم که مهم نیست، دهی مثل همه دهات.

ورود معلّم به ده همان گونه توصیف می‌شود که در زندگانی روزانه روی می‌دهد. معلّم از کامیونی پیاده می‌شود، کودکان مدرسه برای استقبال معلّم تازه به ترتیب قد صف کشیده‌اند. روستائیان دور تا دور میدانچه آبادی و در قهوه‌خانه موج می‌زنند، مباشر روستا و مدیر مدرسه نیز حاضرند. معلّم و مدیر و مباشر از کوچه‌های ده راه می‌افتند و به مدرسه می‌روند که در قبرستان متروک ده ساخته شده است. معلّم در روزهای نخست با مسائل روستا به خوبی آشنا می‌گردد و بزودی به اختلافات بین مدیر و مباشر پی می‌برد.

نویسنده فضای آغاز تاریکی در ده را گونه‌ای توصیف می‌نماید که خواننده نزد خود گویا و مجسّم می‌سازد:

«صدای نهر و زمزمه بیدها چنان رسا بود که انگار تاریکی بلندگویی است، خروسی در ده می‌خواند و تک بانگ گاوی درست بیخ گوش ما. یک مرتبه

تاریکی را انباشت، حتّی رگبار سم الباقی گلّه را در پس کوچه‌های ده می‌شنیدی، همه چیز آرام بود و هرگز نمی‌شد گمان ببری که زیر این آرامش روستایی اضطرابی هم نهفته است.»

در منزل مدیر بحثی بین کدخدا، مدیر، میرزاعمو، عین‌الله خان، سربنه اوّل و سوّم واقع می‌شود و موضوع پیرامون ورود ماشین به روستا و عوارض ناشی از آن می‌باشد. ماشین به روستا می‌آید و به همراه خود ابزار تازه‌ای را جانشین ابزار کهن می‌کند. در کشمکش و گیرودار بین روستائیان و در میانه وضع قدیم و جدید صفای روستائیان و باورهای اصیل آنها رفته رفته از بین می‌رود و صفات مذموم بین آنها شایع می‌گردد.

توصیف‌های معلّم از نصرالله، دهاتی کودکِش و مذاکراتش با وی حاوی نکات دقیق اخلاقی و عبرت‌انگیز است:

«پرسیده بودم دنبال گنج می‌گردد؟ و او گفته بود: همین خاک پوکش برای ما گنج است، باقیش مال آنهایی که گنج‌نامه دارند و بعد گفته بود که هر یک بار کود را در عوض دو تا نان سر مزرعه این و آن خالی می‌کند و بعد بهش خدا قوّتی گفته بودم و رفته بودم.»

معلّم با درویش پیرامون مباحث اخلاقی به بحث می‌پردازد و به پندارهای غلط جامعه در مورد غرب‌باوری اشاره می‌کند و تبعیض‌هایی را که در این میانه وجود دارد به باد انتقاد می‌گیرد:

«یک عمر تو کلّه ما کرده‌اند که فرنگ بهشت روی زمین است، کتاب می‌گوید، معلّم می‌گوید، رادیو می‌گوید، حکومت می‌گوید، روزنامه‌ها می‌گویند. تو هم یک محصّل، دانش‌آموز دانشسرا و بهت می‌گویند، اگر شاگرد اوّل شدی می‌روی فرنگ، تو هم کوشش می‌کنی. امّا بابات فرّاش پست است، دستش هم به هیچ جایی بند نیست. ناچار آن یکی می‌برد که باباش رئیس بانک است یا رئیس پست است یا رئیس ژاندارمری و تو می‌مانی با یک آرزو که شده یک بغض. کسی هم

نمی‌آید بهت بگوید بابا این فرنگ چندان تخم دوزرده‌ای نیست.»

نویسنده در ترسیم تأثیرگذاری غرب بر روی افراد و همچنین در نقش ماشین به عنوان سمبل ارزش‌های غربی به خوبی توفیق دارد و پسر بی‌بی را به عنوان سمبل تمدّن ماشینیسم چنین معرّفی می‌نماید:

«پسر بی‌بی پنجاه ساله مردی بود با شکم بزرگ، هیکل متوسّط و تاسی وسط کلّه‌اش را با دستهٔ نازک و چسب‌خورده موهای طرف چپ پوشانده و سیگار فرنگی به دست.»

نویسنده در فرازی از داستان از نظر یک اقتصاددان، قضایای اقتصادی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد:

«اقتصاد تک پایه یعنی این که تو هر آبادی مردم دست به دهان یک محصول بمانند. فقط یک محصول، رئیس. اینجا گندم، امیرآباد جو، حسین آباد میوه، حسن آباد صیفی و چغندر.»

نویسنده از دریچه نگاه یک اقتصاددان، پیرامون اقتصاد تک محصولی در برخی از کشورها می‌نویسد:

«اندونزی دست به دهن کائوچو، برزیل دست به دهن قهوه، هند و پاکستان دست به دهن کنف.»

نویسنده پیرامون معیارهای تمدّن جدید از زبان پسر بی‌بی چنین می‌نویسد:

«باید جنس کمپانی را بخریم تا متمدّن بشویم. نفت را هم که می‌برند. موتور و ماشین می‌دهند و بعد که مملکت پر شد از موتور و ماشین، آن وقت باز هم نفت را می‌برند و گندم و گوشت می‌دهند.»

نویسنده در فرازی دیگر به موضوعاتی پراکنده از جمله مسئله آمریکایی‌ها و بحث آسیاب موتوری می‌پردازد:

«هبةالله گفت: آخر می‌گویند آمریکایی‌ها مفت بهشان داده‌اند. فضل‌الله گفت:

چه می‌گویی پسر؟ راستش سفته‌های اقساطش را بابامان به چشم خودش دیده.»

ورود نقّاش شورابی به عرصه داستان ایجاد سرآغاز یک نمایش جدید و شور و شوق عجیب در بین بچّه‌های مدرسه بود. تا این که جریان زن زیرآوار مانده پیش می‌آید و معلّم گرفتار مسئله‌ای در درون خویش می‌گردد.

در بخشی دیگر از داستان نویسنده به مذاکرات آقا معلّم با آشیخ پرداخته و بعد از آن قضیّه پسرک امیرآبادی را که توسّط گرگ‌ها دریده شده است بازگو می‌نماید. نویسنده در فراز نخست داستان بعد از بیان عذاب آقامعلّم در حمّام رفتن و مشت و مال شدن توسّط روستائیان به بحث وی با آشیخ در خانه مشهدی اکبر می‌پردازد و این بحث به دنبال سوال یکی از دهاتی‌ها از غسل گرفتن با دوش می‌پرسد و آقا شیخ اظهار می‌دارد که احوط غسل ارتماسی است. آقا معلّم در این فراز به بحثی دقیق و اصولی با آشیخ می‌پردازد:

«گفتم: آشیخ! خیال می‌کنی، اگر شکّ میان دو و سه را ندانند، کجای کارشان لنگ می‌شود؟ هان؟ خیال می‌کنی آن آخرت و آن پل صراط و همه دستگاه عرش برای این درست شده که مته بگذارند به خشخاش وضوی نماز این بیچاره‌ها؟ گفت: کفر دارید می‌گویید آقا. اینها زندقه است. گفتم: آشیخ جان زندقه وجود من و تو است که نمی‌خواهیم بفهمیم دنیا دست کیست؟ تو خیال می‌کنی مأمور آخرتی؟ در حالی که مأمور نبش قبری. در عهد بوقی. متوجّه نیستی که مذهب یکی از راه‌های سعادت است و نمی‌بینی که یک قضیّه ساده لوله‌کشی آب، تمام احکام یک باب از فقه تو را معطّل می‌کند و...»

نویسنده در فرازی دیگر به نفوذ آمریکائی‌ها در ایران اشاره می‌کند و مساعدت‌های استعماری آمریکا را به باد انتقاد می‌گیرد. اصل چهار، برنامه کمک‌های خارجی ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا بود. زیرا در ایران فضای خوب و مساعدی نسبت به سیاست آمریکا به وجود آمده بود. به خاطر کمک و حمایت آمریکائی‌ها از ایران در مجامع بین‌المللی و تلاش‌های آمریکائی‌ها در راه صلح در حالی که آمریکائی‌ها از ابتدا اهداف معیّنی را تعقیب

می‌گردند که ذیلاً بدانها اشاره می‌گردد:

الف ـ گسترش نفوذ اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی در ایران.

ب ـ وابسته نمودن ایران به خود، جهت دستیابی به منابع انرژی ایران.

ج ـ جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران و خاورمیانه.

آمریکائی‌ها با کمک‌های خارجی خود و تحت پوشش کمک برنامه‌هایشان را پیاده کرده و به اهداف خود دست یافتند.

آقای معلّم در قضاوت‌های درونی خویش بر این باور است که دهاتی گرفتار نوعی عقیم‌شدن است و این نازائی نشأت گرفته از نوعی انتظار است:

«امّا دهاتی جماعت دستش از عمل کوتاه که هست هیچ، معنی معجزه را هم فراموش کرده و مدام به انتظار تغییر فصل‌ها نشسته، شده بنده آب و هوا و شرایط جوّی، از زمستان به بهار و از قوس به حمل و این دیگر انتظار نیست، دست به دهان ماندن است. کوچک شدن معنی انتظار است. ترس از عمل است و کسی که ترسید نفرین شده است. هم خودش هم حوزه طبیعی زندگیش... انگار این عقیم ماندن، حوزهٔ تأثیر وسیع‌تری هم دارد. زمین که عقیم ماند، گویا آدم هم عقیم می‌ماند و تمدّن هم و فرهنگ هم، چراکه عقیم ماندن یعنی ظلم. یعنی که مانع بروز لیاقت‌ها شدن.»

نویسنده در بخشی از داستان به ترسیم کلّی باورهای ساده‌انگارانه روستایی پرداخته و آنها را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. شخصیّت‌های داستان فضل‌الله برخی با همان خصوصیّات روستایی به شهر آمده هستند. آقا مهدی مسلول ـ شاطر عبّاس ـ عباسعلی خان اداری ـ کلفت خوش آب رنگ عباسعلی‌خان ـ یدالله خان راننده کامیون ـ جناب سروان تیموری ـ گروهبان اصفهانی ـ لُرها ـ جناب سرهنگ دکتر بهداری و...

نویسنده در این فراز به بیان جایگاه ایلیاتی در جامعه آن روز می‌پردازد و از زبان نقّاش شورابی چنین می‌نویسد:

«گفت: از تو که جدا شدم، دو ماه بعد پای سفیدکوه بختیاری و اگر بدانی به چه حال؟ می‌دانی که. الان یک میلیون آدم همین جوری سرگردان است. نه زمینی، نه آب و کشتی، نه مرتعی. این روزها حشم نان سوخته را می‌ماند. می‌دانی که می‌گیرندش و می‌اندازندش دور. انگار نه انگار که اینها هم آدمند یا اهل این مملکتند...»

نویسنده در فراز دیگری به ترسیم زندگی ترکمن‌ها و زابلی‌های عصر خویش می‌پردازد و به نوعی بر اصلاحات ارضی آن زمان خرده می‌گیرد و به تبیین سیاست‌های پشت پرده می‌پردازد:

«خود ترکمن‌ها را از زمین هاشان بیرون کرده‌اند، هر چه زمین تخت و آباد بوده به اسم خالصه پخش کرده‌اند میان سرهنگ، سرتیپ‌های بازنشسته. می‌دانی که تا به جای این که بنشینند تهران و خیال کودتا را بکنند، پنبه بکارند. می‌بینی که و چه پنبه‌ای و چه گندم و هندوانه‌ای! روح آدم شاد می‌شود.»

نویسنده در این فراز استثمار زابلی‌های عصر خویش را چنین ترسیم می‌سازد:

«هم الان پنجاه هزار خانواده زابلی دارند تو آن زمین‌ها عملگی می‌کنند، به مزدی که هیچکس باور نمی‌کند. می‌دانی که به روزی هفت قران، زن و مرد و پیر و جوان بُنه کن آمده‌اند و با یکی یک بیلچه دارند سله می‌شکنند و هفته‌ای هفت روز نان و چای می‌خورند، می‌دانی که هنوز همان لباس‌هایی تنشان است که از زابل تنشان بود...»

در بخشی از داستان بحث پیرامون تعاون روستایی و فایده آن است:

«آقای آموزگار، تعاون روستایی یعنی چه؟ به نظرم یعنی همکاری دهاتی‌ها. عین تراز دادن شیر یا گردنکشی کارگر وقت درو. آقا معلّم فایده تعاونی روستایی چیه؟ باید دست سلف خر و این‌جور چیزها را ببرد. قنات را لاروبی کند و تعاون که بیاید، به جای قیچی، ماشین پشم‌زنی برایتان می‌خرد.»

نویسنده ضمن تشریح تعاونی و جایگاه آن برای روستائیان خیلی بدان خوشبین نیست و لذا

برخورد دولت را بیشتر شعاری می‌داند تا امری واقعی. نویسنده در ادامه به نفوذ استعمار اشاره می‌کند:

«انگلیس‌ها هم همین جوری هند را گرفتند، اوّل آب شهر بمبئی را لوله‌کشی کردند و بعد که شیر همه خانه‌ها آب پیدا کرد، یک روز شیر سر منبع را بستند تا هندی‌ها بدانند که سرنخ دست کیست و اهالی را سه روز بی‌آب گذاشتند تا به جزع آمدند.»

نویسنده مباحث دقیق و عمیق را به خوبی مطرح می‌سازد و ضمن نقد سیاست‌های استعماری در عصر قاجار، عصر خویش را به باد انتقاد می‌گیرد:

«یک وقتی بود که هی می‌نشستند و به قاجاریه فحش می‌دادند که چرا می‌روند فرنگ هی ولخرجی می‌کنند تا مجبور باشند قرض کنند و در مقابل اختیار گمرک و تنباکو و نفت را بدهند. امّا بیا و ببین که حالا چه می‌کنیم! حالا اوّل اختیار همه چیز رابهشان می‌دهیم تا اسکناس فرنگی و آمریکایی برسد برای ولخرجی‌هامان.

از اوّل خلقت عالم تا حالا ما عادت کرده‌ایم به رشوه‌خواری، به باج گرفتن. تخت جمشید که رفته‌ای؟ صف هدایا راکه دیده‌ای؟ هان؟ بعد هم باج جادّه ابریشم است، بعد هم باج نفت است. این‌ها ملّت راکون‌گشاد بار آورده و طفیلی.»

بخش پایانی کتاب "بر نشستن کوسه" بحثی از کتاب التفهیم بیرونی است که میرزا عمو وصیّت کرده بود به آقا معلّم بدهند که بدان اشاره می‌نماید. مطلب این بخش با دعوت بی‌بی از اهالی آغاز می‌گردد:

«جو درو که تمام شد، یک روز بی‌بی همه مردهای کاری ده را به قلعه اربابی خواند. روز عاشورا بود و کسی به صحرا نرفته بود و بی‌بی به یک کرشمه دو کار می‌کرد. هم خرج می‌داد و هم به آخرین خرده کاری‌های پیش از سرخرمن می‌رسید...»

مسئله ویران شدن روستاها، فوت بی‌بی و کشته‌شدن مباشر در پایان گویای عقیم ماندن

سیاست‌های دولت وقت است.

- نتیجه‌گیری

داستان بلند نفرین زمین، سوگنامهٔ نویسندهٔ کتاب پیرامون وضعیّت روستاهای ایران است.
داستان در عین برخورداری از نکات قوی و مثبت از ضعف‌هایی نیز برخوردار است.
شخصیّت اصلی داستان معلّمی است که یگانه راوی داستان بوده و گاه به محاکات و زمانی به گفتگو با دیگران می‌پردازد. نویسنده در توصیف شخصیّت‌های مختلف داستان توفیق کامل دارد. ویژگی‌های زندگی روستایی نیز به خوبی ترسیم گردیده است.
موضوع اصلی داستان با ورود ابزار تازه به جای ابزار کهن آغاز می‌گردد که کم‌کم صفای روستائیان و باورهای اصیل آنان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. امّا در برخی فرازها، از صفای اصیل روستایی به خوبی سخن رانده شده است.
طرح مسئله ماه‌جان و ارتباط جنسی معلّم با وی، خیلی ضروری نمی‌نماید و حتّی به شخصیّت اصلی داستان لطماتی وارد ساخته است. چندان که تضادّ شخصیّتی معلّم این شبهه را در خواننده ایجاد می‌نماید که حرکت‌ها و مبارزات معلّم ناآگاهانه است. پندارهای غلط جامعه پیرامون غرب‌باوری و تبعیض‌های موجود در جامعه به خوبی ترسیم گردیده است. تأثیرگذاری غرب بر روی افراد و تبیین نقش ماشین به عنوان سمبل ارزش‌های غربی از جمله نکات مثبت داستان است.

برخی از فرازهای داستان از جمله قضایای آسیاب، تراکتور آبادی همسایه، تراکتور امیرآبادی‌ها تمام نشده رها می‌گردد. لذا از نقاط ضعف داستان به شمار می‌آید.
نویسنده از دریچه نگاه یک اقتصاددان، اقتصاد تک محصولی و معیارهای تمدّن جدید را به خوبی مورد بررسی قرار داده است، لیکن در برخی از فرازها مباحث تکراری می‌نماید.
نویسنده در ترسیم وضعیّت جامعه شناختی روستا کاملا" موفّق است. امّا طرح مباحث علمی

خاک‌شناسی در ارتباط با قنوات چندان ضروری نمی‌نماید.

بحث آقامعلّم و آشیخ پیرامون یکی از ابواب فقه نیز به خوبی ترسیم شده است.

مسئله نفوذ آمریکائی‌ها و برنامه کمک‌های خارجی رئیس جمهور آمریکا تحت عنوان اصل چهار و اهداف سیاست خارجی آمریکا در راستای موضوع اصلی داستان به خوبی مطرح گردیده است.

نویسنده در مسیر اصلی داستان دچار برخی تناقض‌گویی‌ها شده است که از جمله می‌توان به ترسیم فضای روستا و نازایی آن اشاره نمود. مکاتبات فضل‌الله، سمبل ساده‌لوحی و ساده‌انگاری، گویای فرار جوانان از روستا و هجوم آنان به شهر است و در عین حال بیهوده به درازا انجامیده است.

ترسیم جایگاه ایلیاتی در جامعه آن روز در گفتگوی معلّم با نقّاش شورابی به خوبی ارائه گردیده است.

مسائلی از جمله زندگی ترکمن‌ها، استثمار زابلی‌ها، تبیین سیاست‌های پشت پرده رژیم، موضوع تعاونی روستایی و باج نفت در راستای موضوع اصلی داستان مطرح گردیده و نویسنده توفیق کامل دارد.

درون‌مایه اصلی داستان و مضامین قابل توجّه آن خمیر مایه ادبی آن را تا حدودی تحت‌الشّعاع قرار داده است.

باب هشتم

بررسی عقاید وافکار جلال

۱ - تأثیر مذهب در شکل‌گیری تفکّرات جلال

راقم سطور بر این باور نیست که جلال در هاله‌ای از حرمت و قداست می‌زیسته و از جمیع معاصی و خطایا مصون و معصوم بوده است، بلکه در این بخش فراز و نشیب‌ها و سایه و روشن‌هایی که در باورهای مذهبی وی بوده، منطقاً" مورد بحث قرار خواهد گرفت.

شخصیّت اولیّه جلال عمیقا" با مذهب عجین گردیده بود. سیمین دانشور همسر جلال می‌نویسد:

«چنان که خودش برایم گفته است، در آغاز جوانی سخت پای‌بند مذهب بوده است و از نماز شب و جعفر طیّار و انگشتر درّ و عقیق و امر به معروف و نهی از منکر یک دم غافل نبوده است.»

جلال در محیط خانواده پدری، تحت تأثیر مذهب سنّتی و خانوادگی بوده، امّا کش و قوس‌هایی نیز با پدر مذهبی داشته است. به جرأت می‌توان گفت عمیق‌ترین تحلیل از رجعت

مذهبی جلال را همسرش سیمین دانشور ارائه نموده است. چنان که می‌نویسد:[۱]

«جلال در راه بود و با عشق می‌رفت، چرتکه نمی‌انداخت و اصالت داشت و اگر به دین روی آورد، از روی دانش و بینش بود. چرا که مارکسیزم و تا حدّی اگزیستانسیالیسم را قبلاً" آزموده بود و بازگشت نسبی او به دین و امام زمان راهی بود به سوی آزادی از شرّ امپریالیسم و احراز هویّت ملّی. راهی به شرف انسانیّت و رحمت و عدالت و منطق و تقوی. جلال درد چنین دینی را داشت. علاوه بر این فکر می‌کرد به وسیله مذهب می‌شود با مردم معمولی با توده مردم ارتباط برقرار کرد. چرا که مردم بیشتر به مساجد روی می‌آورند و آنچه ما نویسندگان آن روزگار می‌نوشتیم هر چند درباره مردم و توده‌ها بود آنها نمی‌توانند چرا که سواد نداشتند. ولی مردم با روحانیّت در تماس مستقیم بودند و روحانیّت در زندگیشان از تولّد تا عروسی و مرگ تأثیر مستقیم داشت.»

پیرامون بازگشت مذهبی جلال علیرغم نظرات دیگران، سعید محبّی یکی از ارادتمندان وی چنین می‌نویسد:[۲]

«جلال واقعاً و صادقانه رو کرده بود به مذهب و اسلام. نه به عنوان یک آخوند و نه به عنوان گوسفندی رمیده که حالا پس از سال‌ها به گلّه باز می‌گشت و دوباره نماز جعفر طیّار و انگشتر عقیق و راهی نجف شدن.»

اصولاً" تلقّی و برداشت جلال از مذهب تحرّک، پویایی و سازندگی است. چنان که می‌نویسد:[۳]

«هر مذهبی (پس از مدّتی) بدل می‌شود به یک دکّان که عدّه‌ای ازش نان می‌خورند و هر چیزی وقتی دکّان شد یک مقدار مقرّرات خشک و متحجّر پیدا می‌کند که مزاحم اصول می‌شود. مذهبی می‌تواند خودش را از شرّ این مزاحمت‌ها

---

۱ ـ دانشور، سیمین. غروب جلال. ص۶.

۲ ـ دهباشی، علی. یادنامه جلال آل‌احمد. ص۶۰۵.

۳ ـ تبریزی، حمید. جلال آل‌احمد. ص۶.

خلاص کند که بتواند مدام همان تحرّک اوّلیّه را در وجودش حفظ کند.»

توجّه عمیق جلال به قرآن به عنوان یگانه منبع راه‌گشای انسان‌ها و جوامع بشری مبیّن آشنایی دقیق با روح و تعالیم عالیه قرآن بوده است. یکی از همفکران جلال، آقای حسین خدیوجم در این زمینه چنین می‌نویسد:(۱)

«در چنان روزگاری بود که دریافت دوران نگارش برخی قصه‌های کوتاه انتقادی و ترجمهٔ اکثر آثار اروپایی سپری شده، می‌گفت به جای آنکه این گونه نوشته‌ها برای جوانان پندآموز و بیدارکننده باشد، زمینه‌ساز انواع انحراف و خواب‌زدگی می‌گردد! اندک اندک متوجّه نیروی شگفت ایمان و عقیده‌ای شد که پس از ظهور اسلام در بخشی از جهان پاگرفت و در طول تاریخ اسلام گاهی راه کمال پیموده و چندی دچار رکود شده است. خواندن متون اسلامی او را تا حدّی با رمز و راز قیام و قعود مسلمانان عصرهای پیشین آشنا ساخت. این آشنایی در کتاب "خسی در میقات" نیک جلوه‌گر است. چندی به خواندن و فهمیدن متن و ترجمه‌های کهن قرآن پرداخته بود. خودش می‌گفت: ترجمه‌های موجود از لحاظ نثر فارسی چنگی به دل نمی‌زند. پس از سفر مکّه به این فکر افتاد که: اگر ترجمه‌ای قابل درک از قرآن برای همگان فراهم گردد یا به گفته او ترجمه‌ای روان و جوان‌پسند باشد، شاید بتواند در میان طبقات مختلف زمینه هم‌صدایی و هماهنگی ایجاد کند و مصداق "و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا" فراهم آید.»

اگر چه اقدام جلال در ترجمهٔ قرآن مصادف با درگذشت وی بود و به بار ننشست، لیکن بر این باور استوار شده بود که قرآن یگانه مشعل فروزانی است که هرگز به خاموشی نمی‌گراید و فروغ آن همواره بر تارک اعصار می‌درخشد.

دکتر علی شریعتی به نقش مذهب در شکل‌گیری تفکّرات جلال آل‌احمد چنین اشاره دارد:(۲)

---

۱ - دهباشی، علی. یادنامه جلال. ص۵۷.

۲ - شریعتی، علی. مجموعه آثار. ص ۸۰.

«بعضی‌ها بعد از رسیدن به این دورهٔ بحران فکری و عصیان علیه اعتقادات مرسوم، متوقّف می‌مانند و تا پایان عمر به عنوان آدم‌های ضدّمذهبی معروف می‌شوند. ولی آدمهایی هم هستند که از این پایگاه برتر می‌روند و باز به مذهب می‌رسند. مذهبی ما وراء عوام و خواصّ و در اینجاست که همین مذهبی را که از دریچه چشم عوام دیدند و چون آگاه شدند، بر آن شوریدند. اکنون با چشم آگاه خویش می‌بینند و درمی‌یابند که تا چه حد قابل ایمان داشتن و ستودن است. این مراحل سه‌گانه را در آثار بسیاری از متفکّرین بزرگی که به عنوان مرتد، زندیق و دشمن و مخالف اسلام معروف شدند، می‌توان مطالعه و تقسیم‌بندی کرد. اگر ادوار زندگی جلال آل‌احمد را ندانیم و آل‌احمدِ خسی در میقات را با آل‌احمدِ سالهای ۱۳۲۴ ه‌ش و ۱۳۲۵ ه‌ش مقایسه کنیم می‌گوئیم آل‌احمد نمی‌تواند نویسنده سفرنامه حج باشد.»

مرحوم آیت‌الله سیّدمحمود طالقانی پیرامون شخصیّت مذهبی جلال تعابیر دقیق و عمیقی دارد که ذیلاً به فرازهایی از آن اشاره می‌گردد:[۱]

«... جلال نه تنها هم ولایتی بلکه از اقوام نزدیک ما بود. جوانی بود واقعاً فوق‌العاده بااستعداد و باسواد و مبارز. قلم بسیار شیرینی داشت و من بعضی از کتاب‌هایش را خوانده‌ام. جلال با این که به طرف توده‌ای‌ها و مارکسیست‌ها جذب شد و قبلاً هم در یک خانواده سنّتی ـ مذهبی پرورش یافته بود، معذالک به برداشت‌های عمیق و تعابیر جالبی درباره مسائل اسلامی رسیده بود و به خصوص این اواخر هر چه می‌گذشت، درباره اسلام و تشیّع به بصیرت و بینش بهتر می‌رسید. جلال در بعضی جلسات تفسیر قرآن که داشتم شرکت می‌کرد و گاهی اظهاراتی هم داشت. یک بار با من به شوخی گفت:

ـ آقا شما هم ما را کافر می‌دانید؟

---

۱ ـ دهباشی، علی. یادنامه جلال. ص۴۵.

جلال بسیار اظهار علاقه می‌کرد که با هم به صحبت و بحث بنشینیم و از مسائل اسلامی و سیاسی و اجتماعی حرف بزنیم.»

۲ - تأثیر ادبیّات در شکل‌گیری تفکّرات جلال

جلال اساساً بر این باور است که ادبیّات یک ملّت درست‌ترین تاریخ آن ملّت است. ادبیّات دنیای صمیمیت است و دروغ نمی‌گوید. وی ضمن انتقاد از روند کار ادبی در مملکت، از اینکه ادبیّات اعم از شعر و نثر ملعبه واقع می‌شود، بشدّت ناخشنود است:[۱]

«از اینها گذشته کار ادبی در مملکت ما درست مشت در تاریکی انداختن است. من از تجربه خودم سخن می‌گویم، تو خود دانی. اگر دغلی باشی مثل همه دغل‌ها، هندوانه زیر بغلت می‌گذارند و دنبه‌ات را پروار می‌کنند و دیگر هیچ. امّا اگر از این مشتی که در تاریکی انداخته‌ای جرقّه‌ای پرید و ظلمتی را ولو در لحظه‌ای بسیار کوتاه روشن کرد همه وحشت می‌کنند. چهار تا کتابخوان که بیشتر نیست، ناچار استادان و جاسنگینان جای خود را تنگ می‌بینند. هم قطاران لباس غضب می‌پوشند. صاحبان امر دندان تیز می‌کنند و مطبوعات خفقان می‌گیرند و هیچ طوری که نشود دست کم سرکار را تنها که می‌گذارند و به این طریق مثلاً می‌خواهند تو را مجبور کنند که در دنیای شعر و ادب هم آداب معاشرت بیاموزی یا شرایط ورود به فلان باند را امضاء کنی و به نان و آبی برسی. یا به صفحات مبتذل مطبوعات بازاری پناه ببری و بسازی.»

جلال به عنوان یک ادیب متعهّد به ستیز و مقابله با ادبای روشنفکری که خود را ملعبه دست قدرت‌های حاکم کرده‌اند پرداخته و از آنان بشدّت انتقاد می‌کند:[۲]

«با چنین روشنفکرانی البتّه که بار هر فرهنگی نیمه راه به زمین خواهد ماند. با

---

۱ - آل‌احمد، جلال. ارزیابی شتابزده. ص۳۶.

۲ - آل‌احمد، جلال. در خدمت و خیانت روشنفکران. ص ۱۹۰.

چنین روشنفکرانی است که ما از چنان گذشته‌ای به چنین زمان حالی رسیده‌ایم و مبادا که با چنین روشنفکرانی باز هم به آینده‌ای برسیم در خور آن گذشته و این حال!»

جلال در ادبیّات معاصر از اندیشه‌ها و نوپردازی‌های نیما بشدّت متأثّر است تا بدانجا که به دفاع از وی برمی‌خیزد و به قولی در مقابل شعرای ریش و سبیل‌دار به تبیین مشکل شعر نیما پرداخته و زبان شعری وی را گویای احتیاجات هنری امروز می‌خواند:[۱]

«و این است بزرگترین خصوصیّت کار نیما، که با زمانه پیش آمده است، تکامل یافته است و شعرش زبان احتیاجات هنری روز است. همین خصوصیّت است که نیما را در شمار بزرگترین رهبران شعرای جوان ما قرار داده و مکتبی را که او باز کرده است، چه بسیار که تقلید می‌کنند و البتّه در این میان است که کس و ناکس به هم آمیخته‌اند و آنچه دلشان خواسته، به نام شعر نو، سر هم بافته‌اند و با این تقلید عـوامانه و ایـن شکـلک بـی‌ریخت و بـدقواره خـواسته‌انـد حـجابی بـه روی بی‌حوصلگی‌ها و بی‌مایگی‌ها و شتاب‌زدگی‌های خود بکشند.»

جلال با تأثیرپذیری کامل از ادبیّات کلاسیک ایـران، رمـز درک زیـبایی‌های دنـیای ادب پارسی را در اساطیر و افسانه‌های کهن می‌جوید. وی بدین معنا چنین اشاره می‌کند:[۲]

«بنای ملیّت و زبان، در هر گوشه‌ای از این عالم وجود، بر دوش اساطیر اوّلین نهاده شده است. ادبیّات هر ملّتی یا هر زبانی را وقتی می‌توان فهمید که با اساطیر و افسانه‌های کهن ملّی یا مذهبی آن قوم و زبان آشنا بود. یعنی فلان فارغ‌التحصیل دبیرستان یا دانشگاه تا نداند که یوسف که بود و یـعقوب یـا زلیـخا چـه کـردند، نمی‌تواند معنی این مصرع را بفهمد که: "ز مصرش بوی پیراهن شنیدی" یا تا نداند که کمان کیانی چه خواصّی داشته، نمی‌تواند به علّت قدر و ارزش رستم‌دستان و اجدادش پی ببرد و بفهمد که چرا با همه بـی‌اعـتنایی‌هایی کـه بـه کـاووس شـاه

۱ - ایران ما، ص۴.

۲ - آل احمد، جلال. سه مقالهٔ دیگر. ص۲۶.

می‌کرده‌اند، باز هم یال و کوپال خود را حفظ کرده‌اند. این که اقوام عاد و ثمود چگونه دچار بلا شدند یا این که اسفندیار چگونه رویین‌تن شد یا این که سیمرغ چه نسبتی با پهلوانان افسانه‌ای داشت، همه مسائلی است که تا ندانی نمی‌توانی از زیبایی ادبیّات فارسی بویی ببری.»

بازتاب ادبیّات اروپا در شخصیّت جلال

تجلیل جلال از برخی شخصیّت‌های ادبی اروپا گویای این واقعیّت است که وی ترجمه آثارشان را آگاهانه پذیرفته و لذا سخنش با نوعی تحلیل و تکریم توأم است. یکی از این گزینش‌های آگاهانه که به قول جلال، محصول تجربهٔ کتاب غرب‌زدگی است، ترجمه کتاب "عبور از خط" نوشته ارنست یونگر می‌باشد. وی توصیه دکتر هومن را به جان می‌پذیرد و با مساعدت و همراهی ایشان به ترجمه کتاب که پیرامون نیهیلیسم به نگارش درآمده مبادرت می‌ورزد. وی پیرامون ویژگی‌های آثار یونگر چنین می‌نویسد:[۱]

«همه از نظر شفّافیّت افکار و حدّت ژرف‌نگری، زیبایی خاصی دارند.»

رگه‌هایی از ارتباط مفهومی بین غرب‌زدگی جلال که ریشه در نیهیلیسم غرب‌زدگان دارد با عبور از خط یونگر به خوبی به چشم می‌خورد.

در این فراز به بررسی و تبیین میزان تأثیر شخصیّت جلال آل‌احمد از نویسنده روسی فئودور داستایوسکی می‌پردازیم. کتاب "قمارباز" نخستین ترجمه جلال آل‌احمد از زبان فرانسه در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی محسوب می‌گردد. جلال پیرامون شخصیت داستایوسکی چنین می‌نویسد:

«من از داستایوسکی می‌ترسم. حتّی وحشت دارم. یعنی هر وقت کتابی از او خوانده‌ام، وحشت کرده‌ام. نه از این باب که نوعی داستان جنایی سر داده باشد به قصد کشیدن اعصاب و ایجاد ترس و از این فوت و فن‌ها، بلکه از این جهت که در

۱- یونگر، ارنست. عبور از خط. ص۹.

برابر دنیای پیچیده ذهن او احساس حقارت می‌کنم، احساس هیچی، نیستی و این که آخر وقتی کسی همچو او قلم می‌زده، تو دیگر که هستی؟ و از این قبیل و این حالی است که البتّه در برخورد با دیگر بزرگان نویسنده هم به آدم دست می‌دهد.»

جلال در تحلیل شخصیّت داستایوسکی به تبیین جستجوی حقیقت در ادبیّات می‌پردازد و در مقایسه با شخصیّت‌های همینگوی، بالزاک، فاکنر، سارتر، تورگنیف و تولستوی شخصیّت داستایوسکی را برمی‌گزیند و او را مبیّن حماسه زجر می‌داند. فلذا داستایوسکی از آن روی که به بیان زجرها و دردها پرداخته، مطلوب جلال واقع گردیده است و رگه‌هایی از این اندیشه اعتراض‌آمیز در پاره‌ای از آثار جلال به چشم می‌خورد:[۱]

«داستایوسکی عجیب پرکار است. نوشتن برای او حتّی پیش از قدم‌زدن است و بیش از نفس کشیدن. گاهی کوتاه و گاهی بلند. امّا همیشه به الزامی و گرچه همان خاطرات شکارچی آن مرد متفنّن، خود حکایت از شکستن سدّی می‌کند که قدرت ملّت روس را مهار کرده بود و جنگ و صلح حکایت از بیداری شعوری می‌کند در ملّتی که گردن قدّاره‌بند اعظم زمانه را (ناپلئون) شکسته است و اروپایی را به وحشت انداخته. با این همه من حتّی پیش از گوگول و چخوف، داستایوسکی را نماینده ملّت روس می‌دانم و اگر راست باشد که ادبیّات یک ملّت درست‌ترین تاریخ آن ملّت است، من نخست در آثار داستایوسکی و سپس در نوشته‌های همین چند نفر روسیّه را می‌شناسم.»

جلال در دوران کناره گیری از نیروی سوّم و خیلی قبل‌تر از آن سرخورده از حزب توده به ترجمه کتاب "بازگشت از شوروی" آندره ژید می‌پردازد و پرده از نقاب مدینه فاضله روس‌ها برمی‌گیرد تا بدانجا که اعلام می‌دارد، برای تمام احزاب کمونیست، ژید، مرتد بالفطره است و خواندن آثارش ممنوع. وی پیرامون اندیشه استقلال‌طلبانه ژید می‌نویسد:[۲]

«در آثار ژید، یک تضاد درونی وجود دارد. ذوقی که به تجدّد دارد روح

---

۱ - همان منبع، ص۱۰۵.

۲ - ژید، آندره. بازگشت از شوروی. ص۱۰.

استقلال‌جوی او، تکروی و رفتار انفرادی‌اش، او را از راهی که دیگران پیموده‌اند به دور می‌دارد.»

یکی دیگر از شخصیّت‌های معاصر ادبیّات غرب که مطلوب جلال بوده، آلبر کامو می‌باشد. نویسنده معاصر فرانسوی که تقریباً تمام عمر خویش را در کشورهای آفریقای شمالی و در کشورش فرانسه سپری ساخته است. وی خالق آثاری از قبیل "طاعون"، "سوءتفاهم"، "کالیگولا"، "بیگانه"، "نامه‌هایی به یک دوست آلمانی"، "افسانه سیزیف" و چند اثر دیگر است. جلال پیرامون شخصیّت کامو می‌نویسد:[1]

«آلبر کامو که همچون ژان پل سارتر در ردیف چند نویسنده تراز اوّل امروز فرانسه نام برده می‌شود، یک داستان نویس عادّی نیست که برای سرگرم کردن خوانندگان، طبق نسخه معمول، مردی را به زنی دلبسته کند و بعد با ایجاد موانعی در راه وصال آن دو، به تعداد صفحات داستان خود بیفزاید.»

جلال شکل داستان‌های کامو را فلسفی می‌داند و دو اثر "بیگانه" و "طاعون" را در زمره جالبترین آثار وی از این نظر می‌خواند و آنها را با تمدّن ماشینیسم غرب مرتبط می‌داند. وی پیرامون نمایشنامه "سوءتفاهم" نیز بر همین باور است. جلال با مقایسه انسان قرن بیستم در سیستم‌های دموکراسی غربی و سوسیالیستی به تبیین نظرات کامو در "سوءتفاهم"، "بیگانه"، "کالیگولا" و "طاعون" می‌پردازد. غرب زدگی جلال ترسیمی از این اندیشه است.

۳ - تأثیر هنر در شکل‌گیری تفکّرات جلال آل‌احمد

جلال آل‌احمد گرچه در هیچیک از رشته‌های هنری به عنوان یک تخصّص تحصیلاتی نداشته است، لیکن از نظریّاتی که جسته و گریخته اظهار می‌داشته، مشخّص می‌گردد که برخلاف قلم تند و تیز خویش، روح هنری لطیف و ملایمی داشته که سرشار از احساسات پاک هنردوستانه بوده است. به عنوان مثال علیرغم بی‌ادعایی، در مقام دفاع از معماری اسلامی و

---

۱ - کامو، آلبر. بیگانه. ص۱۳.

سنّتی قلم می‌زند و از سر دلسوزی به ستیز با غرب‌زدگان می‌پردازد.

وی بر این نکته تأکید دارد که معماری لزوما" با ماوراءالطبیعه باید مرتبط باشد، در غیر این صورت بنایی بیشتر نیست:[۱]

«ما پس از مسجد سپهسالار، کمتر معماری داشته‌ایم. تازه اگر بتوان آن مسجد را جز در پوشش گنبدش اصیل دانست. باقی اغلب بنّایی بوده است، ایستگاه و وزارتخانه و درمانگاه و بیمارستان و مدرسه و این جور مایحتاج‌ها. راه آهن و تونل و سیلو و سد را به رخ من نکشید که حتّی موزه ایران باستان و طرح دانشگاه تهران را آندره گدار فرانسوی طرح کرده است.»

جلال ضمن انتقاد از معماران معاصر بر این عقیده است که ایشان تاکنون مصالح‌بازی و فرنگی‌مآبی کرده‌اند و مسجدسازی حلقه اتّصال و جاپایشان در زندگی مردم است، عمیقاً بر حفظ مظاهر معماری سنّتی تأکید دارد و ضمن انتقاد از تحوّلات وضع موجود می‌نویسد:[۲]

«اگر از محلّه‌های متمدّن شهر بگذری و قضاوت را تنها به چشم وابگذاری، نمی‌فهمی در کدام گوشه از دنیایی و اگر به جنوب شهر بروی و به سراغ گودها که دیگر در چاهک دنیایی.»

جلال بر این باور است که از بین رفتن معماری سنّتی به مفهوم وابستگی اقتصادی منجر خواهد شد:[۳]

«مملکتی با چنین درهای باز، ناچار بازار مکاره دائمی متاع‌های خارجی است. از سوزن گرفته تا سنگ آسیاب و از فرش گرفته تا تراکتور و از پنیر و شیرخشک گرفته تا سیمان و سنگ مرمر و از هر کارخانه سازنده‌ای چه در کامچاتکا و چه در نیوزیلند.»

۲ - نقاشی

---

۱ - آل‌احمد، جلال. کارنامه سه ساله. ص۱۳.
۲ - آل‌احمد، جلال. ارزیابی شتاب‌زده. ص۳۶.
۳ - همان منبع، ص۳۹.

از نوشته‌های جلال پیرامون هنر به ویژه نقّاشی این گونه پیداست که وی با نقّاشان مراوده داشته و در مجلاّت مختلف، میزگردهای بحث و تبادل نظر برگزار می‌کرده است. وی هنر نقّاشی را به عنوان یکی از ابزارهای بیان واقعیّت‌های اجتماعی تلقّی نموده و اظهار نظر صریحش پیرامون نقّاشی مدرن، گویای اعتماد بنفس و بینش عمیق وی در هنر نقّاشی است:[۱]

«حرف اساسی من با نقّاشان مدرن معاصر این است که اوضاع زمانه و دستگاه‌های دولتی ... از این زبان گنگ شما و از این رنگ‌های چشم فریب که چیزی پشتش نیست، وسیله‌ای برای تحمیق خلایق می‌سازند. این حکم تاریخ است درباره شما.»

جلال بر این باور است که نقّاشی در سراسر تاریخ هرگز رسالتی نداشته و همیشه یا زینت بوده یا جادو و هنرمند مدرن معاصر را به خودیابی و خودنگری دعوت نموده و از خودباختگی بر حذر می‌دارد:

«بدان که گوهر اگر گوهر بود عاقبت بازارش را می یابد. امّا حیف که تو فقط در جست‌وجوی بازاری، می‌دانی که زیاد پای روضه‌خوانی‌ات نشسته‌ام که مردم نمی‌خرند و نمی‌فهمند و کریتیک نیست و الخ... اینها همه فریاد کودکی است که شیرش را دیر داده‌اند. آنکه حرفی دارد گفتنی یا چیزی دارد نمودنی، به این استمدادها استغاثه نمی‌کند. بیننده را مرعوب نمی‌کند و با این فرنگی‌مآبی در صدد تحمیقش نیست و حرف آخرم اینکه اگر ریشه در این خاک داری، در پاییز شکوفه مکن که بدشگون است و اگر زینت‌المجالس شده‌ای و نه از مایی، دور این قلم را خط بکش.»

جلال از سر دلسوزی و درد به ویژه برای هنرمندان متخصّص کشور که دست دوستی و رفاقت بدانان داده است، سخنان حکیمانه‌ای دارد. وی با سبک‌های نقّاشی در دوره‌های مختلف تاریخ نقّاشی ایران و اروپا آشنایی دارد و آگاهانه هنرمندان را به لزوم توجّه به هنر

---

۱ - همان منبع، ص۷۸.

نقّاشی دوره قاجار فرامی‌خواند و اهداف سیاسی نظام گذشته را از نادیده انگاشتن چنین دوره‌ای بازگو می‌نماید:[۱]

«و انگار نه انگار که چنین دوره‌ای هم بوده، با آن عرض و طول زمانی و مکانی و با آن همه کار که قسمت اعظمش هنوز در طاق نسیان است و می‌خواستند مشروطیّت صوری سوّم را یک‌سره ببندند به دمب کورش و اردشیر. غافل از اینکه توجّه تاریخی اگر هم دواکننده دردی باشد از دردهای ملّتی با وجدانی خسته و خوابیده، ناچار سلسله مراتبی می‌خواهد. برای خراب کردن کافی است که زیر پی را خالی کنی. امّا برای ساختن؟ اگر قرار باشد از نردبانی که تاریخ است، وارونه به عمق شعور دو هزار و چند صد ساله فرو برویم این نردبان را پلّه اوّلی بایست بعد پلّه دوّمی و همین جور و اگر پلّه اوّل سر جایش نباشد که با سر در آن گودال سقوط خواهی کرد و به جای اینکه در ته آن به شعور تاریخی برسی، به زیارت حضرت عزراییل خواهی رسید.»

۳- موسیقی

جلال گر چه خود موسیقی‌دان نبوده، لیکن تأثّراتی از موسیقی داشته و نسبت به موسیقی‌دانان ارادت می‌ورزیده است. وی در عین بی‌ادعایی به تبیین اهمیت کار مرحوم کلنل وزیری در تاریخ موسیقی ایران پرداخته است:[۲]

«اهمیّت کار کلنل در این است که آمده برای موسیقی ایرانی که بدیهه‌نواز است، نت نوشته. با ربع پرده و آن حرف‌های تخصّصی که در حدّ من نیست، یعنی که به این طریق می‌خواهد بدیهه‌نوازی را از آن بگیرد؟ و این آیا نه به این معنی است که روانی را از آب گرفتن؟ من سئوال می‌کنم از طرف دیگر این بدیهه‌نوازی در موسیقی شرقی شباهتی دارد به مثلاً" بدیهه‌بافی قالی‌باف‌های قشقایی یا ایل

۱ - همان منبع، ص۷۸.

۲ - همان منبع، ص ۱۱۰.

عرب یا ترکمن‌ها که همه بی‌نقشه می‌بافند. پس یعنی موسیقی هم چیزی است در حدود هنرهای عوام؟ و از فولکلور؟ یا در حدّ هنرهای دستی محلّی؟ و نه در حوزه هنر سبک‌دار و مدرسی؟ پس یعنی خدمت کلنل پسندیده و قدمی به سمت ضبط و ثبت و مدرسی کردن موسیقی؟ باز سئوال می‌کنم، جوابش با حضرات اهل.»

جلال آل‌احمد اساساً بر این باور است که موسیقی‌دان لزوماً باید با روح ادبیّات پیشین خویش مأنوس باشد. وی غنای ادبیّات فارسی را آن چنان می‌نگرد که آن را به میوه‌ای تشبیه می‌کند که بر سر شاخ است و برای چیدن آن حتّی لازم نیست دست دراز کرد، همان دهان بگشاییم میوه در دهان ما است. پس بر جداشدن موسیقی‌دان هشدار می‌دهد و تبعات آن را زیانبار می‌خواند. از این رو موسیقی‌دان را به خواندن مثنوی مولانا ترغیب می‌نماید و تلفیقی محققانه بین داستان پیرچنگی مثنوی و داستان شعبده‌باز و مریم مقدس برقرار می‌نماید.

۴-۳ نمایشنامه

جلال آل‌احمد به عنوان یک نویسنده با هنر نمایشنامه‌نویسی به خوبی آشناست. وی در بررسی‌های کارشناسانه خویش علل رکود تئاتر را چنین می‌شمرد:[1]

«برای رشته نمایشنامه‌نویسی، در زبان فارسی، هنوز نمی‌توان راهی را نشان داد که پای‌کوب شده باشد و رهروان پابرجایی در آن به جنب و جوش افتاده باشند. نبودن تماشاخانه‌های آبرومند و حسابی، ترجمه نشدن نمایشنامه‌های معروف فرنگی و بر اثر اینها، عدم توجّه همین عدّه انگشت‌شمار کتابخوان‌ها به نمایشنامه، باعث این رکود اساسی شده است.»

جلال ترجمه نمایشنامه‌های فرنگی و انتشار آنها توسّط بنگاه‌های مطبوعاتی را یکی از علل پر رونق شدن این هنر و در نتیجه توجّه مردم به آن می‌داند. وی غالباً نمایشنامه‌ها را به همراه همسرش می‌دیده و آنها را از زوایای مختلف مورد نقد و بررسی قرار می‌داده است. انتقاد

---

۱ - برنارد شاو، جرج. سرباز شکلاتی. ص۵.

صریح جلال از نمایشنامه‌ها مبیّن میزان تسلّطش بر این هنر است و در انتقاد از نمایشنامه گلدان بهمن فرسی به مسائلی از قبیل کلام، دکور، سکوت، حرکت، ارتباط شخصیت‌های نمایشی با یکدیگر اشاراتی دقیق دارد و اشکالات و معایب فعّالیّت‌های نمایشی فرسی را چنین می‌شمرد:[۱]

«فرسی گرفتار فرم شده است، یعنی به ظاهر دلخوش کرده به جای اینکه بنشیند و به حرفهایش نظمی بدهد در و دیوار را زینت می‌کند. اگر با گلدان شادی کردیم، حالا با بهار و عروسک. آهسته در گوش حضرت فرسی بگوییم که فلانی! داری پرت می‌شوی. مواظب باش که جاده بدجوری لیز است!»

جلال بین حوزه نمایش و تعزیه تفاوت قائل است و در این زمینه می‌نویسد:[۲]

«هر کدام چیزی می‌گوید و چیزی می‌فهمد و چیزی جواب می‌دهد. گاهی هم پیش می‌آید که کسی حرف دیگری را نمی‌فهمد یا نمی‌پذیرد یا جواب نمی‌دهد و آن وقت فاجعه درست می‌شود یا حادثه، امّا اینجا نمایش ما هنوز در حوزه تعزیه قدم برمی‌دارد. یا نوحه‌خوانی. یکی می‌خواند، دیگر دم می‌دهند و تازه تعزیه یا نوحه‌خوانی بازی نیست، زندگی است. نمایش نیست، شرکت در معتقدات است. چون نوحه‌خوان و هم آن که دم می‌دهد در چنان دسته‌هایی درد تنهایی خودشان را درمان می‌کنند.»

جلال در نقد و بررسی نمایشنامه ستایش دریا نوشته خجسته کیا، به اصل محاکات در تئاتر اشاره می‌کند و جایگاه آن را در نمایش به خوبی ترسیم می‌کند. وی از نمایشنامه عزاداران بَیَل نوشته غلامحسین ساعدی تأثیر قابل توجّهی پذیرفته و آن را موفّق ارزیابی می‌نماید. وی با تئاتر روحوضی شخصاً میانه‌ای ندارد و آن را فاقد رسالت و کارآیی لازم می‌داند. تنها در یک صورت آن را تقدیر می‌نماید و آن این که مرد پایین شهر بخندد.

---

۱ ـ آل‌احمد، جلال. کارنامه سه ساله. ص۶۶.

۲ ـ همان منبع، ص۶۹.

باب نهم

بررسی سبک و اسلوب نگارش جلال آل‌احمد

در بررسی سبک آل‌احمد باید در بهره گیری این نویسنده از امکانات بیانی زبان گفتار و محاوره نیز سخن گفت. چرا که واژه‌ها و ترکیبات مردم کوچه و بازار در آثارش جایگاهی خاص دارد. این الفاظ زمانی نیز با ایجاز پیوند می‌خورد. سبک آل‌احمد نزدیکی شگفت‌انگیزی با زبان محاوره و گفتار دارد و به انتقال پیام نویسنده کمک می‌کند. اینک برای آشنایی با واژه‌ها و ترکیبات به کار گرفته شده در آثار این نویسنده به مواردی اشاره می‌گردد:

- ترکیبات کنایی

اصولاً" ترکیبات کنایی در نوشته‌های جلال از جایگاه خاصّی برخوردار است. این ترکیبات از آنجا که ایجاز و اختصار را در ذات خویش به همراه دارد، لذا بر خوانندهٔ تأثیر فراوانی گذاشته و به انتقال پیام نویسندهٔ کمک فراوانی می‌نماید. ذیلاً" به چند مورد اشاره می‌گردد:

سرقوز افتادن، آب نبات مکیدن، پوس کلفت بودن، ریق رحمتو سر کشیدن، خدا پیرش کنه، پاتیل در رفتن، گیوه پاره کردن، سواد کوره داشتن، ننه من غریبم درآوردن، مگس پرانی کردن، علف خرس بودنِ پول، تخته کردن دکونا، قیمت

خون پدرشان، گنده دماغ بودن، دم خورشید کباب کردن، بوی شیر دادن دهان، زیر پای کسی نشستن، مو لای درز نرفتن سر خر اختیار نداشتن، ارث خرس به کفتار رسیدن، محل سگ نگذاشتن، مته به خشخاش گذاشتن، علم کتل هوا کردن، سر و گوش آب دادن، گوش فلک را کر کردن، زاغ سیاه را چوب زدن، دمب خروس به دست افتادن، چشم و هم‌چشمی کردن، کار از کار گذشتن، سر و صدا خوابیدن، پا در میانی کردن، من بمیرم تو بمیری کردن، کاسه‌ای زیر نیم کاسه بودن، چیزی دست و پا کردن، بد پیله بودن، رُس مردم را کشیدن، لی‌لی به لالا گذاشتن، برج زهرمار بودن، ریش و قیچی دست خود بودن، پاپوش دوختن، سنگ رو سنگ بند نشدن و مغز خر نخوردن.

- ترکیبات موزون

ترکیبات موزون در آثار جلال مجموعاً زیاد به کار رفته است و اصولاً" به کارگیری هر چه بیشتر این قبیل ترکیبات گویای قدرت و تسلّط نویسنده بر فرهنگ فولکلوریک می‌باشد. ذیلاً" به چند نمونه از ترکیبات مزبور اشاره می‌گردد:

نک ونال، قول و قرار، خوش و خرّم، رفت و آمد، لنگ و پاچه، شال و یراق، پچ پچ، گشاد گشاد، نفس نفس، بد و بیراه، بکوب بکوب، زمین و زمان، سوز و بریز، توپ و تشر، تر و تمیز، غرّا و برّا، پاره پوره، عور و اطوار، قال و مقال، وعده وعید، خرج و دخل، رفع و رجوع، فوت و فن، حال و حوصله، دروغ و دونگ، عجیب و غریب، سر و صدا، شارت و شورت، گارپ و گورپ، آب و تاب، زر و زیور، ضبط و ربط، حیص و بیص، در و دیوار، خرت و خورت، قرار و مدار، خط و ربط، قدّ و قواره، مشت و مال و رتق و فتق.

- کاربرد حرف "نون" به جای تنوین نصب

جلال بر خلاف سنّت معمول و متداول نگارش واژه‌های عربی در زبان فارسی در مواردی از حرف نون به جای تنوین نصب استفاده کرده است. دلیل روشن و مشخّصی هم در دست نیست که چرا جلال بدین شیوه دست یازیده، ممکن است برای جلب توجّه و نظر خواننده اقدام به نوعی "غلط نویسی مصلحت اندیشانه!" نموده باشد. و یا قصد اشاعه آن را به عنوان ترویج نوعی سبک داشته که با عدم استقبال و متابعت مواجه گشته است. ذیلا" به مواردی از آنها اشاره می‌گردد:

حتمن به جای حتماً، بالا غیرتن به جای بالا غیرتا"، اقلن به جای اقلا"، اصلن به جای اصلاً، ابدن به جای ابداً.

- کاربرد حرف "واو" در داستانهای جلال

جلال واو ربطی را در شکلی غیرمعمول و غیرمتداول در عصر خویش به کار می‌گیرد و آن را در بعضی مواقع به جای ویرگول بکار برده است، چنان که ذیلاً به برخی از این موارد اشاره می‌گردد:

در صفحه ۱۰ کتاب مدیر مدرسه چنین آمده است:

«فلانی همچین و همچون است و مثقالی هفت صنّار با دیگران فرق دارد و از این هندوانه‌ها و خیال من راحت باشد و پنجشنبهٔ هفته دیگر خودم بروم پهلوی او و این کار را کردم.»

به کارگیری واو ابتدائیه در نوشته‌های جلال ممکن است گویای تأثیرپذیری وی از متون ادب کهن پارسی باشد. چنان که موارد متعدّدی در مقدّمه شاهنامه ابومنصوری، تاریخ بلعمی، مرصادالعباد، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار و ترجمه تفسیر طبری مشاهده می‌گردد. چنان که در صفحه ۵۶ کتاب مدیر مدرسه چنین می‌نویسد:

«و سر راه از روی توده آجر و آهک و سیمان می‌گذشتیم پیشقراولان اهالی

محترم آینده، نمی‌دانم آهی کشیدم یا چیزی گفتم که هر دو متوجّه شدند.»

- "تکرار" در داستانهای جلال

تکرار یکی از صنایع پسندیده ادبی محسوب می‌گردد، اگر چه کثرت تکرار نیز از عیوب فصاحت نیز به شمار می‌رود. تکرار به عنوان یکی از فنون ادبی در نوشته‌های آل‌احمد در میزان شایسته‌ای رخ می‌نماید و صبغه‌ای فراگیر ندارد و به ابتذال نمی‌گراید. ذیلاً به مواردی اشاره می‌گردد:

در صفحه ۹ کتاب مدیر مدرسه فعل واحدی را در جملاتی پی‌درپی تکرار می‌کند:

«مدرسه دو طبقه بود و نوساز بود و در دامنه کوه تنها افتاده بود و آفتاب رو بود.»

گاه با استفاده از تکرار اهمیّت موضوع را بیان می‌کند. در صفحه ۵ کتاب دید و بازدید چنین اشاره دارد:

«به‌به ! سلام آقای من! گل آوردی، لطف کردی، بیا جانم! بیا بنشین پهلوی من و از آن بهاریه‌های عالی که همراه داری برای ما بخوان، بخوان تا روحمان تازه شود.»

گاه با استفاده از تکرار کثرت انجام فعلی را می‌رساند. در صفحه ۱۴ کتاب نون و القلم چنین اشاره دارد:

«این بود که اوّل سبیل قابچی‌باشی مخصوص وزیر جدید را چرب کردند و به کمک او زاغ سیاهش را چوب زدند و زدند و زدند و خبر چینی کردند و کردند و کردند.»

در صفحه ۷۵ کتاب مدیر مدرسه چنین اشاره دارد:

«خنده توی صورت او همین طور لرزید و لرزید و لرزید تا یخ زد.»

گاه با استفاده از تکرار کثرت موضوع را می‌رساند، چنان که در صفحه ۱۴۴ کتاب دید و

بازدید چنین اشاره دارد:

«بسم‌الله که حرمتش می‌رود و نباید زیاد گفت. لعن بر شیطان هم که بیشتر از حد جایز نیست، ولی آنچه هست دعاست، دعا، دعا.»

گاه با استفاده از تکرار حالت تعجّب بیان می‌گردد، چنان که در صفحه ۳۸ کتاب سه تار چنین آمده است:

«واه واه ! چقدر گنده دماغ !»

گاه با استفاده از تکرار حالت تمسخر بیان می‌گردد، چنان که در صفحه ۱۰ کتاب دید و بازدید چنین آمده است:

«هه !هه ! هه! پس معلوم شد آقا چرا جوش دولت را می‌زنند.»

گاه با استفاده از تکرار حالت خاصی را بیان می‌کند، چنان که در صفحه ۳۵ کتاب زن زیادی چنین اشاره کی می‌گردد:

«این عباس به اونای دیگه دوتا آب نبات داد، به ما یکی، اوهو و اوهو و...»

گاه با استفاده از تکرار حالت ترس بیان می‌گردد، در صفحه ۶۲ کتاب مدیر مدرسه چنین اشاره می‌گردد:

«خواهر برادر هم داری؟ آ...آ... آقا داریم آقا چند تا؟ آ...آقا چهار تا آقا.»

گاه تکرار به عنوان تکیه کلام خاصّی است، در صفحه ۲۸ کتاب مدیر مدرسه چنین اشاره می‌گردد:

«بله آقا، کلاس سه ورزش دارند. گفتم بنشینند دیکته بنویسند آقا. معلّم حساب پنج و شش هم که نیومده آقا.»

- کاربرد متضادها و مترادف‌ها

به کارگیری تضاد و ترادف در نوشته‌ها و آثار منثور به طور کلی ذهن خواننده را نسبت به درک عمیق و دقیق محتوی و مفهوم مافی‌الضمیر نویسنده نزدیک‌تر ساخته و مطلب را قابل

فهم‌تر می‌سازد. لذا در اینجا نخست به بیان برخی کلمات متضاد و سپس به بیان کلمات مترادف می‌پردازیم:

رفت و آمد، امر و نهی، پست و بلند، بالا و پایین، زیر و رو، حضور و غیاب، بهتر یا بدتر، لاغر یا چاق، خرج و دخل، زیر و زبر، آشنا و غریبه، چه کسی باشد چه نباشد، پشت و رو، کوتاه و بلند، پستی و بلندی، کم و بیش، جلو و عقب، زیر و بالا، سایه و روشن، شیرین و تلخ، مذّکر یا مؤنّث، سر و ته، بزرگ و کوچک، بالاتر یا پایین‌تر، بود و نبودشان، با روح و بیروح، شب و روز.

ذیلاً به برخی از کلمات مترادف اشاره می‌گردد:

موقّر و سنگین، تمام و کمال، پت و پهن، بد و بیراه، نکیر و منکر، پند و نصیحت، فحش و عتاب ، زبر و زرنگ، تر و تمیز، کج و کوله، شوق و ذوق، مشق و تمرین، ترحّم و نوعدوستی، یار و یاور، زجر و شکنجه، داد و فریاد، پخت و پز، اهل و عیال، خمار و خواب‌آلود، غم و اندوه، خویش و قوم، نجیب و آبرودار، سرسری و زودگذر، جل و پلاس، جوشش و غلیان، نقش و نگار، خم و پیچ، کم و کاست، افسرده و منگ، افسرده و غمگین، تاب و توان، جسورتر و پردل‌تر، بی‌قید و ولنگ و واز، گوشه و کنار، فقیر و فکسنی، بخل و حسد، بی‌قیدی و بی‌فکری، غم و غصّه، روشن‌تر و واضح‌تر، مات و مبهوت، ویلان و سرگردان، ساکت و آرام، منظّم و هم‌آهنگ، رُک و پوست کنده، نم و رطوبت، شیک و آراسته، لعن و نفرین، مسخره و لودگی، فسق و فجور، حریص و طمّاع.

- کاربرد آیات واحادیث

آیات و احادیث در داستان‌های جلال، بر حسب ضرورت از جایگاهی خاص برخوردار است. ذیلاً به چند مورد اشاره می‌گردد:

در کتاب دید و بازدید چنین آمده است: در صفحه ۱۳۶ "انا فتحنا لک فتحاً

مبینا"، در صفحه ۱۳۸ "الله لا اله الا هوالحی القیوم"، در صفحه ۱۵۵ "ان الله و ملائکته یصلون علی النبی"، در همان صفحه "فاذا قرات القران فاستعذ بالله من الشیطان"، در صفحه ١٦٥ "الدنیا مزرعة الاخرة"، در همان صفحه "الدنیا جیفة و طالبها کالکلب"، در صفحه ١٦٦ "لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینة".

در کتاب نون والقلم در صفحه ۱۴۲ چنین آمده است:

"وان یکاد الذین کفروا"، در همان صفحه "هذه جهنم التی کنتم به توعدون".

در کتاب نفرین زمین در صفحه ۵۲ چنین آمده است:

"فبای الاء ربکما تکذبان".

- تقدّم وتأخّر اجزاء جمله در داستان‌های جلال

جلال بر طبق عادت نویسندگی خویش ارکان و اجزاء جمله را به نحو خاصّی درهم می‌آمیزد. وی در ثبت و ضبط فرهنگ عامّه از قوانین دستوری متابعت نمی‌نماید. ذیلاً به چند مورد اشاره می‌گردد:

در کتاب دید و بازدید، صفحه ۲۷: «تو همین کوچه سیّدولی که اونوقتا لوح قبرش تازه پیدا شده بود و من خودم با بی‌بیم رفتیم تموشا.»

صفحه ۲۸: «تو همون کوچه یه کاروان‌سرایی بودش خیلی خرابه.»

صفحه ۳۲: «لای پالون قاطر او توی دوشک کجاوه‌ها می‌کرد و می‌فرستاد براش.»

صفحه ۴۰: «ما به جایی می‌رویم که همه کس آرزوی آن را به صورت رویاهای شیرین در شب‌های تار فقط در خواب می‌بینند.»

صفحه ۵۳: «راستی چه سعادتمندند این مرده‌ها.»

صفحه ٦٧: «خجالت نکشیدی چهار تومن خرج کردی رفتی کرج.»

صفحه ۷۲: «یکی مردی بود پیر و درهم تا شده و متفکّر.»

صفحه ۷۳: «و شروع کرد به برانداز کردن گلدان از جلو و عقب از زیر و بالا.»

صفحه ۱۱۱: «نمی‌تونه که بچّه‌اش رو با خودش تو حموم بیاره!»

صفحه ۱۱۴: «اینم که میام دلاّکی، مال اینه که خودم بی‌غیرت نیستم.»

همان صفحه: «خوب چکنه خانم جون؟»

صفحه ۱۲۴: «من رفتم تو کوچه آروپلانشم دیدم.»

همان صفحه: «خدابیامرزه رفتگان همه رو.»

صفحه ۱۲۵: «شاه رو نشونده بودند تو درشکه مخصوص.»

صفحه ۱۴۱: «زن به بازوی چپ ببنده و مرد به بازوی راست.»

صفحه ۱۵۴: «مجلس پر بود از سیگارهایی که صاحب خانه در جا سیگاری‌ها پخش کرده بود.»

صفحه ۱۶۹: «ولی آخر نفهمیدم آقای واعظ.»

- اغلاط محاوره‌ای در داستان‌های جلال

جلال در داستان‌هایش گاه به نگارش زبان محاوره می‌پردازد. گوئی آن گونه که می‌شنود، می‌نویسد و لذا بر همین اساس اغلاط محاوره‌ای فراوانی در داستان‌هایش به چشم می‌خورد. ذیلاً به چند مورد اشاره می‌گردد:

در کتاب دید و بازدید صفحه ۱۲: «بشین دهنتو شیرین کن.»

همان صفحه: «منم که تا حالا گشنه نموندم.»

همان صفحه: «وقتی‌ام میخاس بره.»

صفحه ۲۷: «شما هیچکدوم یادتون نمیادش.»

صفحه ۱۷۴: «بیچ چاره‌ها! من دلم برا بچّه‌هاش می‌سوزه.»

کتاب سه‌تار، صفحه ۱۷: «ظهر که میام دیگه نبایس بچّه رو ببینم.»

صفحه ۲۰: «مادل، من تخمه نمی‌خوام. تیسمیس می‌خوام.»

صفحه ۲۵: «سام علیکم... من انقدی کار ندارم.»

صفحه ۳۳: «اگه چونه بزنم یق قرونشم کم می‌کنه.»

صفحه ۱۲۲: «این تفنگا انقد قشنگند که...»

کتاب زن زیادی، صفحه ۳۴: «تیگّه تیکّه اسباب جهازم یادمه، ذلیل شین الهی.»

صفحه ۴۰: «الهی به حق پنش تن که نومید برنگردی!»

کتاب مدیر مدرسه، صفحه ۳۰: «اگه یک روز جلوشونو نگیرید سوارتون میشند.»

صفحه ۱۱۰: «عجب! چرا؟ مگه رییس قبلی چیش کم بود؟»

کتاب نفرین زمین، صفحه ۱۱: «مدیریّت هم که ازم نمی‌آمد.»

کتاب پنج داستان، صفحه ۱۱: «برو دست و روت رم بشور.»

همان صفحه: «اینجا رو می‌گن مسجد معیّر. ازون درش که بری بیرون درست جلوی در مدرسه‌س.»

صفحه ۱۲: «چم دونم، می‌گن معیّرالممالک که مُرد نصبه کاره موند. می‌گن بچّه‌هاش بی‌عرضه بودن.»

صفحه ۲۹: «برو با خواهرت سفره رو بندازین.»

- کاربرد واژه‌های لاتین در داستان‌های جلال

جلال حسب مورد و به تناسب فرازهای داستان واژه‌های لاتین را به عاریت گرفته است. ذیلاً به چند مورد اشاره می‌گردد:

کتاب دید و بازدید، صفحه ۷: «دولت هیچ "اوتوریته"ای از خود نشان نمی‌دهد، یعنی تقصیری هم ندارد. "شاکن پورسوا" کار می‌کند و هیچکس در فکر اجتماع نیست، همه تنها "کریتیک" می‌کنند. و هیچیک عمل "پوزیتیو"ی از خود

بروز نمی‌دهد.»

صفحه ۳۴: «هر دفعه "فیزیتای" گرون گرون و نسخه‌های یکی یه تومن بود که می‌پیچیدن.»

صفحه ۷۶: «مردکه چلاق، تورو چه به چیز "آنتیک"؟»

صفحه ۷۸: «آهای "آژدان"»

صفحه ۱۲۲: «فقط نظامی‌ها را به جنگ می‌برند یا با "آروپلان" هم جنگ می‌کنند؟»

کتاب از رنجی که می‌بریم، صفحه ۴۶: «اردوئی را در "گاراژ" که می‌خواستیم راه بیفتیم، رفیق میزبانم به من معرّفی کرد.»

صفحه ۴۹: «پس شمام "شوفر" بوده‌ئید.»

صفحه ۸۳: «وقتی "کلوب" را چاپیدن و در و شیشه‌اش را شکستند.»

صفحه ۹۱: «نخستین باری که با او در "پلاژ" بابلسر برخوردم، هرگز نظرم را جلب نکرد.»

کتاب سه تار، صفحه ۱۰: «و دیگر احتیاج نداشت که به این دسته "موزیکال" یا آن دسته دیگر مراجعه کند.»

کتاب زن زیادی، صفحه ۴۷: «هنوز هم در جستجوی شوهر "ایده‌آل" خود به این در و آن در می‌زند.»

همان صفحه: «زیر چشم‌هایش را "ماساژ" می‌دهد.»

صفحه ۱۰۰: «پرسنلی، کارت پستال، معمولی و "آگراندیسمان"»

صفحه ۱۱۳: «به قول خودش در حزب یک "پوزیسیون کریتیک" گرفته بود.»

صفحه ۱۲۷: «دست آخر به صورت مقاله "تئوریک" مجلّه ماهانه در می‌آورد.»

کتاب مدیر مدرسه، صفحه ۳۶: «حالا او را با این دست و دلبازی عضو

"آکادمی" کرده بودند.»

صفحه ۴۰: «روی آن ورقه ماشین شده "باسکول" که می‌گفت کامیون و محتویاتش جمعاً دوازده خروار است.»

کتاب پنج داستان، صفحه ٦۸: «یکی برای آن دختره "گرل فرند"ش.»

همان صفحه: «دختر پستچی محلّه‌شان رامی‌گیرند یا فروشنده "سوپر مارکت"»

کتاب نفرین زمین، صفحه ۱۲: «"کاسکت"هاشان را از سر برداشتند و روی سینه گرفتند و آمدند جلو.»

صفحه ۸۱: «دو تا عکس با "فلاش" گرفتند.»

- کاربرد اصطلاحات عربی در داستانهای جلال

اصولاً اصطلاحات عربی در فرهنگ عامّه ایران از جایگاه خاصّی برخوردار است و آن دسته از داستان‌های جلال که با ادبیّات فولکلور ایران پیوند دارد، اصطلاحات عربی بیشتری را در خویش جای داده است.

کتاب دید و بازدید، صفحه ۱۵: «منکه تا "اذا بلغت الحلقوم" خورده بودم بلند شدم.»

صفحه ۱۷: «"اسعدالله ایامکم"، "صبحکم الله بالخیر"، "عیدکم سعیداً" عربی آب نکشیده بود که از هر سو با یک تکان سر پرتاب می‌شد. مجلس "عاص باهله" بود.»

صفحه ۴۳: «و با آقا مصافحه می‌کرد و "تقبل الله" می‌گفت.»

صفحه ۴۴: «در قنوت نماز آن شب آن قدر "الغوث، الغوث" گفتم و آن قدر طول دادم که حتّی از صف جماعت هم عقب ماندم.»

صفحه ۴٦: «تا صد برابر طلب دنیاشان را نستانند ول نخواهند کرد... "نعوذ بالله"»

کتاب سه تار، صفحه ۲۳: «یادش رفته بود "استبراء" کند.»

صفحه ۲۴: «"قربة الی الله" غسل می‌کرد.»

کتاب زن زیادی، صفحه ۲۷: «بدو "باریکلا"»

کتاب مدیر مدرسه، صفحه ۲۰: «کلمات قران "مطنطن" و با تجوید کامل از پنجره کلاس چهارم بیرون می آمد.»

صفحه ۴۷: «بلند شد و شلوارش را جلوی روی ما بپا کشید و آل و اوضاعش را درست جابجا کرد و "مساکم الله بالخیر" و از این اداها...»

صفحه ۱۰۲: «فقط باید بدانی که چه جور سر بزیر و پا براه باشی و "صم بکم"»

کتاب پنج داستان، صفحه ۲۸: «از "آیة الله" و "حجة الاسلام" و این حرف‌ها خبری نبود.»

کتاب نون والقلم، صفحه ۶۹: «و دخالت میزان‌الشریعه و "وقف ثلث اموال" و سفری که قرار بود بروند.»

صفحه ۸۲: «و به جای "بسم الله" می‌گفتند "استعین بنفسی" و به جای "لااله الاالله" می‌گفتند "لااله الاالمرکب المبین" و خیال می‌کردند "اسم اعظم" را گیر آورده‌اند.»

کتاب نفرین زمین، صفحه ۱۷: «و همه باسوادهای ده "عم جزو" و "عاق والدین" را پیش او یاد گرفته‌اند.»

صفحه ۱۵۵: «و باد به گلو می‌انداخت که "احوط غسل ارتماسی" است.»

صفحه ۱۵۸: «مردم دارند با دوچرخه و ماشین سفر می‌کنند و تو هنوز در بند "مواشی ثلاثی" و خبر بارش و برف را در همه نقاط عالم از همین رادیو می‌شنوند و تو هنوز در بند "رویت هلالی"»

باب دهم

گزیده نظرات و آراء صاحب‌نظران حوزه داستان‌نویسی پیرامون داستان‌نویسی جلال آل‌احمد

سیروس طاهباز:

«نثری شناخته شده دارد. از همان زمان داستانهای سالهای بیست جمله‌های کوتاه و تراشیده و رساننده را به کار می‌برد: «چشمهایم را بر روی هم می‌فشارم. خیلی خسته بودم. نزدیک سحر بود...» (زیارت، دید و بازدید، ص ۳۹) و همین‌هاست که بعدها، در کتابهای بعدی، مشخص‌تر و اختصاصی‌تر می‌شود. گسترده‌تر می‌شود و از همه جا سر درمی‌آورد. از این قلم و حتی مندرجات "دانش و هنر امروز"!

شاید این جز گزارش واقع ننوشتن را باید عیب آل‌احمد شمرد. شاید نباید حاشیه رفت. نباید صریح گفت. نباید خشن بود. نباید رشته داستان را برید. نباید ناهماهنگ نوشت. نباید فعل را اول آورده و واو را در آغاز جمله نوشت. و بایدها و نبایدهای دیگر جماعت آن طرف‌ها. اما من اینها را همه حسن کار آل‌احمد می‌دانم. قدرتش و کمالش و راه‌گشودنش و راه‌نمودنش و بی‌اعتنایی‌اش به هر چه باید است و نباید. و اینها را نه از سر این می‌نویسم که ارادتی نموده باشم و در

گذرگاه تاریک این روزگار وانفسا، چشم انتظار چراغش باشم. نه. جلوه‌های بر دلم نشسته آن درخت تنومندی است که نه ریشه در خاک، ریشه در دلها دارد، "برومند باد آن درخت، که..."[۱]»

محمود کیانوش:

«اگر همه نوشته‌های آل‌احمد را از مقاله و تک‌نگاری گرفته تا داستان‌های کوتاه و بلند با قصد ارزیابی بخوانیم به این نتیجه می‌رسیم که او هنوز سرگرم آزمایش است و راه شناخته و ثابتی نیافته است. آنچه در همهٔ آزمایش‌ها جلوهٔ مشخص و معلوم دارد "من" اوست، با ذهن مردی که بیش از دانسته‌هایش سخن می‌گوید و با آنچه می‌گوید، چندان که با واقعیت ایجاب می‌کند، آشنا نیست.

آل‌احمد، چنان که از نوشته‌هایش برمی‌آید، قلمش را برای عرضهٔ اثر به اجتماع به کار برده است. بیان کردن خصوصیات اجتماع برای نمودن عیب‌ها و نابسامانی‌ها، آن چنان که دیگران را نمی‌بیند. آنچه را که او تصویر می‌کند قصد دارد که عقده‌ها و عقیده‌ها، سرخوردگی‌ها و سرگردانی‌ها، غمها و شادی‌های مردم محیط او باشد.[۲]

در نثر آل‌احمد از چند جهت به ناپختگی برمی‌خوریم. در هیچ یک از داستانهای کوتاهش یک شیوه تا به آخر دنبال نمی‌شود. حتی در یک جمله بلند گاه ناهماهنگی تندی بروز می‌کند. نویسنده معمولاً اندیشه خود را با شیوه‌ای بیان می‌کند که خاص اوست. در یک نثر پخته و روان دستور زبان، هماهنگی کلمات، سازگاری تشبیهات، پرهیز از غرابت بیان، دوری از ترکیبات کهنه و مکرر، استعمال کلمه در معنای اصلی و درست آن، ایجاز و اختصار، طبیعی و واقعی بودن گفتگوها، حسی بودن توصیف‌ها و بسیاری نکات دیگر مطرح است. متاسفانه نثر

---

۱ ـ یادنامه جلال آل‌احمد. ص۲۸٦.　　۲ ـ همان منبع. ص۲۸۷.

آل‌احمد در هیچیک از این موارد نتوانسته است خود را از عیب و نقص به دور بدارد.[۱]»

سعید محبی:

«در نثر جلال، موجزبودنش یک وصف ادبی است. در این مشخصه است که خصلت و صاف بودن خود را دارد. و تقلید کردنی است. اما در عصبی بودن و شلاق‌وار بودنش، جلال را پشت خود دارد. که مختص خود اوست. در مشخصه اول یک سبک ادبی است و هر که عناصرش را دریابد و مهارت بهم زند می‌شود طرفدار آن سبک و قلم‌زننده در آن (مثلاً در خدمت و خیانت که جلال خواسته یک کار تحقیقی و خالی از خشم و عصبانیت ارائه دهد ـ گرچه گاهی عنان قلم محققانه از دستش برون رفته و افتاده به دست خشم و غضبش ـ اما نثرش از آن خصلت ادبی ایجاز برخوردار است.) اما آن خشم و عصیان و شلاق‌وار بودن نثر جلال در واقع بیان خلق و خوی شخصی و شخصیتی اوست که هویت او را تشکیل می‌دهد و تکرارپذیر و تقلیدکردنی نیز نیست. کسی که آن خلق و خو را ندارد، اگر این مشخصه نثرش را تقلید کند، البته لوس است. (در اکثر مقالاتش یا به قول خودش خرده برداشت‌هایش جلال این خلق و خو را زیاد نشان داده و در قصه‌هایش بیش از همه در نفرین زمین) بی‌گمان جلال در نثر پایه‌گذار یا توسعه‌دهنده سبکی ادبی است. سبکی که علیرغم این که ساده به نظر می‌رسد، اما مشکل و ظریف است، و مادام که ظرافت‌های آن به خوبی درک نشود و رعایت نشود، هر گونه قلم‌زدنی در آن سبک نوعی تقلید لوس و بی‌مزه است. کاری که خیلی‌ها ـ بالاخص در سرمقاله بعضی مطبوعات ادبی سالهای ۴۵ به بعد ـ کردند. و هیچ استقبالی هم از آن نشد.[۲]»

۱ ـ همان منبع. ص ۳۰۲.

۲ ـ همان منبع. ص ۶۱۲.

علی ملکوتی:

«در نوشته‌های شیرین و گیرای جلال این خصوصیت به چشم می‌خورد:

۱- تازگی شیوهٔ نگارش: سبک نویسندگی ابتکاری است. ساده و بی‌پیرایه می‌نویسد. زبانی همه‌فهم دارد و این روان یا سادگی گذشته از داستانها در مقاله‌ها و نقدهای ادبی و هنری رعایت شده است. نثرش یک دست است. متکلف و مبهم نیست. گویی به جای نوشتن با تو حرف می‌زند و همان طور می‌نویسد که می‌گوید.

۲- هنر القاء و انتقال معنی: جمله‌ها در عین سادگی کوتاه است و در تلفیق و ترکیب به یکدیگر بیشترین معنی را دربردارد و هنر ایجاز غیرمخل را نشان می‌دهد و به قول نویسنده‌ای (هیچ نویسنده‌ای به اندازه جلال آل‌احمد موفق نشده است بیشترین بار معنی را بر دوش کمترین جملات بگذارد.)

۳- استواری کلام و صراحت در بیان: صلابت و درشتناکی سخن حکایت از روح تسلیم‌ناپذیرش دارد آنجا که باید بی‌پروا و دشمن‌ستیز سخن بگوید هیچ ابائی ندارد. بدون گریز و پرهیز حقایق را بازگو می‌کند و هشدار می‌دهد، دریادلی و جسارت جلال را در کمتر نویسنده‌ای سراغ داریم.

۴- شهامت در بیان اتفاقات: می‌گویند سخنی ارزشمند است که از حقیقت و صداقت برخوردار باشد. در سراسر نوشته‌ها این مرد هیچ‌گاه از بیان حقیقت و واقعیت عدول نکرده است. تظاهر و خودنمایی که مبتلا به بسیاری از پژوهندگان و نویسندگان روزگار ماست در جلال نیست. اگر پایش به چاله رفته است صادقانه بازگو کرده و بجز ضعف و لغزش‌های دیگران که با موشکافی بیان شده است اگر اندک نقطه ضعفی در خود یافته اعتراف کرده است و از آن تبری جسته به خود نهیب می‌زند.

۵- بینش دقیق اجتماعی و سیاسی و شناخت بیماری غربزدگی: پزشک تنها

درد را تشخیص نمی‌دهد، به درمان می‌کوشد. جلال نیز پزشک دردهای جامعه بود یعنی به عمق درد پی می‌برد و راه درمان را نشان می‌داد و نسخه‌پیچی کرد. نمونه‌اش خدمت و خیانت روشنفکران بود که روشنفکر جماعت کیست و در جهان سوم خدمت و خیانتش کدام است. روشنفکران سیاست‌باز چه هدفی دارند. سیاسیونی که آب به آسیاب بیگانه می‌ریزند کدامند و کعبه آمالشان کدام کجاست و از کجا الهام "دستور" می‌گیرند.[۱]»

فرامرز خبیری:

۱ - مایهٔ نثر جلال آل‌احمد از زبان روزانهٔ مردم و گفت و شنود آنهاست و به همین جهت در نثرش همه جور کلمه‌ای هست. با کتاب لغت میانه‌ای ندارد و همین خصیصه کلام اوست.

۲ - جلال آل‌احمد در نثرش تنها از کلمات کمک نمی‌گیرد. درک بعضی مطالب را به عهدهٔ خواننده می‌گذارد. در رابطه‌ای ادای لفظ و القای مفهوم یک طرف جلال آل‌احمد است و طرف دیگر خواننده. اما خواننده نباید بیکار بماند و حافظه و حواسش باید به کار گرفته شود تا درک معنا کند. این همان نثری است که موجز (laconic) می‌نامند و پیداست که اساسش بر ایجاز است.

۳ - تکه‌هایی از کلام را حذف می‌کند - خودش می‌گوید رابطه‌ها را و فعل‌ها را. گاهی جمله را نیمه کاره رها می‌کند و گاهی نیمه کاره می‌آغازد. گاهی اصلاً با "که" موصول جمله‌اش شروع شده - و شیرین‌کاری‌هایی که مخصوص خود اوست.

۴ - نثر جلال آل‌احمد به وجود خود او بستگی دارد. این اوست که فکر می‌کند و می‌گوید و می‌بیند و وصف می‌کند. اما همیشه توصیف می‌کند و بندرت بیان.

---

۱ - همان منبع. ص۶۳۴-۶۳۱.

بسیاری از چیزها را اگر او نگوید وجود ندارد.

۵- مسالهٔ صراحت و پاکی زبان نثرش هم مطرح است. صریح است و پاک و شجاع و بیباک و صادق. اگر یگانهٔ زمان نباشد بهرحال ماندنی است و برای بازدیدن این نکته‌ها که برشمردیم باید که نگاهی مجدد بیندازیم به مثال‌هایی که در ابتدای مقال آمد - و سیاحت از سرگیریم.[۱]»

ک.جی. دوری - ترجمه یعقوب آژند

عنصر مذهبی در مجموعه آثار متقدم آل‌احمد یعنی دید و بازدید (۱۹۴۵م) سه تار (۱۹۴۸م) و زن زیادی (۱۹۵۲م) بازتاب خاصی دارد. این آثار که پس از بریدن آل‌احمد از سنت خانوادگی خود و پیوستن به آرمانهای چپ‌گرایانه احزاب، بعد از جنگ جهانی دوم، تألیف یافته‌اند، دارای تصویر طنزآمیزی از زندگی مذهبی طبقات پایین و متوسط تهران است. این حالت در خسی در میقات نیز که محصول سفر حج او در سال ۱۹٦٦م بود چهره نموده است. آل‌احمد در حالی که در سرتاسر عمرش تقوای شخصی خود را نگه داشت، به صورت یک نفر تماشاگر نقاد باقی ماند و عملاً و بی‌خود وارد مسائل نگردید. لحن طنزآمیز او در همه آثارش مشهود است، این لحن گاهگداری حالت ملایم و خیرخواهانه به خود گرفته و زمانی هم تا حدی به گونهٔ نستالوژی رخ نموده است.[۲]»

محمد استعلامی:

«نثر آل‌احمد ساده و دلنشین است، با مردم به زبان خودشان حرف می‌زند و گاه چنان به سادگی مقصود را بیان می‌کند که عباراتش مانند گفتگوهای روزانه درهم می‌شکند و تنها به کمک آهنگی که به جمله‌ها می‌توان داد، آغاز و انجام جمله پیدا می‌شود. گویی خواننده را پیش چشم تصور کرده است و با او حرف می‌زند و

۱- همان منبع. ص٦۴۸-٦۴۷.

۲- همان منبع. ص ۷۴۰.

هرگز میان او و خود فاصله‌ای نمی‌بیند. گاه مطالعه و دانش او واژه‌های دشوار و اصطلاحی را در نوشته‌هایش راه می‌دهد و خوانندهٔ کم‌مایه را برای فهم منظور به دردسر می‌اندازد اما باز بیانش چنان است که از آن یک نتیجهٔ کلی به دست می‌آید.[۱]»

جواد محبت:

«موفقیت جلال در نوشتن داستان و یافتن مخاطب مرهون روش همدلی است. جلال مابین ظاهری که از خود در جامعه نشان می‌داد و رفتاری که در زندگی خصوصی داشت، لایهٔ میانی و فیمابینی هم داشت که او را به عنوان یک نویسندهٔ مقبول جامعه مطرح می‌کرد. در حقیقت آنچه که نوشته‌های جلال را زرین‌ترین و برجسته‌ترین آثار کرد، آن بود که جلال کاری کرد که یا دیگران نمی‌دانستند و یا اگر می‌دانستند نمی‌توانستند انجام دهند و یا اگر هم می‌دانستند و نمی‌توانستند شهامت ابراز آن را نداشتند و همین خصلت بود که جلال را متفاوت از دیگران می‌نمود. نثر داستان‌نویسی جلال بسیار زیباست، ایجازی که در کلام جلال وجود دارد، یکی از مختصات و صور خیالی است که در شعر هم مطرح می‌شود. خیال‌انگیزی، ابهام، کنایه و استعاره و همچنین ایجاز از خصوصیت یک شعر زیباست و حال آن که جلال در نثر این شاهکار را به انجام می‌رساند و همهٔ این خصوصیات را در نثرش جمع می‌کند.[۲]»

شمس آل‌احمد:

«از میان نویسندگان ایرانی در نثر جلال تحت تأثیر ناصرخسرو، بیهقی، خواجه عبدالله انصاری است و آثارش رنگ و بوی آنها را دارد و در میان نویسندگان

۱ـ همان منبع. ص ۷۸۵.

۲ـ کیهان فرهنگی. صص ۱۰ و ۱۳.

خارجی هم رک‌گویی و بی‌پروایی جلال متأثر از ژان پل‌سارتر و آلبر کامو است اما از آنجا که قلم جلال هر آنچه را که می‌بیند با شجاعت و صراحت بیان کند تحت تأثیر غلامحسین ساعدی است. چرا که معتقد است آن چه زینت‌المجالس بزرگان است تابلوی نقاشی است. ببینید هیچ نوشته‌ای تابلو و صحنه‌آرای کاخی نمی‌شود. نکتهٔ دیگر این که جلال در زمان خودش مورد تقلید گرفت و این برای نویسنده حسن بزرگی است. کدام نویسنده را سراغ دارید که قبل از مرگ به این وسعت مورد تقلید قرار بگیرد.[1]»

عبدالعلی دستغیب:

«هیچ اثر هنری و ادبی در خلاء به وجود نمی‌آید، فرض کنید نویسنده‌ای مثل جلال در دیدارش با مردم روستا دریافت‌هایی را در ذهن خود می‌گنجاند و الفاظی را هم از شعر و نثر گذشتگان می‌گیرد. منتهی نویسنده مُهر ثابت خودش را پای آن می‌زند یعنی آنها را از فیلتر احساسات و عواطف خودش عبور می‌دهد. تا آنجا که من کلیات ادبیات معاصر را مطالعه کرده‌ام هیچکس نتوانسته است سبک جلال را تقلید کند و دلیلش آن است که آن چه جلال در نوشته‌هایش به ویژه در سفرنامه‌ها آورده با نفس و دم و لحظه‌های زندگی‌اش عجین شده است. برای جلال کلمه، کلمه نیست بلکه آن چیزی است که بنابر حالات وجودی خودش ساخته است. به طور کلی آثار جلال را باید به دو دوره کاملاً مشخص تقسیم کرد، دورهٔ تأثیرپذیری و دوره تأثیرگذاری. با مرور داستانهای کوتاه جلال متوجه می‌شوید که این پنج مجموعه از نظر اسلوب و نگارش و آغاز و پایانها و اوصافی که نویسنده در آنها به دست می‌دهد، خیلی متأثر از صادق هدایت، بزرگ علوی و صادق چوبک هستند. موضوعات داستانهای اولیه جلال از سطح به عمق نمی‌روند به جز

---

۱ - همان منبع. ص ۱۱.

داستان مرزون‌آباد که شباهت‌های بسیاری به داستانهای کوتاه جان اشتاین بک دارد و پیچ قشنگی در داستان وجود دارد، اما داستانهای دیگر جلال عمق و اوج و فرود خاصی در میان شخصیت‌ها ندارند. تا قبل از چاپ "مدیر مدرسه" هدایت بر روی نویسندگان ما تأثیر فراوانی داشته است. داستانها توصیفی هستند، جلال هم تا "مدیر مدرسه" تحت تأثیر هدایت است بی‌آنکه بدبینی هدایت را در آثارش ببینم. مثلاً اعتصابات و مبارزات کارگران ایرانی دست‌مایه داستان جلال است. می‌بینیم در این داستان، کسی که در اعتصابات مازندران نامه می‌نویسد، می‌گوید که من می‌دانم در اینجا از بین می‌رویم ولی آینده را می‌بینم و نسل جوان خواهد آمد. این برخلاف فضای حاکم بر داستانهای هدایت است بعد از این دوران از اواخر دهه ۳۰ فضای داستان‌نویسی ما از دو نفر متأثر می‌شود یکی جلال با "مدیر مدرسه" و دیگری بهرام صادقی با داستان‌های کوتاهش مثل "سنگر" و "قمقمه‌های خالی". از اینجا فضای داستان‌های توصیفی عوض می‌شود و دوران تأثیرگذاری جلال آغاز می‌گردد. جلال در "مدیر مدرسه" محتوای کار را عوض کرد و الفاظ و بیان از صورت رسمی خارج شدند. اینجاست که سبک جلال متولد می‌شود. این سبک خاص به سبک تلگرافی معروف شد. به عبارت دیگر اظهار کوتاه و گزیده گویی در آثار جلال خود را نشان می‌دهد که نمونه آن در اروپا همان سخن سزار است که می‌گوید، آمدم، جنگیدم و پیروز شدم. به نظر من "خسی در میقات" و "سفرنامه روس" از نظر داستان‌نویسی به اوج خود می‌رسد. وقتی که "سفرنامه روس" را می‌خوانید، با آن توصیف‌های دقیقی که از اوضاع دارد، کتاب را نمی‌توانید کنار بگذارید. یا مثلاً صحنه زیبای توصیفی جلال از اتوبوس‌های سر باز مکه تا مدینه واقعاً نمونه یک نثر زیباست. نکته جالب توجه در آثار جلال آن است که زمانی که صحنه‌ای را توصیف می‌کند یا چیزی می‌گوید، وقتی که احساس می‌کند اگر مطلب را ادامه بدهد، شدت و حدّت آن از بین می‌رود، با یک

"الخ" از سر خود باز می‌کند. یکی از موفقیت‌های جلال استفاده از زرادخانه ادبیات عامه است که در کار طنز به وجود می‌آورد. مثلاً در "خسی در میقات" به راحتی می‌نویسد: "سه روز است که در گوشه خلایم." او در آثارش یک مساله رسمی را در مقابل یک کلام عامیانه قرار می‌دهد که از این لحاظ به هدایت شباهت پیدا می‌کند. در میان شعرای قدیم، مولانا هم این گونه است. جلال از نظر نثر ضربتی و کوتاه و پرحدّت و شدت و آهنگ و بیان به اشعار ناصرخسرو نزدیک می‌شود. خودش هم می‌گوید که من با این قلم نمی‌توانم خوب بنویسم، خودکار بیک بهتر است. پیداست که مطالب با عصبانیت مفرط و بی‌تابی نوشته شده است. جلال می‌گوید که من و هدایت هر دو آثار داستایوفسکی و چخوف را خوانده بودیم. علاوه بر این دو نفر نثر آلبر کامو هم برای جلال جذابیت خاصی دارد، به خصوص که جلال "سقوط" را هم ترجمه کرده است. کامو در این کتاب نثر فوق‌العاده زیبایی دارد. عبارت‌های تأثیرگذار را به صورت فشرده و کوتاه در این اثر به کار می‌برد. منتقدان خارجی می‌گویند که کامو مثل بلبلی است که وقتی چهچهه می‌زند و آواز می‌خواند مفتون آواز خودش می‌شود. منظور آنها این است که کامو آن چنان به نثر توجه می‌کند که جنبهٔ داستانی اثرش از دستش خارج می‌شود. جلال هم این گونه است؛ مثلاً نثر "خونابهٔ انار" نثری بسیار زیبا و موجز است اما محتوا در میان این زیبایی گم می‌شود. می‌توان ادعا کرد که داستانهای جلال از "مدیر مدرسه" به بعد زبانی شبیه و متأثر از کامو و سیلین پیدا می‌کند. البته این زبان وقتی به دست جلال می‌رسد زبان خود جلال است و نه زبان کامو است و نه زبان سیلین. از بُعد داستان‌نویسی هم گفته باشم آن گونه که تولستوی و چارلز دیکنز را داستان‌نویس می‌دانیم، جلال را نمی‌توان رمان‌نویس تلقی کرد. همان گونه که کامو و سارتر هم داستان‌نویس نبودند، این‌ها تکنسین بودند، یعنی مطالبی را گاه به زبان مقاله و گاه به زبان داستان بیان می‌کنند. اما سبک جلال زمانی اوج

می‌گیرد که او بـه سـفرنامه‌نویسی و مـقاله‌نویسی مـی‌پردازد و مشـاهداتش را در "تات‌نشین‌ها"، "اورازان" و "جزیره خارک" بر روی کاغذ مـی‌آورد. بـه نـظر مـن جلال یک مقاله‌نویس درجه یک است تا یک داستان‌نویس خوب.[۱]»

علی‌اکبر کسائیان:

«هنر داستان‌نویسی جلال آل‌احمد در ایجاز و کم‌گویی و گـزیده‌گـویی بـود، همراه با نثری روان با زبانی برگرفته از مردم عامی و لفظی زنده و پویا و بـه روز مخلوط با جوهر ناب زبان پربار کهنی که کهنه نشده و عتیقه و گرانبها بود و همگان آن را می‌فهمیدند. آل‌احمد نویسنده شجاع و جسور و متعهدی بود کـه هـیچگاه باطن و معنا را فدای ظاهر و زیبایی لفظ نمی‌کرد. از یک جهت جلال همچون دکتر علی شریعتی، مرگ آگاه و هوشیار و زمانه‌شناس بـود و خـوب مـی‌دانست کـه فرصتش تنگ است و عمرش کوتاه. پس باید هر چه سریع‌تر و روان‌تر نـوشت و گفت و معنا را به شیوه‌ای پویا و سریع و شفاف به خواننده منتقل کرد. آل‌احمد اعتقاد داشت که نویسنده نباید کتاب لغت را جلویش بگذارد و آن را زورکی از حفظ کند و به صورت تصنّعی و نثری فاخر در نوشته‌هایش به کار ببرد. می‌گفت: من ضمن تماس و آمد و رفت با مردم، لغت‌هامو از زبان آنـها مـی‌گیرم نـه تـنها لغت‌هامو بلکه آدمها رو هم می‌گیرم.[۲]»

سیدمحمدعلی جمالزاده:

«آل‌احمد اهل مضمون است و مضامین بکر زیادی بر لطف و ملاحت کـتاب مبلغی می‌افزاید. از جمله خصوصیات انشایی آل‌احمد یکی هم آوردن جمله‌های مقطع بسیار کوتاه سر و دم بریده است که در صحبت و محاوره مرسوم است. ولی

---

۱ ـ همان منبع. صص۱۲-۱۱.

۲ ـ همان منبع. ص۲۸.

بنده نظیر آن را تاکنون در نوشته‌های منثور فارسی ندیده بودم و یا نقداً به خاطر ندارم. در این قبیل جمله‌ها چه بسا مبتدا و فاعل و بعضی اجزاء ترکیبی دیگر جمله مقدّر است و انسان به یاد المعنی فی بطن الشاعر طلاب می‌افتد. این نوع عبارتها عموماً خوب و خوش‌آیند است و بر سرعت کلام می‌افزاید، ولی گاهی نیز چندان چنگی به دل نمی‌زند و چنان است که نویسنده عجله داشته و می‌خواسته سر و ته مساله را به هم بیاورد و به اصطلاح سمبل مطلب را قوز کند.[۱]»

۱ ـ یادنامه جلال. ص ۷۹۱.

باب یازدهم

جلال آل‌احمد در آیینه شعر شعرای ایران‌زمین

طه حجازی

شبان شرجی شهریور

در سوگت ای رفیق موافق

اقلیم اشک را

تا سنگ بست بغض

- این انجماد گریه

در خویش برده‌ایم

آسیمه سر به واحهٔ غمها نشسته‌ایم

با این همه باور نمی‌کنم

که ز دهلیز دیده‌ای

روزی توان غمت از یاد برد و رفت

ابا خون بر رود مگر از قلب

یاد تو

در سوگت ای برادر پیکار
یاران همقطار
- این عاشقان راه تو
در شط سرخ خون
بر زورق اجل
- که چه بی‌خویش می‌رود
تنها نشسته‌اند
اندیشناک لحظهٔ دیدار.
ای قهرمان خسته
آه، ای برادر
از دست رفته مرد
با ما شتاب کردی
اما بدان که تا زمانه به جا باقیست
مهر تو از دل یاران نمی‌رود
هر چند بسته مرگ کمر بر هلاکمان.

ای راهیار هوشیار
آه، ای صداقت بیدار

یاد تو آن سپیده‌دم عارفانه‌ایست
در گرگ و میش خاطر اندوهگین صبح

جاوید باد یاد تو و انقلاب تو
در سایه‌سار ساری دلتنگ لحظه‌ها.

ای کاتب بزرگ
بی‌تو در این سراچهٔ نفرینی
ما را هجوم غربت و تنهاییست
بی تو بهار رفته، صفا رفته
عشق هم
با ما معامله از جور می‌کند
بی تو به شهر خاطره‌ها نور شوق نیست
غم با سکوت درآمیخته به جنگ
بی تو فضای شهر غم‌انگیز
بی تو هوای خانه سراسر خیس
بی تو نگاه آینه پر از اشک.
ای آشنای رفته که دیرت شناختیم
اینک وازده
سرخورده، گیج، مَنگ
از شهر بند رابطه‌ات بازگشته‌ایم
در کوچه باغ یاد تو
اطراق می‌کنیم
با کوله‌بار درد
با رود سرخ اشک
با دستیار ناله و درخواست

یادت شکوفه‌ایست به باغ سپید صبح
نامت ستاره‌ایست به صحرای خیس شب
دردت جوانه‌ایست به نجوای گنگ برگ
عشقت ترانه‌ایست به دشت طویل شعر

ای رفته تا دروازه‌های نور
از خسته از تداعی و تکرار
دریاب این تکیدهٔ شاعر را
زیرا در این سکوت نجابت
با این شبان شرجی شهریور
من با تمام قدرت خود
گریه می‌کنم
تا دشت‌های صبح
تا شهریور نور.

ای کاتب صدا و حقیقت
تو جاودانه‌ای
در ذهن روزگار
زیرا که عاشق نوری
زیرا ستاره‌ای.

یاران، برادران مجاهد

ایمان بیاورید که بی‌باورم ز مرگ

شیرین ترانه‌ایست

"نبودن" را

پشت نگاه دوست

لحن زلال "حافظ" شیراز:

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام» تو.[۱]

۱- یادنامه جلال، ص ۸٦۰.

سیدعلی موسوی گرمارودی

در سوگ آن درخت که ایستاده مرد

... و روزگاری بود
و فصل زرد و زبون از برون بهاری بود
کنار خانه‌های ما که بارو داشت
درخت نازکی آرام رست و ریشه دواند
به ناگهان نه ولی از همان نخست بلند
و از همان ایام
چه بادها که وزید از چهار سوی درخت
که ریشه کن کندش.
ولی درخت به پای ایستاد و ریشه دواند
و باز ریشه دواند
که از بُن بارو
درون خانهٔ دلهای ما گشود رهی
و ما برخی
ز خون خویش به رگهای ریشه‌اش دادیم
و ما برخی
بلندباروی اطراف قلبهامان را
ز پیش روی درخت بلند برچیدیم
و آن درخت، از پی آن، درست در دل ماست
و آن درخت همیشه درست در دل ماست.
کنون دریغ از آن سودها که رفت، که نیست
به شاخه شاخهٔ آن آشیان مرغان بود

به سایه‌های بلندی که می‌فکند به خاک
چو خسته‌ای مسافر که بار می‌افکند
و در نسیم نجیبی که می‌وزد از آن
حرارت و عرق تند چهره می‌خشکید
هزارها قلم از شاخه‌های نازک آن
به هر کویر نشاندند و بارور گردید
کنون دریغ از آن سودها که رفت، که نیست.
کنون دریغ تو ای خوب، ای بلندترین،
دریغا تو
تو ای نجیب‌ترین و تو ای اصیل‌ترین
تو ای تجسم اصالت و رادی
تو ای مجسمه راستین آزادی
تو ای تناور گشن
تو ای فریاد، سکوت و خلوت این باغ لخت ما را کُشت
کجا شد آن همه آوای جاودان بلند؟[1]

---

۱ ـ همان منبع، ص۸۵۴.

اسماعیل شاهرودی

آی (میقات)نشین

او

راه را

تا درون خبر پایان برد

و

آنجا

روی در روی جلالش

از ابد دیواری ساخت

و

پای همیشه آن بنشست

و به هر گوشی در راستهٔ هوشش داشت

از فرازِ قدِ بگذشته صلا در داد:

آی ("میقات" نشین)، برخیز

و

کبریایی را

از

("غرب" دریایی شب مِند)

برگیر

و نَفَس را بگذار

در هوای (سحر آوردهٔ جغرافی "شرق")!

و

او

تکیهٔ دستش را ریخته بود آنجا
به دلاویزهٔ آثارش (این "درّ یتیم")
و کنون
به تماشا، شاید
گوش می‌دارد هر ذرّهٔ او
چابک آن گونه که رد خط کردارش در حرف به ماست،
که سرودش
رفته، می‌گردد باز
آی "میقات نشین" برخیز!
و
کبریایی را
از
"غرب" دریایی شب مند
برگیر
و نفس را بگذار
در هوای (سحرآوردهٔ جغرافی "شرق").[۱]

۱ - همان منبع، ص۸۲۴.

احمد شاملو

سرود برای مرد روشن که به سایه رفت

قناعت‌وار
تکیده بود
باریک و بلند
چو پیامی دشوار
در لغتی
با چشمانی
از سئوال و
عسل
و رخساری برتافته
از حقیقت و
باد.
مردی با گردش آب
مردی مختصر که خلاصهٔ خود بود

خرخاکیها در جنازه‌ات به سوءظن می‌نگرند.
پیش از آن که خشم صاعقه خاکسترش کند
تسمه از گُردهٔ گاوِ طوفان کشیده بود.

آزمون ایمانهای کهن را
بر قفل معجرهای عتیق
دندان فرسوده بود.

بر پرت افتاده‌ترین راهها
پوزار کشیده بود
رهگذری نامنتظر
که هر بیشه و هر پُل آوازش را می‌شناخت.

جاده‌ها با خاطرهٔ قدمهای تو بیدار می‌مانند
که روز را پیش باز می‌رفتی
هر چند
سپیده
تو را
از آن پیشتر دمید
که خروسان
بانگ سحر کنند.

مرغی در بالهایش بشکفت
زنی در پستانهایش
باغی در درختش.
ما در عتاب تو می‌شکوفیم
در دفاع از لبخند تو
که یقین است و باور است.
دریا به جرعه‌ای که تو از چاه خورده‌ای حسادت می‌کند.[1]

---

۱ ـ همان منبع. ص۸۲۲.

مهدی اخوان ثالث

در رثای آن زنده‌یاد

از صف ما چه سری رفت و گرامی گهری
ای دریغا! چه بگویم که چها بود جلال

ریشهٔ خون و گُلِ گوشت رها کن، که تمام
عصب شعله‌ور عاصی ما بود جلال

همه تن او رگِ غیرت، همه خون خشم و خروش
همه جان شور و شرر، نور و نوا بود جلال

استخوان قرص تنی، پیکرهٔ جهد و جهاد
تن بِهِل، کز جَنَم و جانِ جدا بود جلال

دل ما بود و آن درد و دلیری ضربان
سینه‌اش خانقه سرّ و صفا بود جلال

هم زبان دل ما، هم ضربان دل ما
تپش و تابش آتشکده‌ها بود جلال

هر خطِ او خطری، هر قدمش اقدامی
هر نگه نایرهٔ نور و ذُکا بود جلال

پیشگامان خطر، گاه خطا نیز کنند
گر چه دانیم که معصوم‌نما بود جلال

دمِ عصمت نزد اما قدم عبرت زد
جای کتمان، پی جبران خطا بود جلال

قلمش پیک خطر پویه، که بر لوح سکوت
تازه صد سینه سخن، بلکه صلا بود جلال

چه یَلی از صف ما، بی‌بَدلی از کف ما
رفت و دردا که به صد درد دوا بود جلال

گر چه می‌رفت از اولاد پیمبر به شمار
کن برآنم که از ابناء خدا بود جلال[۱]

۱- همان منبع. ص ۸۲۰.

باب دوازدهم

نظر کلی و جامع درباره جلال

به راستی برای نیل به درکی صحیح و منطقی از زندگانی زنده‌یاد جلال آل‌احمد و ارائه نظری کلّی و جامع پیرامون شخصیّت وی (به قول مرحوم دکتر علی شریعتی اگر ادوار زندگی جلال آل‌احمد را ندانیم و آل‌احمد خسی در میقات را با آل‌احمد سال‌های ۱۳۲۴ ه. ش و ۱۳۲۵ ه. ش مقایسه کنیم، می‌گوئیم آل‌احمد نمی‌تواند نویسنده سفرنامه حج باشد.) باید دوره‌های مختلف حیات فکری و عقیدتی وی را در ظرف زمانی خویش مورد بررسی قرار داد. لذا در بررسی اجمالی عوامل سازنده و مؤثّر در شکل‌گیری شخصیّت جلال نخست باید از عامل مهم مذهب یاد کرد.

بدون تردید شخصیّت اوّلیّه جلال تحت تأثیر شدید محیط مذهبی خانواده‌اش بوده و این‌گونه بر می‌آید که گرایشات مذهبی نخستین وی جنبه اجباری داشته، چرا که تمایلات بعدی وی به مارکسیم و اگزیستانسیالیسم گویای این واقعیّت است که روح پرتلاطم جلال در پی کشف حقیقت است و رجعت دوباره وی به مذهب، حکایت از نوعی آزاداندیشی و انتخابی آگاهانه است. جلال به کتاب آسمانی مسلمان ـ قرآن ـ به عنوان یگانه منبع راه‌گشای انسان‌ها می‌نگریست و قدم‌های ناکامی که در راه ترجمه این کتاب الهی برداشت گویای این واقعیّت

است.

ادبیّات به عنوان دوّمین عامل سازنده و مهم در ساختار شخصیّتی جلال، نه به عنوان مجموعه‌هایی منظوم و منثور از برترین آثار ادبی ایران و جهان بلکه با این نگاه که ادبیّات یک ملّت درست‌ترین تاریخ آن ملّت است، نقشی غیر قابل انکار دارد. زیرا اساساً جلال ادبیّات را دنیایی سرشار از صمیمیت‌ها می‌داند که اصولاً دروغ نمی‌گوید. چندان که رسالت ادبی‌اش را جهاد می‌خواند. جهاد با بی‌سوادی، با فضل‌فروشی، با فرنگی‌مآبی، با تقلید، با دغلی، با نان به نرخ روز خوردن، با بلغمی مزاجی و... لذا همواره با آنان که شعر و نثر و اصولاً هنر را ملعبه دست خویش قرار داده‌اند، سر ستیز دارد و از سوی دیگر با روشنفکران خودفروخته و وابسته در طول تاریخ نیز سر ناسازگاری دارد و هر یک را در ظرف خویش به باد انتقاد می‌گیرد.

به جرأت می‌توان گفت که نوشته‌های جلال تصویرسازی دقیق از واقعیّت‌های تلخ و شیرین پیرامونش است. وی محیط خویش را به خوبی درک نموده و با نگاهی واقع‌گرایانه به انتقاد از مسائل پرداخته تا بدانجا که منِ وی در نوشته‌هایش کاملاً متجلّی و در اشکال مختلف بروز کرده است.

سبک جلال ویژه وی است. خصیصه بارز نثرش بیان عامیانه است. غالباً آن گونه که فکر می‌کند حرف می‌زند و آن گونه که حرف می‌زند می‌نویسد. ترکیبات کنایی و موزون در آثارش فراوان به چشم می‌خورد. گاه برای تأکید بر امری از تکرار بهره می‌جوید، زمانی برای جلب توجّه مخاطب عبارت را با واو شروع می‌کند و کلمات و جملات را تمام نکرده رها می‌کند و یا بجای تنوین نصب از حرف نون استفاد می‌کند. نثر وی از فحش و ناسزا که بخشی از فرهنگ عامّه را تشکیل می‌دهد عاری نیست. جسته و گریخته در لابلای متن واژه‌های لاتین و اصطلاحات عربی و اغلاط محاوره‌ای که جزء لاینفک فرهنگ عامّه است، در نثرش فراوان به چشم می‌خورد. تمثیل در داستان‌های جلال از جایگاهی خاص برخوردار است و از این روست که خواننده رابه تأمّل وامی‌دارد.

مواد خام نوشته‌هایش را عموماً مردم تشکیل می‌دهند. مردمی که گرفتاری‌های خاصّ

خویش را دارند. گاه حدیث نفس افراد را بیان می‌دارد و زمانی به بررسی و تبیین خصوصی‌ترین مسائل زندگی مردم و حتّی خویش! می‌پردازد و گاه روانکاوانه نظریّات تربیتی ارائه می‌نماید و به قول خودش چون علمای تربیت تخم دوزرده می‌گذارد و تجاربی را در زمینه تنبیه بدنی، دزدی و دعواهای دانش‌آموزی، قوام تعلیم وتربیت و اختلاف سن معلّم و دانش‌آموز، مسئله اضطراب دانش‌آموزان در امتحان و مسائلی از این قبیل را در عرصهٔ تعلیم و تربیت می‌آزماید و به نتایج مفیدی دست می‌یابد.

جلال از ادبیّات کلاسیک ایران نیز متأثّر است و رمز درک زیبایی‌های دنیای ادب پارسی را در اساطیر و افسانه‌های کهن ایران زمین می‌جوید و از اینکه هموطنانش با اساطیر یونان و مصر و روم باستان مأنوسند و با اساطیر کهن ایران بیگانه‌اند در رنج است و ضرورت شناخت سمبل‌ها و کنایه‌های اساطیری کهن ایران را بازگو نماید و خطر از خودبیگانگی را به متولیّان فرهنگی کشور هشدار می‌دهد.

جلال با شعر نو پیوند دارد. دفاعیّات منطقی وی از نیما در مقابل شعرای به قول خودش ریش و سبیل‌دار برخاسته از این واقعیّت است که تکامل‌یافتگی زبان شعری‌اش را پذیرفته و بر این باور بود که شعر نیما، شعر انقلابی است و بازگوکننده زبان احتیاجات هنری روز است.

جلال ادبیّات غرب را نیز به خوبی مطالعه کرده و لذا اقدام وی به ترجمه در واقع نه به قصد یادگرفتن زبان که عمدتاً به قصد آشنایی با مبانی تفکّرات فلسفی در غرب بوده است. به ویژه آن که این امر بیشتر در آثار یونگر، کامو و سارتر نمایان است و خود به این تأثیرپذیری فلسفی در کتاب غرب‌زدگی به خوبی اشاره دارد.

وی دنیای پیچیده و پر از رمز داستایوسکی را ستایش می‌کند و خود در برابر آن احساس حقارت می‌کند و در مقایسه با شخصیّت‌های همینگوی، بالزاک، فاکنر، سارتر، تورگنیف و تولستوی، شخصیّت تولستوی را برمی‌گزیند. چرا که او را مبیّن حماسه زجر می‌داند و اندیشه‌های استقلال‌طلبانه و ضدکمونیستی ژید را می‌ستاید.

از دیگر عوامل مؤثّر در ساختار شخصیّتی جلال می‌توان به نقش هنر اشاره نمود. چرا که

جلال بر خلاف قلم تند و تیزش از روح هنرمندانه لطیف و ملایمی برخوردار بوده و لذا به عنوان یک نظریه‌پرداز در این وادی سخن رانده است، چنان که بر لزوم ارتباط معماری با ماوراءالطبیعه تأکید دارد. چه در غیر این صورت از آن به بنّایی یاد می‌کند. وی بر حفظ معماری سنّتی تأکید دارد و تبعات ناخوشایندی را در از بین رفتن آن برمی‌شمارد.

جلال در تاریخ روشنفکری ایران از مانی تجلیل می‌نماید و او را نخستین شخصیّت تاریخی می‌داند که به علّت استقامت در رأی به پای شهادت می‌رود و از وی با عنوان شهید راه عقیده در ایران یاد می‌کند و مزدک را درخشانترین چهره اعتراض و قیام روشنفکری در ایران می‌داند.

جلال در تاریخ اسلامی ایران از دو نهضت روشنفکری مداوم یاد می‌نماید:

- نخست نهضت عرفا که از سنایی غزنوی تا مولانا جلال‌الدین رومی است.

- دوّم نهضت باطنیان اسماعیلی است که در آغاز فریاد اعتراض روشنفکر زمانه در مقابل حکومت‌ها است. لیکن چون شنیده نمی‌شود به هرج و مرج طلبی می‌انجامد و این دو نهضت روشنفکری را مؤثّرترین عوامل در ساختن تفکّر ایرانی و حتّی تاریخ ایران اسلامی می‌داند.

جلال بر این باور است که لزوما" چنین نیست که بتوان هر نهضت روشنفکری دیگر یا هر پیشوای روشفکری را به این دو نهضت نسبت داد. وی در تحلیل تاریخی خود از جریان روشنفکری در یکصد ساله اخیر ایران چهار زادگاه طبقاتی را برمی‌شمارد:

- زادگاه نخست روشنفکری را اشرافیّت اواسط تا اواخر قاجار برمی‌شمارد.

- زادگاه دوّم روشنفکری را روحانیّت می‌داند که پس از اشرافیّت یا به موازات آن همیشه به کتاب و مدرسه به صورت بومی و سنّتی‌اش در مدارس طلبگی قم و نجف دسترسی داشته‌اند.

- زادگاه سوّم روشنفکری، مالکیّت ارضی و حشم‌داری ایلیاتی است که در سال‌های مشروطیّت نمایندگان مجلس غالباً از مالکان بزرگ یا از رؤسای ایلات بودند که به نمایندگی به تهران آمده بودند و فرصت را می‌یافتند که فرزندان و بستگان خود را به مدارس و دانشگاه‌های داخل و خارج بفرستند.

- زادگاه چهارم روشنفکری، شهرنشینی تازه پا است با تمام حرفه‌های مختلفش از کارگری

ساده تا پیشه‌وری و کارمندی دولت.

از منظر جلال آل‌احمد، غالب این چهار طیف از روشنفکری فقط شغلش را دارند تا از عنوان و اعتبارش برای ارتقاء مدارج شغلی استفاده کنند.

جلال مشخّصات غالب روشنفکران معاصر را چنین برمی‌شمارد:

فرنگی‌مآبی، بی دینی یا تظاهر به آن، درس خواندگی به صورت کلاسیک، بیگانگی با محیط بومی و سنّتی، برخورداری از جهان‌بینی علمی.

از نظر جلال روشنفکر ایرانی کسی است که در نظر و عمل به اسم برداشت علمی اغلب برداشت استعماری دارد. یعنی از علم و دموکراسی و آزاداندیشی در محیطی حرف می‌زند که علم جدید در آن هنوز پا نگرفته و مردم بومی‌اش رانمی‌شناسد تا ایشان را لایق دموکراسی بداند و آزاداندیشی را هم نه در قبال حکومت‌ها بلکه فقط در قبال بنیادهای سنّتی از جمله مذهب، زبان، تاریخ، اخلاق و آداب اعمال می‌کند. چون به کار انداختن آزاداندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و استحماری‌اش دشوار است.

اساساً روشنفکر مطلوب از نظر جلال کسی است که به اتّکاء شخص خود عمل می‌کند. مختار، آزاد و مسئول باشد و لذا افرادی را که در بند تن و شکم هستند و یا در بند تعصّبات مذهبی و سیاسی بسر می‌برند از جرگه روشنفکران خارج می‌سازد. چندان که بر این باور است که یک متشرّع که در بند تعبّد است نمی‌تواند روشنفکر باشد و همچنین یک نظامی که در بند تعبّد از نوع دیگری است که همانا اطاعت کورکورانه است.

منابع و مآخذ

آ

۱ ـ آپتوف، جوزف. نگرشی بر تاریخ ایران. ترجمه یعقوب آژند. چاپ دوم. تـهران. نشـر نیلوفر. ۱۳۶۱.

۲ ـ آرام، احمد. جزیرهٔ خارک در یتیم خلیج فارس (برگرفته از یادنامه جلال). چاپ اول. تهران. مؤسسه فرهنگی گسترش هنر.

۳ ـ آل‌احـمد، جـلال. ادب و هـنر امـروز ایـران. چـاپ اول. جـلد اول. تـهران. نشـرمیترا. همکلاسی. ۱۳۷۳.

۴ ـ آل‌احمد، جلال. ارزیابی شتاب‌زده. چاپ سوم. تهران. انتشارات رواق. ۱۳۵۷.

۵ ـ آل‌احمد، جلال. در خدمت و خیانت روشنفکران. چاپ اول. تهران. انتشارات فردوس. ۱۳۷۳.

۶ ـ آل‌احمد، جلال. سفر به ولایت عزرائیل. چاپ دوم. تهران. انتشارات مجید. ۱۳۷۳.

۷ ـ آل احمد، جلال. سنگی بر گوری. چاپ اول. تهران. بی نا. ۱۳۶۰.

۸ ـ آل احمد، جلال. سه مقالهٔ دیگر. چاپ اول. تهران. انتشارات رواق. ۱۳۴۱.

۹ - آل‌احمد، جلال. کارنامه سه ساله. چاپ سوّم. انتشارات رواق. ۱۳۵۷.

۱۰ - آل‌احمد، جلال. هفت مقاله. چاپ اول. تهران. انتشارات رواق. ۱۳۵۷.

۱۱ - آل‌احمد، جلال. یک چاه و دوچاله. چاپ اول. تهران. انتشارات رواق. بی‌تا.

۱۲ - آوری، پیتر و دیگران. سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت کمبریج. ترجمه عباس مخبر. چاپ اول. تهران. طرح نو. ۱۳۷۱.

الف

۱۳ - احمد، ظهورالدین. نیا ایرانی ادب (مع ترمیم و اضافه). ضیایی ادب. لاهور. بی‌تا.

۱۴ - الهی، همایون. اهمیّت استراتژیکی ایران. چاپ دوم. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۵.

۱۵ - ایران ما. شمارهٔ ۱۸. سال ۱۳۲۹.

ب

۱۶ - برنارد شاو، جرج. سرباز شکلاتی. ترجمه سیمین دانشور. مقدّمه چاپ فارسی. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۴۴.

پ

۱۷ - پیروز، غلامرضا. جلال آل‌احمد. چاپ اول. تهران. انتشارات فردوس. ۱۳۷۲.

ت

۱۸ - تبریزی، حمید. جلال آل‌احمد (مردی در کشاکش تاریخ معاصر). چاپ اوّل. تبریز. انتشارات شفق. ۱۳۷۵.

خ

۱۹ - خامه‌ای، انور. خاطرات. چاپ اول. جلد ۳. تهران. مؤسسه فرهنگی گسترش هنر. ۱۳۶۸.

د

۲۰ - داستایوسکی، فئودور. قمارباز. ترجمه جلال آل‌احمد. چاپ اول. تهران. بی‌نا.

.۱۳۷۲

۲۱ ـ دانشور، سیمین. غروب جلال. چاپ سوم. تهران. نشر خرم. تهران. ۱۳۷۰.

۲۲ ـ دهباشی، علی. یادنامهٔ جلال آل‌احمد (گزارشهایی منتشرنشده از ساواک). چاپ اول. تهران. مؤسسه فرهنگی گسترش هنر. ۱۳۶۸.

۲۳ ـ دهباشی، علی. یادنامه جلال آل‌احمد. چاپ اوّل. تهران. نشریه دید شهاب ثاقب. ۱۳۷۹.

ژ

۲۴ ـ ژید، آندره. بازگشت از شوروی. ترجمه جلال آل‌احمد. چاپ چهارم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۶.

س

۲۵ ـ سادات اشکوری، کاظم. اورازان. چاپ اول. تهران. نشر به‌دید. ۱۳۷۹.

۲۶ ـ سارتر، ژان پل. دستهای آلوده. ترجمه جلال آل‌احمد. چاپ اول. تهران. انتشارات رواق. ۱۳۳۱.

۲۷ ـ سپانلو، محمدعلی. نویسندگان پیشرو ایران. چاپ دوم. تهران. انتشارات نگاه. ۱۳۶۶.

۲۸ ـ سنجر، ابراهیم. نفوذ آمریکا در ایران. چاپ اوّل. تهران. ۱۳۶۸.

۲۹ ـ سهند. دفتر یکم. بهار ۴۹.

ش

۳۰ ـ شریعتی، علی. مجموعه آثار. شماره ۳۵. تهران. انتشارات مونا. ۱۳۶۴.

ع

۳۱ ـ عابدینی، حسن. صد سال داستان‌نویسی. چاپ اول. جلد اول. نشر تندر. ۱۳۶۸.

۳۲ ـ عابدینی، حسن. صد سال داستان‌نویسی. چاپ اول. جلد دوم. نشر تندر. ۱۳۶۶.

ک

۳۳ ـ کامو، آلبر. بیگانه. ترجمه علی‌اصغر خبره‌زاده و جلال آل‌احمد. چاپ ششم. تهران.

انتشارات معرفت. ۱۳۵۶.

۳۴- کامو، آلبر. سوءتفاهم. ترجمه جلال آل‌احمد. چاپ سوم. تهران. انتشارات پژواک. ۱۳۴۹.

۳۵- کی‌استون، حسین. سیاست موازنهٔ منفی. جلد اول. چاپ دوم. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۲.

۳۶- کیهان فرهنگی. سال هجدهم. شماره ۱۸۰. مهرماه ۱۳۸۰.

ل

۳۷- لسانی، ابوالفضل. طلای سیاه یا بلای ایران. چاپ دوم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۷.

م

۳۸- معین، محمد. اعلام معین. چاپ هشتم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۷۱.

ن

۳۹- نشریه نامه مردم. سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۵، شماره‌های ۲۲ و ۳۳.

ی

۴۰- یونسکو، اوژن. کرگدن. ترجمه جلال آل‌احمد. چاپ سوم. تهران. انتشارات دنیای کتاب. ۱۳۵۵.

۴۱- یونگر، ارنست. عبور از خط. ترجمه جلال آل‌احمد. چاپ سوّم. انتشارات آبان. ۱۳۵۵.